









## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا  
بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى \* وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا  
فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ  
دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا». صدق الله العلي العظيم

«ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو می‌کنیم. آنها جوانانی  
بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان  
افزودیم. ما دل‌های آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که  
قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین  
است، هرگز جز او معبودی را نمی‌پرستیم که اگر چنین گوئیم  
گرافه گفته‌ایم» (کهف/ ۱۳ و ۱۴)



## فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
سر آغاز .....	۱۵
فصل اول: چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟.....	۲۱
اهداف داستانهای قرآنی.....	۲۲
جدایی تفسیر از داستان.....	۳۳
نقشی که قصاصان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند.....	۳۸
ظهور قصاصان رسمی .....	۴۱
تدوین حدیث تا چه حد آن را از اسرائیلیات رهایی داد.....	۵۲
فصل دوم: اصحاب کهف در منابع مختلف .....	۶۱
۱- اصحاب کهف در منابع یهودی .....	۶۱
۲- اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی .....	۶۲
۳- داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی .....	۷۰
۴- موضع مفسران و مورخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف.....	۷۷
فصل سوم: تحلیل داستان خفتگان هفتگانه .....	۹۱
اول- اشخاص .....	۹۸
دوم- زمان .....	۹۹
سوم- مکان .....	۱۰۲
چهارم- حوادث .....	۱۰۳
نتایج این تحلیل.....	۱۱۲
فصل چهارم: اصحاب کهف چه کسانی هستند؟.....	۱۳۵

۱۳۶	ارتباط اصحاب کهف با یهود
۱۳۹	طایفه‌های یهودی
۱۳۹	طایفه آسینین
۱۵۰	داستان پیدا شدن طومارهای بحرالْمِیت
۱۵۸	سرگذشت طایفه قمران
۱۶۵	اهمیت اسناد قمران
۱۷۳	برخی نتایج که از بررسی‌های اسناد قمران به دست آمده است
۱۷۴	اول: بشارت تورات قمران به ظهور محمد ﷺ پیامبر اسلام
۱۷۶	دوم: نخستین کنیسه یهود نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد
۱۷۸	سوم: اقتباس و ظایف (معلم) و نسبت دادن آنها به مسیح علیه السلام از سوی کنیسه
۱۸۱	طایفه نصارا یا نذریون
۱۹۴	رابطه میان ابیونین و دو طایفه آسینها و نصارا
۲۰۵	<b>فصل پنجم: تفسیر داستان اصحاب کهف بر اساس مدارک تاریخی و کشفیات باستانی</b>
۲۱۰	اهمیت حقیقی معجزه کهف
۲۱۱	موقعیت کهف (غار)
۲۱۹	رقیم
۲۳۲	دو دستگی درباره اصحاب کهف
۲۵۲	عدد اصحاب کهف
۲۵۹	حکمت بر انگیختن جوانان در کهف
۲۶۶	اختلاف در تعداد آن جوانان
۲۸۷	<b>منابع</b>



## پیشگفتار

پیوند من با داستان اصحاب کهف به روزگار نوجوانی‌ام باز می‌گردد، در آن زمان که به قرآن خوانی گوش می‌دادم که سوره کهف را پیش از نماز جمعه قرائت می‌کرد، و پس از آن تا رسیدن به دوران جوانی همواره این سوره را تلاوت می‌کردم، و آن در کتاب کهنی بود پیرامون داستانهای قرآن در کتابخانه پدرم - که خدایش بیامرزد هنگامی که سنّ و سالم بالاتر رفت و رغبت به خواندن در من فزونی یافت و به تلاوت قرآن کریم پرداختم - با توجه به آن که قرائت قرآن مستلزم آگاهی بر کتابهای تفسیر است به خواندن آنچه در باره شأن نزول سوره کهف وارد شده است، اقدام کردم. در دوران پس از جوانی با گسترش دامنه مطالعاتم، از آنچه در باره داستان «خفتگان هفتگانه» در برخی کتب بیگانه آورده شده است، آگاه شدم و چیزهایی را که پدید آورندگان این کتابها ذکر کرده‌اند، مطالعه کردم از جمله آن که گفته‌اند: شباهت بسیار زیادی میان این داستان و قصه اصحاب کهف دیده می‌شود و در نتیجه پنداشته‌اند که داستان اصحاب کهف از آن افسانه گرفته شده است. این امر، توجهم را جلب کرد و کنجکاوی مرا برانگیخت و کوشش و اهتمامم را نسبت به آن افزود، به ویژه هنگامی که دو نمایشنامه تلویزیون مصر را پیرامون داستان اصحاب کهف مشاهده کردم. یکی از این نمایشنامه‌ها به نام «اهل الکهف» در طول یک هفته به صورت سریال در معرض تماشا گذاشته شد، و نمایشنامه دوم، ضمن داستان محمد رسول الله والذین معه که آن نیز به وسیله تلویزیون مصر به نمایش در آمد، آورده شده بود. نمایش اخیر در بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی به مدت سه سال به مناسبت ماه رمضان به تماشای مردم گذاشته شد. در حقیقت این دو نمایش به منزله انگیزه‌ای بود که مرا به این بحث و بررسی واداشت و این پس از آن بود که دو اثر مستقیم

و روشن با قطع نظر از صلاح یا فساد، و راست یا دروغ آنها از دستگاه مهم تلویزیون در جهت ترویج این افکار منتشر شده در معرض دید قرار گرفته بود. به رغم آن که داستان محمد رسول الله والذین معه که تلویزیون مصر آن را عرضه داشت، همان گونه که در مقدمه و پیش از عرضه قسمتهای دیگر آن ذکر شده مأخوذ از کتابی است به همین نام که مرحوم عبدالحمید جودت سحار آن را تصنیف کرده است. وی ادیب و پژوهشگری اسلامی است لیکن در شیوه نگارش این داستان، اشتباهات بسیاری روی داده که وی متوجه آنها نشده است. شاید این عدم توجه بدین سبب باشد که اشتباهات مزبور بسیار شایع و رایج بوده و بر اثر کثرت تکرار گویی در جرگه حقایق ثابت و غیر قابل تردید در آمده است.

لازم است اشاره کنم که من به منظور آشنایی با آنچه استاد سحار نوشته است با مراجعه به کتاب محمد رسول الله والذین معه در آن چیزی نیافتم که مربوط به اصحاب کهف باشد جز روایتی خاصّ مشتمل بر این که قریش دو مرد از خودشان را به سوی یثرب روانه کردند تا نسبت به پرسش یهود در باره پیامبر ﷺ و چگونگی رسیدگی به صدق نبوت او تحقیق کنند. یهودیان آنان را تشویق کردند که سه سؤال را مطرح کنند و یکی از آنها اختصاص «به جوانانی داشت که در روزگار قدیم در گذشتند» و مقصود آنان، اصحاب کهف بود. و سراسر این کتاب از هرگونه اشاره‌ای هر چند دور به رویدادهایی که نمایشنامه منتشر شده از سوی تلویزیون مصر مشتمل بر آنهاست و به مرحوم استاد سحار نسبت داده شده به کلی خالی است. گمان غالب، آن است که پدید آورنده این «سناریو» و مکالمات اجزای مختلف آن از اخباری که در باره اصحاب کهف در کتابهای دیگر نقل شده کمک گرفته است، و این اخبار بسیارند و همه آنها بر داستان مسیحیتی تکیه دارد به نام هفت تن خفتگان افسوس. اگر چه او برای ایجاد توافق میان این داستان و قصه قرآنی اصحاب کهف بسیار کوشید لیکن اعمال نظری که در حوادث مذکور در قسمتهای مختلف این نمایشنامه شده و نامهایی که در آن ذکر گردیده - اعم از نامهای اشخاص و اماکن - نمایانگر تناقض آن با قصه قرآنی اصحاب کهف از حیث گفتارها و حالات و حوادث است و این امر سبب آشفتگی و شک خواهد شد در اذهان مسلمانان نسبت به آنچه در باره اصحاب کهف در قرآن کریم آمده است. از این رو، بر خود واجب ساختم که به طریق علمی، این داستان را به قصد رسیدن به حقیقت آن و پرده برداشتن

از ابهاماتی که اصل این داستان را احاطه کرده و موجب تعدد اقوال و اختلاف آرا شده است، بررسی و ریشه‌یابی کنم.

به رغم فراوانی منابع و کثرت آگاهیها که می‌توان آنها را عاملی شوق‌انگیز برای پژوهشگر بر شمرد که بخواهد در این زمینه به بررسی پردازد لیکن من به سبب آن که در وهله نخست گمان داشتم که در این امر ناگزیر به تفسیر و تأویل قرآن خواهم شد سخت در تشویش و اضطراب بودم. چه پیشینیان ما که خداوند از آنان خشنود باد، نسبت به کسی که بخواهد به تفسیر و تأویل قرآن اقدام کند، معتقد بودند که باید به طور کامل واجد شرایطی باشد که آنان تعیین کرده‌اند و من دارای برخی از آنها نیستم، بلکه در زمان حاضر، این شرایط تنها در تعداد بسیار کمی از عالمان یافت می‌شود. شرایط مذکور مختلف است، برخی مربوط به صفات شخصی تفسیر کننده است مانند: ورع و پارسایی، راستگویی و امانداری، و اینها صفاتی است که تنها خداوند از آنها آگاه است. برخی دیگر از این صفات متعلق به دانشهای گوناگونی است که مفسر باید آنها را بداند و اینها به طور منحصر پانزده علم است که عبارت‌اند از: لغت شناسی، نحو، صرف، اشتقاق، معانی و بیان و بدیع، علم قراءات، علوم اصول فقه، اصول دین، اسباب نزول، علم ناسخ و منسوخ، علم احادیث و سنن، و علم الموهبه.

با آن که من بسیاری از این علوم را خوانده‌ام لیکن نمی‌توانم ادعا کنم که آنچه فرا گرفته‌ام به من این شایستگی را داده است که به تفسیر قرآن اقدام کنم و مسؤولیت آن را بپذیرم. چه - اگر بدانیم - این کاری بسی بزرگ است و گویاترین دلیل به عظمت آن، این که برخی از بزرگان صحابه و تابعان به رغم آن که خداوند به آنها دانش فراوان و خرد روشن بخشیده بود در سخن گفتن پیرامون تفسیر قرآن سختی و دشواری شدیدی را احساس می‌کردند.

این امر بدان سبب است که تفسیر کننده قرآن بی شک گفتار خداوند را تفسیر می‌کند، چنانچه او در کار خود کوتاهی ورزد یا سهل انگاری نماید از سویی دروغ و افترا به خدا بسته و از سوی دیگر، مسلمانان، را گمراه کرده است و وبال گناه خود را باید در روز رستاخیز تحمل کند. از این رو گاهی فکر می‌کردم که این موضوع را رها کنم و خود را به کار دیگری مشغول سازم، لیکن برایم دشوار بود در زمانی که دشمنان اسلام، پیامبر امین صلی الله علیه و آله را به نقل افسانه‌های مسیحیت و یهودیت متهم می‌کنند، خاموش بنشینم.

همچنین برایم گران بود که از آنچه درباره این موضوع گرد آورده و اوقات زیادی را صرف آن کرده و تلاش بسیاری را به خاطر آن به کار برده‌ام، صرف نظر کنم، لذا برای حل این مشکل، پیوسته می‌اندیشیدم تا آنگاه که خداوند مرا به سوی حقیقت هدایت فرمود و چیزی را که می‌خواستم در کتب تفسیر یافتم. بنابراین آنچه را ذکر می‌کنم مبتنی بر آرای مفسران مختلف با تخصصها و گرایشها و مذاهب گوناگون در اعصار و قرون مختلف است، و آنچه بر من لازم است آن است که آنچه را این مفسران گفته‌اند بدانم و آیاتی را که ذکر کرده‌اند و تفسیر آنها نیازمند احاطه بر علوم لغت و فقه و قرائات و احادیث و جز آنهاست و پیش از این آنها را ذکر کرده‌ام بشناسم، و از میان آنها آنچه را با نتایج تحقیقات تاریخی حوادث و وقایع این داستان وفق داشته باشد، برگزینم.

باید بگویم به همان اندازه که در مرحله نخست، حل این مشکل به نظرم آسان می‌آمد، به همان قدر در مرحله اجرا، موضوع برایم دشوار شد تا آن حد که دوباره به فکر افتادم از این کار صرف نظر کنم. و این بدان سبب بود که بیشتر کتب متداول از لحاظ این که اسانید را به اختصار ذکر و اقوال را بدون تعیین گوینده آنها نقل کرده‌اند، ناقص است، زیرا این امر بدان می‌انجامد که سخنان بیگانه در تفسیر آیات قرآن غلبه یابد و درست یا نادرست مشتبه و در هم شود. و نیز غلبه تخصص علمی مفسر در تفسیر، نقص دیگر این تفاسیر است. فی المثل مفسری که مانند زجاج<sup>۱</sup> نحوی است، دیده می‌شود تفسیر او پر از مباحث اعراب و ذکر آیاتی است که وجوه مختلفی در اعراب آنها محتمل است، علاوه بر آن که او تفسیر قرآن را عرصه‌ای برای عرضه مسائل مربوط به قواعد نحو و ذکر موارد اختلافات و ترجیح برخی از دیدگاهها بر برخی دیگر قرار داده است. و آن که مانند امام قرطبی فقیه است در تفسیر خود تقریباً همه مسائل فقه را گرد آورده و غالباً ناگزیر شده که به ذکر ادله و مبانی اختلافات و موارد آنها بپردازد.<sup>۲</sup> و اینها اموری است که با آیاتی که تفسیر کرده به هیچ روی رابطه‌ای ندارد. در این حال، می‌بینیم مفسرانی که آنان را اخباریین می‌گویند، بیشتر کوشش خود را بر این قرار داده‌اند که

۱- ابو اسحاق ابراهیم زجاج متوفاً به سال ۹۲۳هـ از دانشمندان برجسته علم نحو و لغت است که در بغداد متولد و در همان جا وفات یافته است. شرح کتاب ابیات سیبویه و کتاب معانی القرآن از تألیفات اوست (المنجد فی اللغة والاعلام) - م.

۲- الاسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، دکتر محمد بن محمد ابو شهیه، ص ۳۵.

تفاسیر خود را با داستانهای غریب و افسانه‌های عجیب از پیامبران و پادشاهان و فرمانروایان پر کنند. از این رو در این تفاسیرها به ذکر جنگها پرداخته و از خلقت کاینات و احوال آخرت سخن گفته‌اند بی آن که رنج تحقیق را بر خود هموار کنند و درست یا نادرست این داستانها و افسانه‌ها را روشن سازند، یا در باره موثّق و غیر موثّق بودن روایان آنها به کنجکاووی و بررسی بپردازند. لذا تفاسیر آنها شبیه مجموعه‌ای از همه مرویات اسرائیلی و اباطیل و روایات دروغ و ساختگی است چنان که در تفسیر ثعالبی دیده می‌شود.

باری این فرصت برای من فراهم شد که محلّ درد را بشناسم و جای آن را بدانم. بی شک پیامبر گرامی ﷺ و آیین مقدس اسلام از تهمت نقل افسانه‌ها و خرافات اسرائیلی و مسیحی پاک و منزّه می‌باشند و مفسّران‌اند که آنها را نقل کرده‌اند؛ آنانی که در آوردن این ترّهات چنان که روشن و آشکار است حریص بوده و در پرهیز از آنها نیز پایبندی نداشته‌اند بلکه به نقل آنچه از خرافات اسرائیلیان و یاوه‌های مسیحیان از هر طریق به دست آنها رسیده است، پرداخته‌اند.

شناخت این امر مرا به ادامه اجرای این بحث و بررسی مصمّم کرد، و بر آن شدم که فصل ویژه‌ای برای بحث درباره چگونگی انتقال این داستانهای بیگانه به کتابهای تفسیر اختصاص دهم و تفاوتی را که میان داستانهای اخذ شده در کتب تفسیر وجود دارد و اختلاف عرضه آنها را از سوی ناقلان و جز اینها روشن سازم تا مورد استفاده خواننده مسلمانان که این کتاب را می‌خواند، قرار گیرد. نیز انگیزه دیگری که مرا به ادامه این بررسی وادار کرد، این بود که نحویان و فقیهان و اخباریان، کار تفسیر قرآن را به خود منحصر ساخته‌اند در حالی که این کار به تلاش دانشمندان متخصصی غیر از آنها نیز نیازمند است مانند دانشمندان تاریخ، جغرافیا، علم الانسان (و این علمی است که درباره اصل جنس بشر و دگرگونیها و عادات و معتقدات آن بحث می‌کند)، علم الاجتماع، روانشناسی، اقتصاد، قوانین و ادیان تطبیقی، بلکه به دانشمندان علم جرم‌شناسی و کیفی نیز محتاج است زیرا در قرآن کریم، آیاتی است که تفسیر آنها به همه این دانشها و جز اینها از علوم طبیعی مانند: فیزیک، شیمی و علم وراثت و افلاک نیاز دارد، و اینها چیزهایی است که محال است در وجود یک دانشمند به هر درجه‌ای از دانش و نبوغ باشد، گرد آید.

همچنین آثاری که از طریق حفریات به وسیله باستانشناسان کشف می‌شود و اسنادی که ناگهانی به دست می‌آید چنان که به هنگام ویرانی قمران در مورد اسناد مربوط به بحرالْمیت روی داد، ایجاب می‌کند که در بارهٔ آرا و اندیشه‌هایی که در کتب تفسیر آمده است، تجدید نظر کنیم حتی ممکن است در صورت روشن شدن عدم ضرورت ابقا، آنها را تصحیح کرده یا آنها را مستبعد بشماریم. از این رو برای هرگونه اقدامی که هدفش نوشتن تفسیر تازه‌ای برای قرآن کریم باشد، لازم است انجمنی یا انجمنهایی متشکل از دانشمندانی با تخصصهای مختلف علمی این کار را به عهده گیرد تا با کمک همدیگر بتوانند تفسیری کامل و جامع به وجود آورند، و باید اهتمام آنها دربارهٔ جنبه‌های لغوی و فقهی قرآن برابر با تلاش آنها دربارهٔ مسائل تاریخی و اجتماعی و قانونی و طبیعی و جز اینها باشد. در این صورت است که هرگاه خواننده با دقت نظر در آیات سوره کهف به ویژه آیات مربوط به اصحاب کهف بنگرد، می‌تواند این داستان را درک کند، و ما در این سوره، چیزهایی را خواهیم یافت که برخی هیئت محض و بعضی صرف علم تاریخ و پاره‌ای جامعه شناسی خالص و اموری دیگر است.

بی شک این گونه بررسی و تحقیق برخلاف آنچه برخی گمان می‌کنند کاری ساده و آسان نیست بلکه از امور بسیار سخت و دشوار است، چه با توجه به طبیعت مشخص موضوع که معجزه است، طبیعتاً نسبت به آن نمی‌توان روش «تحقیق تاریخی» را به کار گرفت زیرا معجزه از اموری نیست که با خرد و منطق سازگار و با قوانین علمی منطبق و دمساز باشد بلکه قبول آن تکیه بر ایمانی دارد که انسان به خداوند یکتا و قدرت مطلقه او داراست.

قاهره - اوّل صفر ۱۴۱۰ هـ. اوّل سپتامبر سال ۱۹۸۹ م.

د. احمد علی مجدوب

## سراغاز

براستی داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن کریم آمده به رغم ایجاز شدید، و گرایش روشن آن به سمت تجزیه و تحلیل، به ویژه در آنچه مربوط به تفصیل و تواریخ و اسامی اشخاص و اماکن می‌باشد، نمونه‌ای از یک داستان کامل است. و قرآن کریم در برابر این ایجاز و اختصار به روشنی بر انگیزه‌ها و علل و احساسات انسانی و احوال محیط اجتماعی اعم از محیط عام و خاص تکیه دارد.

با آن که این داستان به گونه‌ای که در قرآن کریم آمده است از هیجده آیه تجاوز نمی‌کند (از آیه نهم تا آیه بیست و ششم) و شمار کلمات آن نزدیک به ۳۲۸ کلمه است، از داستانهای طولانی به شمار می‌آید، زیرا آنچه در ارزیابی داستانها از حیث درازی و کوتاهی معتبر است تعداد کلمات یا مقدار صفحاتی که داستان را تشکیل می‌دهد نیست، همچنین به تنوع رویدادها چه اساسی و چه فرعی یا کثرت عدد اشخاص یا تعدد شرایط یا برخوردهای ناگهانی و یا آنچه در اصطلاح فنی «گره داستان» گفته می‌شود بستگی ندارد و آنچه معتبر می‌باشد مدلول کلمات و معانی عبارات است، به رغم آن که تعداد کلمات آن اگر کمتر نباشد از تعداد کلمات نامه معمولی که مردم برای همدیگر می‌نویسند، بیشتر نیست. باید دانست که تفاوت آشکاری میان داستان اصحاب کهف و عموم داستانهای قرآنی وجود دارد که آنها را از دیگر داستانها جدا می‌سازد. زیرا کتب داستانی با این که در به کارگیری کلمات و ساختن عباراتی که گمان می‌کنند اندیشه آنها را بیان و مقصود آنها را از داستان آشکار و موضعگیری و تعهد آنها را نمودار می‌سازد زیاده روی و صفحات بسیاری را برای این منظور سیاه می‌کنند، در بسیاری اوقات از این

حیث ناکام می‌مانند. اما قرآن کریم با همه امساک در به کارگیری کلمات و به کار بردن حداقل آنها به این مقصود رسیده. و این امر، یکی از وجوه اعجاز آن است. چه کلمات کم - و گاهی یک کلمه - متضمن معانی و تخیلات و القاءاتی می‌شود که از آنچه صفحات زیاد و عبارات بسیار مشتمل بر آن و داستانهای معمولی از آنها پر است، خیلی بیشتر می‌باشد.<sup>۱</sup>

بی‌گمان داستان اصحاب کهف مانند دیگر داستانهای قرآن از نظر آن که خبر از اموری می‌دهد که در گذشته دور واقع شده و پیامبر خدا ﷺ از آنها آگاهی نداشته است از معجزات قرآن به شمار می‌آید، در حالی که آنچه از این داستانها در نزد اهل کتاب اعم از یهودیان و مسیحیان موجود بود به سبب آن که چیزهایی، را وارد تورات و انجیل کرده بودند که در آنها وجود نداشت، مخدوش و تحریف شده می‌نمود. از این رو قرآن کریم این داستانها را به صورت صحیح خود نقل کرده تا آنان را با دلیل، ساکت و دروغ آنها را آشکار کند. علاوه بر آن، ذکر این داستانها به گونه‌ای که در قرآن کریم ایراد شده همراه با اعجاز در بلاغت است، و قوی‌ترین دلیل اعجاز بلاغی آنها، این است که هر لفظ یا واژه‌ای که با معنای معین خود در عبارات قرآنی این داستانها آمده است، قابل جایگزینی با هیچ لفظ یا واژه دیگری که بتواند همان معنا را افاده کند، نیست.<sup>۲</sup>

داستانی همچون داستان اصحاب کهف - به رغم کمی کلمات آن - ممکن است فکر و وقت انسان را مدتی طولانی به خود مشغول بدارد، و با توجه به اختلاف شدید مردم از حیث وسعت اندیشه، قدرت تخیل و داشتن موهبت تحلیل و تفسیر و جز اینها که سبب تمایز برخی از مردم از برخی دیگر است، ممکن نیست بتوان مقدار این وقت را به طور دقیق تعیین کرد. اینک یکی از کسانی که این سوره را تلاوت کرده<sup>۳</sup> می‌گوید: «خواننده داستان اصحاب کهف بر صفحه خیال خود، جاهایی را که این حوادث در آن روی داده و طلوع و غروب خورشید را بر روی کهف و منظره سگ را که بر در غار زانو زده و تفصیل هر یک از مناظر این داستان را به چشم می‌بیند، و گویی فیلم سینمایی ناطقی است که با

۱- الاعجاز البیانی للقرآن، دکتر عایشه عبدالرحمان (بنت الشاطی)، ص ۱۹۸.

۲- القرآن والقصة الحدیثه، ص ۳۵، محمد کامل حسن محامی.

۳- مأخذ پیشین، ص ۳۶.



دارا بودن تمامی شرایط لازم همه ارکان یک فیلم سینمایی را پیروزمندانه ایفا می‌کند. و حتی ابعاد گوناگون صحنه‌های مختلف آن و دیگر عناصر یک فیلم سینمایی را به طور موفق نشان می‌دهد. آری، من در طول تلاوتم از قرآن کریم، تلاوتی که بخش زیادی از وقتم را در گذشته و حال به خود اختصاص داده و می‌دهد، همواره وقایع آن را مانند یک فیلم سینمایی دیده‌ام».

حقیقتی که در آن شک نمی‌توان کرد، آن است که این داستان شگفت‌انگیز، تنها حکایت یا رویدادی مانند داستانهای معمولی نیست، بلکه علاوه بر حکمت‌های روشن و اندرزه‌های آشکاری که در آن وجود دارد، نوعی ورزش ذهنی نیز به شمار می‌آید. و مقصود ما این نیست که آن مانند معماها و لغزها و جدولهایی است که مردم در حل آنها به خود زحمت می‌دهند. بی شک داستان اصحاب کهف از این برتر و بالاتر است چه به هیچ وجه بازیچه‌های لفظی مانند توریه و جناس و جز اینها در آنها به کار گرفته نشده و براساسی بسیار عمیقتر و جدیتر از این مقوله بنا شده است. آری، باید برای آشنایی با معانی کلمات، عمق آنها را سنجید و کنه دلالت آنها را دریافت، سپس، رابطه نهانی را که میان برخی کلمات یا عبارات با برخی دیگر وجود دارد شناخت، و به کمک اشاراتی که در هر کدام از کلمات اجزای این داستان است، بعضی تفصیل صورت آن را به طور کامل دانست. داستان اصحاب کهف علاوه بر آن که در قرآن به صورتی کامل و بی نقص و به گونه‌ای که نقادان و ادیبان عصر جدید آن را «شرایط یا ویژگیهای داستان» می‌نامند ذکر شده، نیز از شیوه تازه‌ای در نقل داستانها برخوردار است، و آن عبارت از این است که نخست خلاصه کامل داستان ذکر و پس از آن تفصیل مهم آن بیان می‌شود، و این اسلوبی است دشوار و به کارگیری آن نیازمند مهارتی فوق‌العاده است. زیرا گاهی ممکن است این کار به آن انجامد که اصل داستان فدای عامل جذب و ترغیب گردد، چه این امر، عاملی اساسی در موفقیت داستان و جلب توجه خوانندگان است. و قرآن کریم، نخستین کتابی است که این اسلوب را به ما نشان داده است، و پس از آن برخی داستان نویسها آن را به کار گرفته‌اند لیکن آنان از بیم آن که مبدا اصل داستان فدای عامل جذب و ترغیب شود، آن را در چارچوب بسیار محدودی به کار برده‌اند.

علاوه بر اینها از تلاوت آیات اصحاب کهف دریافتم که معجزه آنها با معجزاتی که برخی از سوره‌های قرآن مشتمل بر آنهاست به ویژه از حیث قابلیت تطابق آن با تحقیقات تاریخی تفاوت دارد، چه به رغم ایجاز شدید آن چنان که پیش از این توضیح دادیم، این داستان متضمن بسیاری از شرایط و اوضاع مختلف است که بر اسباب پیدایش آن احاطه دارد، همچنین مشتمل بر اوصاف دقیقی است که احوال این جوانان را پیش از خوابیدن و در اثنای آن و پس از بیداری بیان می‌کند، جز این که کلمات آن متضمن معانی و حاوی دلالت‌هایی است که صفحات طولانی از تصویر و تجسم آنها عاجز می‌باشد. این داستان در شمار معجزه است زیرا شامل وقایعی است که می‌تواند با تحقیقات تاریخی سازگار و به مکان و زمانی معینی مربوط باشد. به طور مثال گفتار این جوانان است که اگر قوم آنها بر آنان دست یابند آنها را سنگسار خواهند کرد. چه موضوع سنگسار کردن، یکی از مجازات‌هایی بوده که در هنگامی که وقایع اصحاب کهف اتفاق افتاده در یکی از جوامع زنده آن زمان در باره کسی که بر ضد آیین آنان قیام کرده باشد، اجرا می‌شده است.

همچنین گفتار آنان در ردّ خدایان قوم خود به جز الله، درحالی که قوم آنها خدایان دیگری را با الله شریک قرار داده بودند و این که آنان الله را از معبودهای قومشان استثنا کرده‌اند، دلالت بر وجود دو آیین در یک مکان و زمان دارد، در یکی از این دو آیین، خداوند به گونه‌ای غیر حقیقی پرستش می‌شده است و در دیگری، خداوند را با خداوندان دیگری می‌پرستیدند و اکنون باید دانست که آن کی و در کجا بوده است؟ داستان اصحاب کهف غیر از آنچه ذکر شد نیز مشتمل بر بسیاری مطالب دیگر است که می‌توان روش «تحقیق تاریخی» را در آن به کار برد.

داستان «خفتگان هفتگانه» که برخی گمان کرده‌اند اصل داستان اصحاب کهف است به رغم پرگویی و زیاده روی در ذکر تفصیل به هیچ روی تاب مقاومت در برابر تحقیق تاریخی و نقد علمی را ندارد و خیلی زود تناقضات و ساختگیهای درونی و نادرستی و فریبکاری آن آشکار می‌گردد. گویا آنانی که این داستان را ساخته و پرداخته‌اند گمان برده‌اند آنچه را از معجزات خداوند ذکر کرده‌اند کافی است که انظار را از توجه به

دروغها و خرافاتی که در آن است، باز دارد، و از این غافل بوده‌اند که خداوند سبحان از انسان نمی‌خواهد که در نهایت از خردش دست بردارد، و از منطق و استدلالش در برابر قدرت او بکلی چشم پوشد. زیرا معجزه اگر چه امری خارج از دایره امور عادی و معمول به شمار می‌آید و قوانین مربوط به هر چیزی مانند مرگ و زندگی را از عمل باز می‌دارد با این حال معجزه در محدوده زمان و مکان و عاداتها و اندیشه‌ها صورت می‌گیرد و صدور آن بر ضد حکم عقل و منطق نیست، و به سبب آن قوانین تعطیل نمی‌شود. بلکه شاید حقیقت معجزه این باشد که نسبت به امری عمل قانون متوقف شود و در حالی که عمل قوانین نسبت به دیگر امور ادامه داشته باشد، و این امری است که سوره کهف در مورد جوانان غار، آن را برای ما روشن ساخته است. زیرا آنان به خوابی طولانی فرو رفته بودند، نمی‌خوردند و نمی‌آشامیدند لیکن در آن غار باز پهلو به پهلو می‌شدند و تنفس می‌کردند، و هوا و فروغ خورشید وارد غار می‌شد بی آن که شعاع آن بر آنها بتابد، و بدین طریق فضای غار تازه و پاکیزه می‌گشت. روشن است که اینها همه قوانین طبیعت است که بر حرکت و سکون و اسباب و ادوات آنها حاکم بوده است.

اما افسانه مسیحیت، همه این نکات را فراموش کرده و پدید آورندگان آن گمان کرده‌اند معجزه به معنای توقف همه قوانین نسبت به کسانی است که آن قوانین برای آنها وضع شده است. و از دریافت این نکته غافل بوده‌اند که معجزه خواب طولانی مدت با معجزه مرگ و پس از آن بعث و بیداری تفاوت دارد لیکن آنها این دو را بلکه امور بسیاری را بی آن که فهم و درک کنند به هم در آمیخته‌اند. و خداوند سبحان اراده فرمود تا دروغ و تهمت آنها را آشکار گرداند.

در آینده یعنی هنگامی که خواننده مطالعه این کتاب را به پایان برساند برای او روشن خواهد شد که پیامبر خدا ﷺ این داستان را از مسیحیان نقل نکرده است بلکه مسیحیان، این داستان را پس از حدوث به صورت حقیقی آن شنیده و سپس آن را تحریف کرده و با دروغ در آمیخته و به خاطر اغراض شبه‌ناک خود، آن را در میراث دینی‌شان وارد کرده‌اند. از این رو، خداوند متعال در سوره کهف درباره مدت خوابیدن جوانان در غار با آنان یا یهود به مقابله پرداخته است.



## فصل اول

### چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟

خداوند سبحان در قرآن کریم، نقل داستان را یکی از شیوه‌های بسیاری قرار داده که برای رسیدن به اهداف و مقاصدی که به خاطر آنها قرآن را بر پیامبرش ﷺ نازل فرموده آنها را به کار گرفته است. از جمله آنها توصیف حالات نفسانی، تجسم مشاهده و اماکن زندگی بخش، تصویر حوادث، و امور دیگری است که در محدوده شیوه‌ای خاص نمی‌گنجد. و هم از این جمله است توصیف بهشت و احوال بهشتیان، توصیف دوزخ و احوال دوزخیان، وصف حالات نفسانی مؤمنان و کافران، جدا از ذکر موارد و حوادثی که مربوط و متصل به هر داستان است و بر حسب معمول، مقدمه و موضوع اصلی و پایانی آن را تشکیل می‌دهد، علاوه بر آن که مشتمل بر موعظه‌ها و عبرتها و توجیها و گفت و گوهایی است که در خلال این موارد اتفاق افتاده است.

از آن جایی که همه این اسلوبها، یا شیوه‌هایی که در قرآن به کار رفته است، دارای یک هدف اند که عبارت از ابلاغ دعوت دینی است و داستان نیز یکی از این اسلوبها به شمار می‌آید لذا به نوبت خود نمی‌تواند از مسیر این هدف مشخص بیرون باشد. مثل آن در این باره نظیر تصویری است که قرآن کریم از قیامت و بهشت و دوزخ ارائه می‌دهد و مانند ادله‌ای است که برای روز رستاخیز و اثبات قدرت خداوند اقامه می‌کند، و همچون قوانین و احکامی است که آنها را شرح می‌دهد و به منزله مثل‌هایی است که آنها را ذکر

می‌کند، و مانند دیگر موضوعاتی است که قرآن آنها را متذکر می‌شود.<sup>۱</sup>

### اهداف داستانهای قرآنی

هدف اساسی داستانهایی که در قرآن کریم آمده رسیدن به نتایج و مقاصد دینی است که از جمله آنها اثبات وحی و رسالت می‌باشد. کسی که قرآن را تلاوت می‌کند از خود می‌پرسد: محمد ﷺ این داستانهای حق را از کجا آورده؟ در حالی که او شاهد وقایع آنها نبوده و آنها را در جایی نخوانده، چه او خوانا نبوده، پس بی شک اینها از سوی خداوند بر او فرود آمده است.<sup>۲</sup>

همچنین داستانهای قرآن، یگانگی خداوند، وحدت بنیادی ادیان، روز رستاخیز و انذار و تبشیر را اثبات می‌کند، و مشتمل بر مظاهر قدرت الهی و عواقب نیکی و بدی، و نتایج شتاب و درنگ و شکیبایی و بی‌تابی و شکر و ناسپاسی و بسیاری دیگر از اهداف دینی و مقاصد اخلاقی است، و آنها وسیله‌ای برای رسیدن به این مقاصد و راهی به سوی آنهاست،<sup>۳</sup> می‌توان گفت تمامی این اهداف به سبب آن که متضمن بیان حقایق قرآن و اسلام است از جمله مظاهر تحدی و مقابله خداوند با کافران و مشرکان به شمار می‌آید.<sup>۴</sup>

داستانهای قرآن به سبب آن که مقصود با لذات نیستند از حیث ایجاز شدیدی که در آنها به کار رفته ممتازند، و به صورت رخدادی که اتفاق افتاده نقل شده‌اند. از این رو باید جزئیات و تفصیلات آنها بیان گردد، و روشن شود که هر داستان در کجا و چگونه واقع شده است و در پدید آمدن آن چه کسانی مشارکت داشته‌اند، همچنین جزئیات دیگری که هنر داستانسرایی آنها را لازم می‌شمارد، معلوم می‌گردد. تردیدی نیست که هدف داستانهای قرآنی عبرت‌گیری و یاد آوری و آموزش و توضیح است، از این رو به ذکر اشخاص و اماکن و زمان وقوع حادثه پرداخته، و به بیان قضایای مهم و اساسی داستان

۱- التصوير الفنی فی القرآن، سید قطب، ص ۱۱۷.

۲- المعجزة الکبری: قرآن، استاد محمد ابو زهره، ص ۱۷۵.

۳- مأخذ پیشین، سید قطب، ص ۱۱۸.

۴- مأخذ پیشین، استاد محمد ابو زهره، ص ۲۰۵.

اکتفا کرده و وارد جزئیات و تفصیل آن نشده است بلکه گاهی از ذکر برخی حوادث اصلی نیز خودداری کرده و این فرصت را در اختیار شنونده یا خواننده قرار داده که برای تصور آنچه حادث شده نیروی خیال خود را اعمال کند و اندیشه‌اش را به کار گیرد، و برای رسیدن به هدف داستان غالباً این نوع حوادث یا تفصیل، کم اهمیت می‌باشد.

این درست نیست که برخی گمان کرده‌اند داستانهای قرآن در جهت داستانهای عرب است که تازیان در جاهلیت آنها را می‌شناختند. زیرا آنچه از ویژگی داستانهای قرآن می‌باشد، این است که آنها برگرفته از حقیقت و واقع بوده و دور از خیال و اغراق و مبالغه‌اند.<sup>۱</sup> و داستانهای عربی دوران جاهلیت با داستانهای قرآن چه از حیث اسلوب و ساختار و چه از جهت اهداف و مقاصد و چه از نظر دوری داستانهای قرآن از تخیلات و خالی بودن آنها از مبالغه و اغراق با هم اختلاف فراوان دارند. و هر کس داستانهای دوران جاهلیت عرب را بخواند، درک می‌کند که تا چه حد در خیال غرق شده و تا چه اندازه پر از گزافه و مبالغه است در حالی که داستانهای قرآن از اینها تهی است. علاوه بر این، خداوند سبحان در کتاب کریم، خود، سبب ذکر داستانها را بیان کرده و فرموده است:

﴿وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾<sup>۲</sup>.

اما مفهوم ظاهر این آیه به تنهایی سبب نزول این داستانها نیست چه اگر مراد منحصر بدین بود می‌باید با رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این غرض به پایان برسد. لیکن حقیقت این است که اگر چه این داستانها برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آرامش قلب او نازل شده اما علاوه بر آنچه در آیه کریمه به آن اشاره شده است، روی سخن متوجه مسلمانان نیز هست تا از حوادث این داستانها و نتایج پایانی آنها عبرت و اندرز گیرند. چه در نزول این داستانها، اسباب دیگری نیز مورد نظر بوده که در آیات دیگری ذکر شده است.<sup>۳</sup> از جمله آن که فرموده است: ﴿كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا﴾<sup>۴</sup>. و نیز: ﴿وَ

۱- القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، استاد عبدالکریم خطیب، ص ۳۹.

۲- هود / ۱۲۰: ما سرگذشت هر یک از پیامبران را برای تو بازگو می‌کنیم تا دلت آرام گیرد.

۳- در تئمة آیه مذکور نیز سبب نزول داستان ذکر شده و فرموده است: ﴿وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. یعنی: و در این (اخبار و سرگذشتها) حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است - م.

۴- طه / ۹۹: بدین گونه اخبار گذشته را برای تو بازگو می‌کنیم، و ما از سوی خود ذکر به تو دادیم.

مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مِمَّا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ<sup>۱</sup>. ابن کثیر در تفسیر آیه: ﴿وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾ می‌گوید یعنی: تو چیزی از این سرگذشت را شاهد نبودی، لیکن خداوند، آن را به تو وحی کرد و تو را به آن خبر داد، و این رحمتی از سوی او به تو و بندگان است که تو را به سوی آنها فرستاده است: ﴿لِتُنذِرَ قَوْمًا مِمَّا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾، یعنی: شاید به سبب آنچه از سوی خدا برای آنها آورده است، هدایت شوند.

به همین گونه علل و اسبابی که داستانهای قرآن کریم به سبب آنها نازل شده بسیار است گاهی سبب نزول استدلال بر صحت نبوت پیامبر ﷺ است. زیرا رخداد‌های داستان در زمانهای بسیار کهن اتفاق افتاده و او و قومش بدان آگاهی نداشته‌اند. و گاهی انگیزه دیگری به این سبب می‌پیوسته و آن دادن پاسخ به پرسش مشرکان و کافران در باره حادثه معینی بوده که آن را برای آزمودن صدق رسالت پیامبر ﷺ مطرح می‌کرده‌اند، گاهی هم سبب نزول ارائه دلیل بر قدرت حق تعالی، یا استدلال بر رحمت او نسبت به بندگان، یا بخشش و انعام او به بندگان و ناسپاسی آنها در برابر نعمتهای او و اسباب دیگری جز اینها بوده است.

شک نیست که در داستانهای قرآنی، اهداف دیگری که دارای طبیعت اجتماعی است نیز وجود دارد. زیرا قرآن برای جامعه بشری و مسلمان آمده است و در این باره دکتر راشد برآوی می‌گوید: «داستانهای قرآن، حاوی بسیاری اصول و مبادی است که اگر آنها را در زندگانی امروز خود به اجرا در آوریم، عدالت و امنیت و صلح در جامعه حکمفرما و فراخی و فراوانی و آسایش بر آن سایه افکن خواهد شد».<sup>۲</sup> ما در هر یک از داستانهای قرآن کریم، این اهداف اجتماعی و سیاسی و نظامی را می‌بینیم. به طور نمونه می‌توانیم آنچه را سر دسته جوانان کهف از کسی که او را روانه شهر کردند، خواسته است ذکر کنیم. وی ضرورت اجتناب از این را که مردم شهر به وجود او در میان این

۱- قصص ۴۶: تو در طرف طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم، لیکن این رحمتی از سوی پروردگار تو بود (که این اخبار را در اختیارت نهاد) تا به وسیله آن، قومی را انذار کنی که پیش از تو هیچ انذار کننده‌ای برای آنها نیامده است، شاید متذکر شوند.

۲- القصص القرآنی تفسیر اجتماعی، سلسله القرآن دارالفکر الحدیث، مقدمه ص ۳.



جوانان آگاه شوند به وی گوشزد کرد تا مبادا بر او دست یابند و از این راه محل کهف را بشناسد و در نتیجه، دوستان او را دستگیر کنند تا آنها را به کیش خودشان بازگردانند و در صورت خود داری از بازگشت به کیش آنها، آنان را سنگسار کنند. جز این‌ها این داستان رهنمونهای دیگری را به ما می‌دهد. از جمله، ضرورت همراهی با جماعت و تسلیم در برابر رأی بزرگتر و کسی که آگاهی و دانایی و تجربه‌اش بیشتر است و نیز خودداری از برخورد با نیروهای شریر چنانچه آنها از لحاظ نیرو برتر و اسباب غلبه و پیروزی بر ما را دارا باشند و ما فاقد نیرو و توان باشیم که در این صورت بر ماست که به خدا پناه بریم و به او التجا کنیم تا ما را حمایت و رعایت کند و بر سرکشان و ستمگران پیروز گرداند.

به همین گونه، اهداف بسیاری در داستانهای قرآن به چشم می‌خورد، هر چند این اهداف از نظر اهمیت متفاوت اند لیکن همه آنها در تحقق هدف کلی و فراگیر قرآن کریم که عبارت از هدایت مردم به سوی صراط مستقیم است و به خاطر آن، قرآن بر پیامبر ﷺ نازل شده است، همدیگر را تأیید و تقویت می‌کنند. این داستانهای قرآنی بر اهتمام اعراب که در جاهلیت داستانسرایی میان آنها رواج داشت، غلبه یافت، زیرا آنها در مجالس و محافل خود به نقل داستان می‌پرداختند و آنها را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند و چیزهایی که متناسب با شرایط نسل تازه بود به ویژه آنچه با احوال فکری آنها مربوط می‌شد، بر آنها می‌افزودند. موضوع داستانهای آنها جنگها و پیکارهایشان بود، مانند جنگهای: داحس، غبراه، فجار، کلاب، ذی قار، علاوه بر اینها، موضوعات عاطفی را نیز شامل می‌شد، مانند: اخبار عاشقان و اشعار منسوب به آنان، اخبار جنّ و ساحران و کاهنان، و موضوعاتی جز اینها که بیانگر وضع عقلانی عرب در جاهلیت و نمایانگر ادب و نحوه زندگی آنهاست.

پس از بعثت پیامبر اکرم ﷺ هنگامی که اعراب، داستانهای قرآن را شنیدند و یا خواندند، دریافتند که آنها با داستانهای آنان تفاوت دارد، چه داستانهای قرآن تهی از اسامی است و اماکن و اشخاص را نام نمی‌برد، و به حوادث اساسی بسنده می‌کند بی آن که به تفصیلاتی بپردازد که در داستانهای آنها معمول بود.

به رغم آن که اعراب مفاد و مقصودی را که داستانهای قرآن به خاطر آن نازل شده به همین شکل درک می‌کردند لیکن نفوس آنها مشتاق دانستن تفصیل و گردآوری و دانشهایی بود که به قهرمانان داستان، اماکن وقوع حوادث و زمان آنها و جز این مربوط می‌شد، هر چند این مطالب دارای اهمیتی نبود، به ویژه آن که آنها مربوط به حوادثی می‌شد که در زمانهای بسیار دور اتفاق افتاده و مشاهده و مراجعه به آنها غیر ممکن است، و آنچه داستانهای مذکور بدان تکیه دارد، عبرت اندوزی و فهم حقیقت قضیه است. بنابراین به طور مثال مردم در مورد ذی القرنین یا اصحاب کهف، یا فرعون موسی، یا همسر عزیز، یا عبد صالح و یا غیر از اینها که قرآن سرگذشت آنها را ذکر کرده است نگران چه چیزی می‌باشند که اگر آن را بدانند برایشان سودمند خواهد بود؟ و آیا فی المثل برای سؤالات خود می‌توانند به قهرمانان داستان مراجعه کنند؟ یا ذکر اسامی و بیان احوال آنها به تفصیل، بر استحکام داستان و مقبولیت آن می‌فزاید؟ آیا جز این است که مسلمان بی آن که خدا را به چشم ببیند به او ایمان می‌آورد، و بی آن که وحی را مشاهده کند کلام او را که به پیامبرش وحی کرده تصدیق دارد، بلکه بی آن که با پیامبر خدا ﷺ همزمان باشد یا گفتار آن حضرت را بشنود به روز رستاخیز و حساب، ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ، فرشتگان، کتب آسمانی و پیامبران معتقد است بی آن که چیزی از این همه را به چشم ببیند. آیا او به دانستن نام فرعون موسی یا فرعون یوسف، یا اسامی اصحاب کهف، یا دانستن محل کهف، یا زمان ورود آنها به کهف، یا زمان از خواب برخاستن آنها در آن جا و یا جز اینها نیاز دارد تا داستان آنها را تصدیق و صحت آن را باور کند؟

لیکن علت این امر، کنجکاوی و حرص به آگاهی و مهمتر از اینها تحریکات دشمنان اسلام اعم از یهود و نصارا است که تلاش می‌کردند انظار مسلمانان را از اخذ عبرتهای این داستانها منصرف و به سوی اموری فرعی و بی ارزش معطوف بدارند تا در نتیجه، راهی برای داخل کردن اسرائیلیات در این داستانها بیابند و به صورت پنهانی در آنها رخنه کنند و آنها را بر عقول مسلمانان تحمیل و چیره سازند همان اسرائیلیات یا چیزهایی که با اصول اعتقادی مسلمانان بیشترین تعارض را دارد.

ابن خلدون<sup>۱</sup> در مقدمه خود می‌گوید<sup>۲</sup>:

«پیشینیان به گردآوری آن - یعنی تفسیر نقلی - پرداختند، و آنها را حفظ کردند جز این که کتابها و منقولات آنها مشتمل بر سخنان باارزش و بی‌ارزش و مقبول و مردود است، و آن بدین سبب است که اعراب، اهل کتاب و دانش نبودند، و بیابان نشینی و بی‌سوادی بر آنها غلبه داشت، هرگاه در حدود شناخت چیزی بر می‌آمدند، همان چیزهایی که نفوس بشری خواهان دانستن آن‌اند مانند شناخت علل پیدایش موجودات، آغاز آفرینش، و اسرار وجود، آنها را از اهل کتاب که بر آنها پیشی داشتند می‌پرسیدند و از آنها استفاده می‌کردند. اهل کتاب همان یهود و نصاریی بودند که از آیین آنها پیروی می‌کردند. اهل توراتی که از عرب بودند در آن زمان مانند اعراب در بادیه زندگی می‌کردند و از مسائل مذکور جز آنچه را که همه اهل کتاب می‌شناختند، چیزی نمی‌دانستند. بیشتر اهل کتاب از مردم حمیر بودند که به دین یهود در آمده بودند. اینان هنگامی که اسلام را پذیرفتند بر اعتقاداتی که از کیش خود داشتند و با احکام شرع اسلام که مورد نیاز آنها بود ارتباط نداشت، باقی ماندند مانند اخبار مربوط به آغاز آفرینش، حوادث روزگار، جنگها و امثال اینها».

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ دعوت به اسلام را آغاز کرد دسته کمی از مؤمنان به او پیوستند. اینان در آغاز از تاثیرات اهل کتاب مصون و به دور بودند. زیرا در سرزمین مکه احدی از اهل کتاب که دارای شأن و موقعیتی باشد سکونت نداشت به ویژه یهود که در مدینه و پیرامون آن زندگی می‌کردند. اما همین که مسلمانان به یثرب (مدینه) مهاجرت و با یهود تماس پیدا کردند پخش سموم آنان در میان مسلمانان آغاز شد، و تاراج عقول مسلمانان و رخنه در افکار آنان را شروع کردند، و این در آغاز سال نخست هجری بود.<sup>۳</sup>

پیامبر خدا ﷺ اهمیت این امر را تشخیص و به مسلمانان هشدار داد که به سخنان

۱- ابو زید عبدالرحمان محمد از بزرگان حکما و مورخان است، تولد او در تونس به سال ۷۳۲هـ و وفات او در سال ۸۰۶ یا ۸۰۸ ق اتفاق افتاده است. کتاب تاریخ او موسوم به کتاب العبر و دیوان المبتدء والنخبر فی ایام العرب والعجم والبربر معروف است. فرهنگ معین - م.

۲- ص ۲۶۷.

۳- الاسرائیلیات فی الغزوالفکری، بنت الشاطی، ص ۸۶.

یهودیان مدینه گوش ندهند و از آنها چیزی فرا نگیرند. از آن جمله عمر بن خطاب را نهی فرمود که از یهود، چیزی اخذ نکند و او را بر حذر داشت که از این حیث اعتقادات اسلامی در خطر است. از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که فرمود: «ای گروه مسلمانان! چگونه شما از اهل کتاب پرسش می‌کنید در حالی که کتاب شما که به پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده تازه‌تر است و بی آن که تحریفی در آن روی داده باشد، آن را تلاوت می‌کنید. خداوند برایتان بیان کرده که آنها کتاب خدا را تبدیل و تحریف کردند، و به دست خویش کتابی نوشتند و گفتند: این از جانب خداست، و بدینسان کتاب خدا را به بهای اندکی فروختند. آیا دانشی که از سوی خداوند به سویتان آمده است، شما را از پرسش از اهل کتاب منع نمی‌کند. به خدا سوگند، ما کسی از آنها را نمی‌بینیم که درباره آنچه بر شما نازل شده است از شما پرسش بکند». امام مالک و ابن شیبیه و بزّار از جابر نقل کرده‌اند که: عمر بن خطاب، نامه‌ای را که از یکی از اهل کتاب به او رسیده بود نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد، و آن را برای آن حضرت خواند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خشمگین شد و فرمود: «من برای شما شریعتی روشن و پاکیزه آوردم از آنان چیزی نپرسید، چه ممکن است آنها حقی را به شما خبر دهند و شما آن را تکذیب کنید، یا باطلی را به شما خبر دهند و شما آن را تصدیق کنید. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر موسی زنده بود چاره‌ای نداشت جز این که از من پیروی کند.» همه راویان این حدیث موثق‌اند جز مجالد که در او وضعی است. بزّار نیز از طریق عبدالله بن ثابت انصاری روایت کرده است که: عمر نسخه‌ای از تورات رونویسی کرد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: «از اهل کتاب چیزی نپرسید» در سند این حدیث جابر جعفی است که ضعیف است.<sup>۱</sup>

دلایل این موضوع به آنچه گفته شد منحصر نیست بلکه قرآن نیز مؤمنان را از یهود پرهیز داده و فرموده است:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرُفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>

۱- جابر بن زید جعفی از اصحاب خاص امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام و امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام است و در میان شیعیان دارای مقام والایی است. مؤلف سنی به سبب تشیع او، روایاتش را ضعیف شمرده است - م.

۲- بقره ۷۵: آیا انتظار دارید به (آیین) شما ایمان بیاورند و این که گروهی از آنها کلام خدا را می‌شنیدند و پس

قرآن بدین گونه آنان را متوجه می‌کند که آنچه در دست اهل کتاب است، صحیح نیست بلکه تحریف شده می‌باشد و واجب است که به آن اعتماد نشود، زیرا این عمل، سبب انتقال تحریفهای آنها به درون عقاید اسلامی است. همچنین خداوند فرموده است:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٍّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾<sup>۱</sup>

﴿وَإِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُونِ الْأَسِنَّةَ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>

پس از ارتحال پیامبر گرامی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اقدامات تازه‌ای از سوی یهودیان و برخی نصارا که به پذیرش اسلام تظاهر می‌کردند، آغاز شد و به رغم آن که عمر در اجرای اندرز پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عمل با آنها مخالفت می‌کرد، این گروه از پخش سموم و ترویج باورهای خود به قصد مسخ کردن اسلام و سست کردن عقاید مسلمانان خودداری نمی‌کردند. حافظ ابویعلی به سند خود از خالد بن عرفطه نقل کرده که گفته است: نزد عمر نشسته بودم، ناگهان مردی از قبیله عبدالقیس را که محل سکونت او شوش بود، آوردند، عمر به او گفت: تو فلان، فرزند فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد: آری، عمر گفت: تو ساکن شوش هستی؟ گفت: آری، عمر با نیزه‌ای که با خود داشت او را زد، آن مرد گفت: چه گناهی کرده‌ام عمر به او گفت: بنشین، او نشست، عمر این آیات را بر او خواند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. نَحْنُ نَقُضُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَضَائِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ

از فهمیدن آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و اطلاع داشتند.

۱ - بقره / ۷۸، ۷۹: و پاره‌ای از آنها عوامانی هستند که کتاب خدا را جز خیالات و آرزوها نمی‌دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته‌اند. وای بر آنها مطالبی با دست خود می‌نویسند، سپس می‌گویند: از سوی خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه از این راه به دست می‌آورند.

۲ - آل عمران / ۷۸: و در میان آنها (یهود) کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا) زبان خود را چنان می‌پیچند که گمان کنید (آنچه را می‌خوانند) از کتاب (خداست) در حالی که از کتاب خدا نیست و (حتی صریحاً) می‌گویند آن از طرف خداست با این که از طرف خدا نمی‌باشد و به خدا دروغ می‌بندند و در حالی که می‌دانند.

## الْغَافِلِينَ ﴿۱﴾

عمر سه بار این آیات را بر او خواند، و سه بار او را زد، آن مرد گفت: چه گناهی کرده‌ام عمر گفت: تو کسی هستی که کتاب «دانیال» را نسخه برداری کرده‌ای، آن مرد گفت: دستور خود را به من بگو تا متابعت کنم. عمر به او گفت برو آن را با آب گرم و پشم سفید محو کن، و پس از این، آن کتاب را مخوان و برای کسی قراءت مکن، اگر به من خبر رسد که آن را خوانده‌ای یا برای کسی قراءت کرده‌ای، تو را بسختی مجازات خواهم کرد، سپس به او گفت: بنشین، او در پیش روی وی نشست. عمر گفت: من کتابی را از اهل کتاب نسخه برداری کردم، و آن را بر روی پوستی نزد پیامبر خدا ﷺ آوردم. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! این که در دست توست، چیست؟ عرض کردم: ای پیامبر خدا! کتابی است نسخه برداری کرده‌ام تا به وسیله آن، دانشی بر دانشایمان بیفزاییم، پیامبر خدا ﷺ به خشم در آمد به طوری که گونه‌هایش قرمز گردید. سپس ندای «الصلوة جامعة» بلند شد، انصار گفتند: آیا پیامبرتان به خشم آمده است؟ سلاح بر دارید پس از آن همه به گرد پیامبر ﷺ در آمدند، پیامبر خدا ﷺ فرمود: ای مردم! قرآن که جامع کلمات و پایان دهنده هر گفتار است، به من داده شد و برایم به طور خلاصه و کوتاه بیان گردید و من آن را روشن و پاکیزه برای شما آوردم، پس شک نکنید و سرگردان نباشید و حیرت زدگان و شک آوران شمارا فریب ندهند. عمر گفت: پس از این برخاستم و عرض کردم: رضیت بالله رباً، و بالاسلام دیناً، و بک رسولاً.<sup>۱</sup>

سپس پیامبر خدا ﷺ از منبر فرود آمد.

این گروه از دشمنان اسلام با استفاده از شیفتگی اعراب به سرگذشت‌های تاریخی، و رغبت شدیدی که به کسب معرفت آنها را فرا گرفته و حس کنجکاو و تحصیل آگاهی که در آنها پدید آمده بود مجال وسیعی یافتند که به ویژه در زمینه داستانهای قرآن، فعالیت‌های ویرانگر شدیدی را انجام دهند. چه اعراب از دیر زمان شنیده بودند که در نزد

۱- یوسف / ۱ تا ۳: به نام خداوند بخشنده مهربان. آلر - آن آیات کتاب روشنگر است. ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید (و بیندیشید). ما بهترین سرگذشتها را برای تو بازگو کردیم، به وسیله وحی کردن این قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

۲- خوشنودم به این که لله پروردگار من، و اسلام دین من، و تو پیامبر منی.

یهود، میراثی از پیشینیان است که بخش عمده آن، مقولات و مسائل دینی است. هنگامی که دسته‌ای از یهود، اسلام آوردند، نقل این قبیل مقولات را که در میراث آنها وجود داشت در میان مسلمانان شروع کردند و چون اسلام به حکم: *الْإِسْلَامُ يَجِبُ لِلَّهِ مَا قَبْلَهُ* از گذشته کسانی که مسلمان می‌شوند، چشم می‌پوشد، عموم مسلمانان نسبت به یهودیانی که اسلام، را پذیرفتند، شک و تردید نکردند بلکه به گفته‌های آنان گوش فرا دادند. آنان نیز در تأویل متشابهات قرآن به جعل انواع داستانهای شگفت‌انگیز و نقل تفصیلات دلفریب پرداختند. زیرا قرآن در ذکر داستان تنها به طور مجمل به موارد عبرتهای آن بسنده کرده است. در این تاویلات، روشن نیست که کدام یک از گفته‌ها، روایات دینی و کدام یک از آنها از افسانه‌های خرافه‌ای است که ذهن اسرائیلیان در مدت سرگردانی و آوارگی طولانی دیرین خود از آنها پر شده بود.<sup>۱</sup>

از برجسته‌ترین صحابه و تابعان که اسرائیلیات از طریق آنها وارد کتابهای تفسیر و حدیث شده است، کعب الأحبار، قرظی، وهب بن منبه و برادرش عبدالله بن سلام و تمیم داری را می‌توان نام برد. اینان صدها حدیث در زمینه تفسیر قرآن و اخبار امتهای پیشین و فضایل شهرها و کشورها و جز اینها وضع کرده‌اند که از آنها شایع است و راویان و محدثان آنها را نسل به نسل از آنان نقل کرده‌اند و اکثر آنها به پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت داده شده است. گلدزیهر خاورشناس<sup>۲</sup> درباره آنها می‌گوید: «به راستی پذیرش اسلام، آنان را برتر از آن قرار داد که در مظنه دروغگویی قرار گیرند و آنان را به مرتبه علم که شک در آن راه ندارد، رسانید - فی المثل کعب الأحبار ملقب به ملجاء العلماء بود».<sup>۳</sup>

این کعب الأحبار در زمان خلافت عمر بن خطاب از یمن وارد مدینه شد، و صحابه و جز آنها از او کسب دانش کردند. وی پس از آن که شام و شهرهای دیگر اسلامی را پر از اسرائیلیات کرد در شهر حمص از دنیا رفت.

اما وهب بن منبه در اصل ایرانی بود، در یمن بزرگ شد و در آن جا اقامت گزید، از یهودیان یمن و از نصارای آن جا کسب دانش کرد. او بعد از این که اسلام، را پذیرفت،

۱- الاسرائیلیات فی الغزوالفکری، بنت الشاطی، ص ۸۶.

۲- گلدزیهر از مردم مجارستان بود. او در سال ۱۸۵۰م متولد شد و در ۱۹۲۰ درگذشت - م.

۳- العقیده والشریعة فی الاسلام، ص ۵۰.

احادیثی را از طریق ابو هریره و عبدالله بن عمر و ابن عباس و جز آنها نقل کرده و از جمله گفته است: او هفتاد و دو کتاب آسمانی را مطالعه کرده و آنچه را در آنها خوانده ضمن گردشهای خود در شهرهای اسلامی به گوش مسلمانان رسانیده است. وی در سال ۱۱۱ هجری از دنیا رفت.

همچنین تمیم داری از مردم یمن ولی نصرانی بود. قبیله او به یکی از روستاهای فلسطین کوچ کردند. وی در سال نهم هجری در غزوة تبوک در حالی که از راهبان مسیحی بود به خدمت پیامبر ﷺ رسید، و پس از کشته شدن عثمان به شام بازگشت و به معاویه پیوست. او روایت حساسه را که مسلم در صحیح خود به اسانید مختلف آورده، نقل کرده است. تمیم داری نخستین کسی بود که به نقل داستانهای دینی پرداخت، آن گاه وهب بن منبه و سپس کعب الأخبار، از او پیروی کرد.<sup>۱</sup>

آنها استفاده از منابعی را که ریشه یهودی داشت به ویژه آنچه به داستانهای اسرائیلی مربوط می شد تا حد قابل ملاحظه ای گسترش دادند، به طوری که خلیفه دوم، کعب الأخبار را فرا خواند و او را از این کار منع کرد. ابن کثیر در کتاب *البدایة والنهایة* نقل کرده است که: عمر بن خطاب به کعب الأخبار گفت: «هرگاه نقل حدیث را از پیامبر خدا ﷺ ترک نکنی تو را به سرزمین میمونها خواهم فرستاد». تمیم داری حتی پس از آن که اسلام را پذیرفت، رهبانیت را ترک نکرد تا آن جا که ابو نعیم در باره او گفته است: وی راهب روزگار خویش و گرایش به نصرانیت پیوسته ملازم او بود. شک نیست که مسلمانان، مشکل اتهام این گروه را که در شمار صحابه و تابعان در آمدند در گذشته احساس و همچنان درک می کنند، لیکن پرهیز دارند از این که خود را به زحمت اندازند و به طور قطع حکم کنند که کدام یک از آنها از روی ایمان و اخلاص به اسلام در آمده و کدام یک از آنها از روی نفاق به آن پناه جسته، در آن داخل شد و به مکر و کید پرداخت.<sup>۳</sup> در خور ذکر است که وهب بن منبه و کعب الأخبار یا کعب بن مانع، بزرگترین کسانی هستند که اخبار یهود از سوی آنان میان مسلمانان راه یافته است، و بزرگترین کسانی که از

۱- دائرةالمعارف الاسلامیة، ج ۱۰، چاپ شعب.

۲- جلد ۸، ص ۱۰۶.

۳- دائرةالمعارف الاسلامیة، عایشه عبدالرحمان، ص ۱۹.



### چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ / ۳۳

کعب الأخبار اخذ کرده و دانش او را انتشار داده‌اند، یکی ابن عبّاس است که در تفسیر خود از اسرائیلیات استفاده کرده، و دیگری ابو هریره است. نقل نشده که کعب به تالیفی پرداخته باشد چنان که آن را از وهب بن منبّه نقل کرده‌اند، و همه تعلیمات کعب تا آن جا که به ما رسیده، شفاهی بوده است.<sup>۱</sup>

این امر که نظر احمد امین<sup>۲</sup> را جلب کرده، دارای اهمّیت بسیاری است و آن، این است که: بیشتر کسانی که ما آنها را از مراجع داستانهای قرآنی ذکر می‌کنیم مانند تمیم‌داری، وهب بن منبّه و کعب الأخبار از اهل کتاب یمن بودند، و در این چه رمزی است؟ و چرا چیزیهایی که از یهود یمن نقل می‌گردد بیش از چیزهایی است که از یهود حجاز روایت می‌شود؟ شاید این امر بدین سبب باشد که طبق آنچه می‌دانیم یمن از نظر تمدن پیشرفته‌تر از حجاز بوده و در پرتو آن آموزشگاههای یهودی یمن متریقی‌تر از چیزهایی بوده که یهود در حجاز داشته‌اند - درباره این مدارس یمنی از نظر تاریخی، تردیدی نیست - نتیجه این امر انتشار فرهنگ یهود در یمن به همراه شرحهایی بر تورات و اساطیر و امثال اینهاست که از آنچه یهودیان در حجاز داشته‌اند، گسترده‌تر بوده است. هنگامی که یهودیان یمن به اسلام درآمدند، آنچه را در آموزشگاههای خود فرا گرفته بودند روایت کردند، و بیشترین اثر را از خود به جا گذاشتند.<sup>۳</sup>

### جدایی تفسیر از داستان

هنگامی که این داستانها که بیشتر آنها باز مانده یهود و اندکی به جا مانده از مسیحیت بود، شایع و منتشر شد، و مسلمانان آنها را در مجالس و مجامع خود بازگو می‌کردند، اندیشمندان اسلام دچار اضطراب و نگرانی شدند و بیم داشتند که مردم، این افسانه‌ها را تفسیر قرآن کریم که خود پیوسته از آن دوری و پرهیز می‌کردند، بدانند بلکه برخی از این

۱- فجر الاسلام، ص ۱۶۱.

۲- احمد امین (۱۸۸۶ - ۱۹۵۴م) در قاهره متولد شده، از اعضای مجمع علمی عربی بوده و «الجامعة الشعبیه» را تأسیس کرده است؛ کتابهای فجرالاسلام، ضحی الاسلام و ظهرا لاسلام از تألیفات اوست؛ المنجد فی اللغة والاعلام - م.

۳- فجرالاسلام، ص ۱۶۲.

اندیشمندان بشدت آنها را ناشناخته و مردود شمردند، هر چند آن داستانها به اخبار قرون گذشته و غیبیاتی که قرآن از ذکر آنها خود داری کرده است، مربوط می‌شد، و در همین قسمت است که اهل کتاب از یهود و نصارا تا توانسته‌اند به نقل خبر و داستانسرایی پرداخته‌اند. شیوع داستانهای دینی آنها در مجامع مسلمانان از نظر آن که این قصه‌ها متضمن حوادث شورانگیز و موضوعات مهیج و معلومات غریب و اخبار عجیب بود - و اینها چیزبهایی است که گوشهای کسانی را که در آنها حس کنجکاوی و علاقه و کسب آگاهی است جذب می‌کند - اندیشمندان مسلمان را بر آن داشت که میان آنچه تفسیر شمرده می‌شود و آنچه تفسیر نیست تفاوت ایجاد کردند و داستانها را از تفسیر بیرون ساختند، بدین گونه که داستانهایی را که مربوط به قرآن بود، مردود شمردند، و آنچه را به سنت نبوی ﷺ ارتباط داشت، پذیرفتند و تأیید کردند. همچنین در باره اضافات و ملحقاتی که اهل کتاب از یهود و نصارا بر داستانها افزوده‌اند، نظر دادند که در شمار داستانهای دینی است و از تفسیر نیست. صحابه پیامبر خدا ﷺ بر این اعتقاد بودند که گوش دادن به تأویلات اهل کتاب و داستانهای دینی آنها مادام که به عنوان تفسیر قرآن نباشد، زیان ندارد، و برخی از آنها نهی پیامبر خدا را ﷺ نسبت به اصحاب خویش که از اهل کتاب چیزی نپرسند، بدین معنا حمل کردند که مراد از آن پرسش از چیزی است که در آن نصی وجود نداشته باشد، چه شریعت ما ذاتاً خود کفاست، و اگر درباره موضوعی نصی دیده نشود با اجتهاد و استدلال می‌توان از پرسش از اهل کتاب بی‌نیاز بود. اما پرسش از اخباری که شرع ما را تصدیق کرده است. و نیز اخبار امتهای گذشته، مشمول این نهی نیست.<sup>۱</sup>

چون داستانهای قرآنی داخل در این محدوده است و نهی پیامبر خدا ﷺ شامل آنها نمی‌شود لذا اسرائیلیات، راه بازی را در پیش روی خود یافت تا در دو عرصه به فعالیت بپردازد: یکی قرآن و دیگری سنت نبوی. لذا ترویج کنندگان اسرائیلیات در این دو قسمت هر چه را که دلخواهشان بود، انجام دادند.

تفاوتی که میان قرآن و سنت، و تفسیر و داستان وضع شد، یهود و نصارا را از ادامه

۱ - فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۸۴.

فعالیت بازداشت، بلکه آنها برای انتشار افسانه‌ها و تأویلات خود از هر فرصت استفاده می‌کردند. گلدزیهر خاورشناس<sup>۱</sup> می‌گوید: «از طریق حدیث، گنجینه بزرگی از داستانهای دینی به اسلام راه یافت تا آن جا که هرگاه ما در موارد معدودی از حدیث دقت کنیم، و به ادبیات دینی یهود بنگریم، می‌توانیم بدانیم که بخش بزرگی از ادبیات دینی از همین منابع یهودی وارد اسلام شده است». شک نیست که تمایز میان تفسیر و داستان از چنان دقت و استحکامی برخوردار نبوده است که بتواند مانع رخنه کردن اسرائیلیات به درون اسلام شود، هر چند این کمی دقت به کسانی که معیار جدایی تفسیر را از داستان وضع کردند مربوط نمی‌شود بلکه در حقیقت از یک سو به شرایطی برگشت دارد که در همان زمان حاکم بوده و از سوی دیگر به عواملی مربوط است که در زمانهای بعد وجود پیدا کرده است.

اما این که بگوییم وضع این تمایز به شرایط زمان مربوط می‌شود، مراد شرایطی است که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انقطاع وحی و قیام خلفا به مسؤولیتها و ناآرامی احوال مسلمانان و بروز جنگهای رده است، این شرایط، خلفا و بقیه صحابه را بر آن داشت که به منبع اصلی و نخستین شریعت اسلامی که قرآن مجید است تکیه داشته باشند و آن را در برابر هر آسیبی محافظت کنند. این محافظت هم برای حفظ قرآن به شکل کامل و صحیح بود و هم برای جلوگیری از دستکاری در مضامین و معانی آن از طریق تأویل و تفسیر.

از این رو آنان در دوران خلافت ابوبکر به گردآوری قرآن مبادرت ورزیدند، و در روزگار خلافت عثمان، آن را نسخه برداری و تکثیر کردند. لیکن درباره سنت نبوی صلی الله علیه و آله با آن که دومین منبع شریعت اسلامی است چنین کاری را انجام نداده‌اند. انگیزه آنها در خودداری از تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی بود که به آن حضرت نسبت داده‌اند مبنی بر این که آن حضرت، از این کار منع کرده است. چنان که ابی سعید خدری از آن بزرگوار روایت کرده که فرموده است: از من چیزی ننویسید و هر کس غیر از قرآن از من چیزی

۱- العقیده والشريعة فی الإسلام، ص ۵۱.

بنویسد باید آن را محو کند.<sup>۱</sup> نیز ابی هریره نقل کرده است که پیامبر خدا ﷺ بر ما وارد شد در حالی که ما احادیث آن حضرت را می‌نوشتیم، فرمود: چه می‌نویسید؟ گفتیم: احادیثی را که از شما شنیده‌ایم می‌نویسیم، فرمود: «کتابی غیر از کتاب خدا می‌نویسید؟! آیا نمی‌دانید امت‌های پیش از شما با وجود کتاب خدا به سبب کتابهایی که نوشتند گمراه شدند».

با این حال، احادیث دیگری وجود دارد که در آنها پیامبر خدا ﷺ نوشتن احادیث خود را مباح فرموده است، عبدالله بن عمرو بن عاص گفته است: من هر چه، را از پیامبر خدا ﷺ می‌شنیدم می‌نوشتم و منظورم حفظ و نگهداری آنها بود، لیکن قریش مرا از این کار منع کردند و گفتند: تو هر چیزی را از پیامبر خدا ﷺ شنیده‌ای می‌نویسی در حالی که پیامبر ﷺ بشر است و در حالت خشم و رضا سخن می‌گوید، پس از آن من از نوشتن دست باز داشتم، و جریان را به عرض پیامبر ﷺ رسانیدم، آن حضرت با انگشتش اشاره به دهانش کرد، و فرمود: بنویس، چه به کسی که جانم در دست اوست سوگند که از این دهان جز سخن حق بیرون نمی‌آید.<sup>۲</sup> نیز از ابی هریره نقل شده که مردی از انصار حدیث پیامبر ﷺ را می‌شنید لیکن آن را حفظ نمی‌کرد سپس از ابی هریره می‌پرسید و وی آن را برای او نقل می‌کرد، او از ضعف حافظه‌اش نزد پیامبر خدا ﷺ شکایت کرد، آن حضرت به او فرمود: «برای حافظه‌ات از دستت کمک گیر».<sup>۳</sup> در تفسیر این تعارض ظاهری گفته شده است: اصحاب پیامبر خدا ﷺ بیم داشتند که هرگاه دسته‌ای از مردم سخنان پیامبر ﷺ را بنویسند، مردم از قرآن منصرف شوند و به سنت روی آورند و مانند قرآن در آن نظر کنند، و با گذشت زمان، سنت، جانشین قرآن شود، چنان که بنی اسرائیل با کتابهای خود به همین گونه رفتار و تورات را ترک کردند، و سخنان مسیح عَلَيْهِ السَّلَام جای انجیل را که از سوی خداوند نازل شده بود، گرفت.

همچنین به سبب آن که اکثر اعراب، دین را نمی‌فهمیدند و با دانشمندان همنشین نمی‌شدند، بیم آن بود که آنچه را در کتابهایی که متضمن احادیث پیامبر ﷺ است

۱- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۸، ص ۱۲۹.

۲- سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳- توضیح الافکار، ج ۲، ص ۳۵۳.

می‌یابند به قرآن ملحق کنند و معتقد شوند که آنچه در این کتابهاست کلام خداست. به همین گونه سنت نبوی ﷺ به صورت میدان بازی در پیش روی رواج دهندگان اسرائیلیات باقی ماند و آنها با اضافات و تأویلات و مرویات خود، بی پروا در آن وارد شدند. و چون سنت، کامل کننده و مفسر آیات قرآن کریم است و به منزله در پشتی است، اینان از همین راه به قرآن رخنه کردند، و این امر سبب شد که موضوع جدایی تفسیر از داستان که امید می‌رفت قرآن را در برابر این آسیبها حفظ کند، با گذشت زمان از میان رفت.

اما عوامل دیگری که منجر شد به این که دقت و استواری در رعایت اصل جدا کردن تفسیر از داستان از میان برود و آنچه را از آن امید می‌رفت تحقق نیابد متعدد است از جمله آنهاست: گسترش قلمرو دولت اسلامی و ورود ملت‌های غیر عرب در اسلام که به زبان دیگری غیر از عربی سخن می‌گفتند، و این امر، فهمیدن قرآن و فراگیری موعظ و عبرتها و درک اهداف و مقاصد آن را برای آنان دشوار می‌کرد و به دشمنان اسلام اعم از یهود و نصارا فرصت می‌داد تا تاویلات خود را منتشر کنند و روایات و افسانه‌های خود را با آن بیامیزند، و از این که اسلام به آیین یهود و مسیحیت را به رسمیت شناخته است، استفاده کردند و آن را وسیله‌ای قرار دادند تا اخبار غیبی و آنچه را که درباره اُمتهای گذشته در قرآن آمده آنها را با افسانه‌ها و خرافاتی که در کتابهایشان ذکر شده ارتباط دهند به رغم آن که چیزهایی در کتابهای آنها نقل گردیده که شدیدترین تعارض را با مبانی اسلام دارد. احمد امین می‌گوید: <sup>۱</sup> مسلمانان آنچه را در کتابهای یهود آمده و از آنان شنیدند گاهی به تفسیر قرآن و زمانی به تاریخ ملل ارتباط دادند، ما آنچه را در تاریخ طبری آمده به طور نمونه ذکر می‌کنیم: «حدیث کرد مثنی بن ابراهیم از عبدالله بن صالح از ابو معشر، از سعید بن ابی سعید، از عبدالله بن سلام که گفته است: خداوند، آفرینش را در روز یکشنبه آغاز کرد، و زمینها را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید، و ارزاق را در روز... تا آخر» وی می‌گوید: چیزهای بسیاری از این نوع پیرامون داستانهای پیامبران که در قرآن آمده، روایت شده است.»

آنچه به پیروزی یهود و نصارا در تلاشهایی که می‌کردند کمک کرد، آیین آنها بود که پیش از ظهور اسلام بدان گرویده بودند، و یا مسموعاتی بود که پیش از آن از یهودیانی که در میان اعراب زندگی می‌کردند، شنیده بودند.

علاوه بر این، عامل دیگری نیز وجود داشت و آن تسامح و گذشتی بود که مسلمانان بر حسب اعتقادات اسلامی خود نسبت به پیروان ادیان دیگر به ویژه یهودیان داشتند، یهودیانی که همواره با هر تمدن جدید، نقش گیاهان بالا رونده را ایفا می‌کنند و سنگینی خود را روی آن می‌اندازند، و برای تحقّق آرمانهای خود از آن بهره‌برداری می‌کنند، و تواناییهای آن را می‌مکنند، و در ارکان آن رخنه کرده همچون موربانه آن را می‌پوسانند. از این رو، فرصت گسترش قلمرو دولت اسلامی را مغتنم شمرده، در همه جا به دنبال لشکریان آن روان شدند تا افسانه‌ها و خرافات خود را به حساب اسلام منتشر سازند و در این راه از ناآگاهی ملت‌هایی که تازه به اسلام گرویده بودند بهره‌برداری کردند، و نقشی که دسته‌ای به نام قصاصان یا داستان پردازان در آن زمان ایفا می‌کردند، آنان را برای رسیدن به اهدافی که داشتند، یاری کرد. قُصَاص کسانی بودند که نقل قصّه‌ها و افسانه‌ها را شغل خود قرار داده، از این راه کاسبی و ارتزاق می‌کردند.

### نقشی که قُصَاصان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند

واژه قُصَاص، جمع و مفرد آن، قاصّ یا قُصَاص است. در لسان العرب ذیل واژه قاصّ آمده است: او کسی است که قصّه را به همان گونه که هست نقل و شاید الفاظ و معانی آن را بررسی می‌کند، قصّه به معنای خبر و جمع آن قِصَص است. قَصَّ عَلَيَّ خَبْرَهُ، يَقُصُّهُ قِصّاً و قِصصاً یعنی: خبر او را به من داد و قُصِصَ به فتح اول به معنای خبری است که داده شده و آن اسمی است که جانشین مصدر گردیده و در استعمال بر مصدر غلبه یافته است. قِصِصٌ به کسر اوّل، جمع قصّه‌ای است که نوشته می‌شود.

در قاموس محیط آمده است: قَصَّ أَثْرَهُ قِصّاً و قِصِصاً یعنی: او را دنبال کرد، و نیز: خبر را به او رسانید. «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ» یعنی: بیان می‌کنیم برای تو بهترین قصّه را. و قاصّ به کسی گفته می‌شود که قصّه را بیان می‌کند. و آنچه در معجم

چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ / ۳۹

الفاظ القرآن الکریم آمده زیاده بر این نیست، در این معجم آمده که قَصَّ الکلامَ أو الاخبار و نحوها یقصها قصاً قصصاً یعنی: قصّه را پیگیری و روایت کرد. قَصَّ الْقِصَصَ یعنی: اخبار را نقل کرد.

«گلدزیهر» خاورشناس یهودی در کتابش به نام *دراسات اسلامیّه*، قاصّ و قصاص را بدین گونه تعریف کرده که: عبارت از مردی است که در راهها یا مسجدها مردم را برگرد خود جمع می‌کند - بی آن که عنوانی رسمی داشته باشد - گاهی آنان را با ذکر احادیث و اخبار ماثور موعظه و زمانی با بیان داستانها و افسانه‌ها آنان را سرگرم می‌کند. رنگ دینی گفتار این قصّه پردازان آنها را از قصّه گوین غیر دینی که مردم را در راهها به گرد خود جمع و آنها را با سخنان عجیب و غریب و مطالب خنده‌آور سرگرم می‌کنند، جدا می‌سازد.<sup>۱</sup>

قابل دقت است که مقصود گلدزیهر در این تعریف قصّه گوین دوران حکومت اسلامی یعنی پس از ظهور اسلام است در حالی که قصّه پردازان در دوران جاهلیت نیز وجود داشته‌اند هر چند نوع قصّه‌های آنها متفاوت بوده است. داستانسرایی و افسانه گوئی در جاهلیت میان اعراب سخت رواج داشته و محور سخنان آنها سرگذشتها و و جنگهای آنها بوده، مانند جنگ داحس و غبراء، جنگ فجار، یوم الکلاب، یوم ذی قار، و نیز عشق و اخبار عاشقان و اشعار منسوب به آنها، سحر و کهنات و اخبار جنّ و جز اینها که نمایانگر فرهنگ و تفکر عرب در جاهلیت و بیانگر ادب و حیات آنهاست.

همچنین قصّه پردازان جاهلیت با جنگجویان مصاحبه و آنان را به جنگ ترغیب و با ذکر داستانهای خود، آنها را تحریک کرده به هیجان در می‌آوردند، برخی از این قصّه گوین پس از اسلام آوردن نیز به کار تشویق جنگجویان ادامه می‌دادند. مانند عمرو بن معدیکرب، قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط. ابو حنیفه دینوری نقل کرده که سعد بن ابی وقاص پیش از نبرد قادسیه، این سه نفر را مأمور کرد تا با چکامه‌ها و داستانهای خود عزم لشکریان را به جنگ برانگیخته، آنان را به نبرد تشویق کنند.<sup>۲</sup>

۱- الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری، آدم متس، ص ۱۴۶.

۲- مأخذ پیشین، ص ۱۴۷.

این امر گویای آن است که جانشینان پیامبر خدا ﷺ قصه گویان را از قیام به این کار منع نکردند و حاکمانی که پس از آنها آمدند نیز به روش آنها اقتدا کردند. نقل شده است مردی که او را ابوالعباس احمد بن ابی احمد طبری می‌نامیدند به سبب آن که در جنگهای دیلم و روم، سپاهیان مسلمان را همراهی و آنها را به جنگ ترغیب می‌کرد و برای آنان قصه می‌گفت به قاص (افسانه گو) معروف شد.<sup>۱</sup>

اما در مورد تقسیم‌بندی گلدزیهر از انواع قصاصان باید گفت تقسیم‌بندی او درست است چه او آنها را به قصه‌پردازان رسمی که مکلف بوده‌اند از جانب حاکمان قصه‌گویی کنند و قصاص غیر رسمی تقسیم، و سپس آنها را به قصه‌گویان دینی که داستانهای مذهبی را بازگو می‌کرده‌اند و قصه‌گویان غیر دینی که مردم را با داستانهای عجیب و غریب و خنده آور سرگرم می‌کرده‌اند، تقسیم‌بندی کرده است.

می‌توان گفت قصه‌پردازان در آغاز، این عمل را داوطلبانه یعنی به صورت غیر رسمی و روی انگیزه ایمان به عقاید اسلامی انجام می‌داده‌اند و صحنه اصلی فعالیت آنها چنان که پیش از این ذکر شد، چه در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ و چه پس از رحلت آن حضرت در میان سپاهیان و میدانهای جنگ بوده است، با این حال، برخی از آنها در فاصله غزوات در مدینه به قصه‌گویی می‌پرداختند. ابن جوزی در کتاب القصاص والمذکرین نقل کرده است که پیامبر خدا ﷺ خطیبان شایسته‌ای را که قصاص نامیده می‌شدند، ستوده است، و نیز گفته است: عمر بن خطاب به تمیم‌داری یا بنا به روایت دیگری به عبید بن عمر اجازه داد که برای مردم قصه‌گویی کند.

اما مقریزی<sup>۲</sup> در این باره رأی مخالفی دارد، او می‌گوید: داستان‌گویی و قصاصی چه در زمان پیامبر اکرم ﷺ و چه در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنها در زمان حکومت معاویه و شاید چنان که گفته شده در دوران خلافت عثمان پیدا شده‌اند.

پیش از این تمیم‌داری با عمر بن خطاب مشورت کرد که وی برای مردم داستان‌گویی کند، و عمر او را منع کرد لیکن در اواخر دوران حکومت خود به او اجازه داد که در

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴۸.

۲- الخطط، ج ۲، ص ۲۵۳، تقی‌الدین احمد بن علی بعلبکی متوفاً به سال ۸۴۹ق از مردم مقریز (محلّی است در اطراف بعلبک) از مورخان و جغرافی دانان اسلامی در قرن نهم هجری است. فرهنگ فارسی دکتر معین - م.



چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ / ۴۱

روزهای جمعه پیش از آن که او برای نماز بیرون آید برای مردم سخن گوید. هنگامی که خلافت به عثمان بن عفان رسید، تمیم از او اجازه خواست، وی به او اجازه داد که دو روز در روزهای جمعه برای مردم قصه گوئی کند، و تمیم آن را انجام داد.<sup>۱</sup>

در روایت دیگری آمده است که از حسن بصری پرسش شد: در چه زمانی داستان گوئی پدید آمد؟ پاسخ داد: در خلافت عثمان، پرسیدند: نخستین کسی که قصه پردازي کرد که بود؟ گفت: تمیم داری.<sup>۲</sup>

اما علی بن ابی طالب عليه السلام چنان که در *احیاء العلوم غزالی* آمده است<sup>۳</sup>: دستور داد قصه گوینان را از مساجد بیرون کنند و مردم را از همنشینی و شنیدن داستانهای آنها منع فرمود لیکن حسن بصری را استثنا کرد، چه او در داستانهایی که می‌گفت، راه سلامت را اختیار می‌کرد. عبدالله بن عمر نیز با قضاص همین رفتار را کرد، و برای اخراج آنها از مساجد از رئیس شرطه‌ها درخواست کمک کرد.<sup>۴</sup>

### ظهور قضاصان رسمی

پژوهشگران تقریباً بر این اتفاق دارند: نخستین کسی که قضاصان را به صورت رسمی بدین کار گماشته معاویه بن ابی سفیان پس از رسیدن او به خلافت است. تمیم داری که در اواخر خلافت عمر بن خطاب و در دوران خلافت عثمان داوطلبانه به این کار می‌پرداخت نیز اولین کسی است که از سوی معاویه مأمور قصه گوئی و افسانه پردازی شد. وی پس از دریافت این مأموریت از جانب معاویه، شروع به نقل داستانهای خود در مساجد کرد و این کار را به هنگام فراغت نمازگزاران از نماز بامداد، و در مجتمعها در غیر اوقات نماز انجام می‌داد.

دیری نگذشت که معاویه مأموریت قضاصان را به عهده قاضیان شهرها گذاشت. کندی در کتاب *قضاة* خود نقل می‌کند که: بسیاری از قاضیان به فرمان حکام علاوه بر

۱- السنّة قبل التدوین، محمد عجاج خطیب، ص ۲۱۰، هامش شماره ۴.

۲- فجر الاسلام، احمد امین، ص ۱۵۸.

۳- احیاء العلوم غزالی، ج ۲، ص ۵۸-۵۹.

۴- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۸۸.

شغل قضاوت و وظیفه قضاصان را نیز انجام می دادند. نخستین کسی که در مصر به این کار پرداخت «سلیمان بن عمر تجیبی» در سال ۳۸ هجری است که معاویه علاوه بر شغل داستانگویی تصدّی امر قضا را نیز به او سپرد، و دیری نگذشت که او را از تصدّی قضا برکنار کرد و تنها شغل قصه گویی را به عهده او باقی گذاشت.<sup>۱</sup> اما مقریزی معتقد است که واگذاری شغل قصه گویی به قاضی تنها در مصر صورت گرفته و فقط در این کشور این دو شغل در یک فرد جمع شده است. او اختصاص این وضع را به مصر بدین گونه توجیه می کند که: محتمل است این روش به تقلید نظام کنیسه مصر بوده است.

شک نیست که ایجاد شغل قصه گوی از سوی معاویه، نمایانگر زیرکی و دورنگری اوست، و نشان می دهد که او اهمیت عمل و اثر روشن نقش قضاصان را در جامعه که بسیار شبیه تأثیرات رسانه های گروهی از قبیل رادیو و تلویزیون و روزنامه در حکومت های این زمان است، درک کرده بود. چه این رسانه ها نظریات حاکمان را ترویج و افکار و اندیشه های سیاسی و اجتماعی آنها را منتشر می کنند، و معاویه که مواجهه با عداوت شدید دشمنانی بود که در اطراف و اکناف قلمرو دولت اسلامی به مشروعیت خلافت او اعتراض داشتند، این کار را انجام داد.

در این دوران، علاوه بر قضاصان رسمی و غیر رسمی که داستانهای دینی برای مردم نقل می کردند، نوع دیگری از قضاصان پیدا شدند که اخبار امتهای گذشته را در کاخها به گوش خلفا می رسانیدند. از جمله آنها عبید بن شریه جرهمی است که گفته اند: اخبار شاهان لخمیه و غسانیها را برای معاویه نقل می کرد و معاویه او را برای نقل اخبار امتهای گذشته از صنعای یمن به دمشق احضار کرده بود. عبید تا دوران حکومت عبدالملک بن مروان به این کار ادامه داد. کتاب الملوک و اخبار الماضین از اوست.<sup>۲</sup>

همچنین عمر بن عبدالعزیز در مجالس قضاصان حاضر می شد، سپس این هنر به پستی گرایید و نادانها عهده دار آن شدند و عمر از حضور در مجالس آنها دوری گزید.<sup>۳</sup> ظاهراً وظیفه قضاصان در روزگار امویان و عباسیان از وظایف عالی بوده که برجستگان

۱- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۰.

۲- تاریخ الادب العربی، بروکلیمان، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳- نقد العلم والعلماء یا تلبیس ابلیس، ابن جوزی، ص ۱۲۰.

چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ / ۴۳

قوم عهده‌دار آن می‌شدند. در *لسان العرب* تألیف ابن منظور<sup>۱</sup> آمده است: گفته شده: أراد الخطبة، زیرا در آغاز امرا و زمامداران خطبه را ایراد و ضمن آن مردم را موعظه و اخبار امت‌های پیشین را نقل می‌کردند.

به نظر می‌رسد معاویه بن ابی سفیان که این قاعده را بنا نهاد و به تشویق قصابان به اعتبار آن که وسیله‌ای از وسایل تبلیغاتی او بودند، فرمان داد، جانشینان او نیز آن را همچنان اجرا و هر کدام به نوبت خود به تشویق و ترغیب قصابان پرداختند تا آن جا که شمار آنها چند برابر گشت و در هر یک از شهرهای دولت اسلامی پراکنده شدند. هنگامی که دولت اموی ساقط شد و حکومت به بنی عباس رسید آنان به ویژه خلفای نخستین آنها نخواستند با پدیده قصابان که تدریجاً به صورت خطری برای اسلام در می‌آمد روبه‌رو شوند، بلکه میدان را برای آنها باز گذاشتند تا در سراسر قلمرو دولت اسلامی به تاخت و تاز پرداختند، و در این زمان دیگر قاضی هم منصب قضا و هم وظیفه قصابان را برعهده نداشت بلکه قراءت قرآن و نقل قصص به عهده یک فرد واگذار می‌شد، و کسی که در مسجد قرآن می‌خواند برای مردم نیز نقل قصه می‌کرد.

در عراق قصه پردازان فراوان شدند تا آن جا که ابن عوف (متوفای سال ۱۵۱هـ) نقل می‌کند: در مساجد بصره فقیهان یک حلقه درس داشتند در حالی که حلقه جمعیت قصابان بی شمار و مساجد از آنها پر بود. در بغداد، یکی از این قصه پردازان که موسی بن سیار اسواری گفته می‌شد، طریقه تازه‌ای در نقل قصه ابداع کرد، بدین گونه که هنگامی که می‌نشست در سمت راست او عربها و در طرف چپ وی پارسی زبانها می‌نشستند و او برای آنها به عربی و برای اینها به پارسی قصه می‌گفت. وی را خویشاوندی بود به نام عمرو بن قائد اسواری که مانند او نیز قصه گو بود و سی و شش سال بدین کار اشتغال داشت و هر دو در قرن سوم هجری می‌زیستند. پس از این، قصابان در آسیای میانه و سایر مناطق و شهرها پراکنده و بدین کار ادامه دادند. اما این قصه پردازان در حجاز اندک بودند. نقل شده که مالک بن انس آنان را از

---

۱- جمال الدین ابوالفضل محمد بن مکرم بن علی انصاری خزر جی افریقی مصری متولد سال ۶۳۰هـ متوفای سال ۷۱۱ یا ۷۱۶ هجری مکتوبه ابن منظور دارای مذهب تشیع بوده و معروفترین کتاب او *لسان العرب* است؛ فرهنگ دهخدا - م.

مسجد پیامبر در مدینه بیرون کرد. در مغرب نیز شمار آنها کم بود، و مردم بیشتر به حدیث و حفظ امانت در نقل آن توجه داشتند. مقدسی<sup>۱</sup> می‌گوید: مردم مغرب جز کتاب خدا و موطأ مالک چیز دیگری نمی‌شناسند.

گلدزیهر می‌گوید: قصاصان در برابر خود با هیچ مخالفتی به ویژه از سوی علما و دانشمندان روبه رو نشدند، و در ایفای این شغل یعنی داستانگویی، آحدی برای آنها ایجاد مانع نکرد، اگر این گفته گلازیهر در روزگار حکومت امویان و آغاز دولت عباسیان درست باشد بی شک دلیل صحّت آن چیزی که او ذکر کرده نیست، چه وی گفته است: «قصاصان در حیات دینی اسلامی، عنصر مکملی بودند» و این گفته او افترای محض است زیرا قصاصان در هیچ زمان برای حیات دینی اسلام عنصر مکملی نبوده‌اند بلکه درست این است که آنها برای حیات دینی مسلمانان به سبب ترویج اسرائیلیات و افسانه‌ها و اکاذیب و خرافات خود عناصر ویرانگری بوده‌اند که بدترین زیانها و آسیبها را به اسلام رسانیده‌اند و هنوز هم می‌رسانند.

اما سبب واقعی عدم مخالفت عالمان و دانشمندان با قصاصان، عنوان رسمی و شبه رسمی بودن آنها در روزگار امویان بوده است چه قصه پردازان برای بنی امیه تبلیغ و افکارشان را ترویج و آرایشان را درباره دشمنان سیاسی آنها منتشر می‌کردند. و این وضع در روزگار دولت عباسی نیز ادامه یافت. با این همه، ما می‌بینیم که در دوران امویان هنگامی که یکی از این قصاصان در حال قصه سرایی با حسن بن علی علیه السلام رو به رو شد و خود را از خیل قصه گوین معرفی کرد، آن حضرت، عمل او را زشت شمرده وی را به ترک آن دعوت فرمود. به همین گونه سالم بن عبدالله بن عمر دوست نمی‌داشت جماعت او به گفتار قصه گوین گوش فرا دهند.

اما در روزگار دولت عباسی علاوه بر آنچه امام مالک در مدینه نسبت به این گروه انجام می‌داد، علما و دانشمندان به ویژه ائمه مذاهب همان عمل مالک را در بغداد پایتخت خلافت نسبت به این گروه انجام می‌دادند. چه ابو حنیفه، احمد بن حنبل، یحیی

۱- شمس الدین مقدسی جغرافی دان عرب در حدود سال ۳۸۰ هجری در قدس متولد شد و نزدیک بیست سال در بیشتر شهرهای اسلامی به گردش پرداخته است. کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از اوست؛ المنجد فی اللغة والاعلام - م.

بن معین، غزالی و جز آنها که خطر نقش قصاصان را از نزدیک درک کرده بودند به آنها یورش بردند. در این باره نقل شده است که احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رصافه نماز می‌گزاردند؛ در پیش روی نمازگزاران، یکی از این قصه‌گویان برخاست و گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای ما روایت کرده‌اند که عبدالرزاق از معمر و او از قتاده و او از انس حدیث کرده که پیامبر خدا ﷺ فرموده است: هر کس لا اله الا الله بگوید، خداوند از هر کلمه آن، پرنده‌ای می‌آفریند که منقار آن طلا و پره‌های آن از مرجان است... و به همین گونه اشیای غریب و مخلوقات عجیبی را می‌شمرد که خداوند از کلمات لا اله الا الله خلق می‌کند. در این هنگام احمد بن حنبل به یحیی بن معین نگریست درحالی که او هم به احمد نظر می‌کرد سپس از او پرسید آیا تو این را برای او حدیث کرده‌ای؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من این را تا این ساعت نشنیده بودم. زمانی که قصه گو سخنانش را به پایان رسانید، یحیی به او اشاره کرد که نزد او بیاید، قصه گو در حالی که گمان می‌کرد مالی به او خواهد بخشید، نزد وی آمد. یحیی از او پرسید: چه کسی این را برای تو حدیث کرده است؟ پاسخ داد: احمد بن حنبل و یحیی بن معین، گفت: من یحیی هستم، و این هم احمد است و ما هرگز چنین حدیثی را از پیامبر خدا ﷺ نشنیده‌ایم، اگر این درست باشد صحت آن بر عهده کسانی غیر از ماست. قصه گو پاسخ داد: من همواره شنیده‌ام که یحیی بن معین و احمد بن حنبل احمقند، و این امر در همین ساعت برایم محقق شد، یحیی به او گفت: چگونه؟ پاسخ داد: مگر در دنیا احمد بن حنبل و یحیی بن معین جز شما وجود ندارد؟ من از هفده احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث ثبت کرده‌ام!! سرانجام آنها به این راضی شدند که مناقشه را با او به سلامت پایان دهند.

مخالفت با قصاصان به اینها منحصر نبود. چه پس از آن که گمراهی و سرکشی آنان به درازا کشید، و با فعالیت‌های خود عقاید صحیح و اصیل اسلامی را مورد تهدید قرار دادند، و با چیره شدن بر مردم عقول آنها را بازیچه خود ساختند شاعران نیز در پرهیز دادن مردم از قصاصان تردید نکردند. چنان که ابو دلف خزر جی شاعر بدله گو چکامه مشهوری به نام قصیده ساسانیه دارد که در آن اقسام گدایان و احمقان و حيله‌گران را از

بدترین نوع مردم شمرده، و در آن جا از قصاص نام برده و گفته است:

وَ مَنْ قَصَّ لاسرائیل      أو شبراً علی شبر<sup>۱</sup>

برای تمیز میان داستان و حکایات کوچک به این نوع حکایات شبریات می‌گفتند. ابن منظور در لسان العرب می‌گوید: در حدیث است که جز امیر یا مأمور و یا خودپسند قصه‌ی نمی‌کند، یعنی: سزاوار نیست که جز امیر مردم را موعظه و آنان را به احوال گذشتگان آگاه کند تا عبرت گیرند. یا آن که مأمور بدین کار باشد که در این صورت به منزله امیر است و برای کسب معیشت قصه‌گویی نمی‌کند. یا آن که قصه‌گو خودپسند است و برای اظهار تکبر و برتری جویی به این کار دست می‌زند. و یا ریاکار است و با گفتار و رفتار خود نمایی و ریاکاری می‌کند که در این صورت، موعظه و گفتارش فاقد حقیقت است. و نیز می‌گوید: در حدیث آمده است: «قصه‌گو به سبب کم و زیادی که در بیان قصه‌هایش برای او اتفاق می‌افتد باید منتظر نفرت و دشمنی باشد». و از این حدیث است: «هنگامی که بنی اسرائیل به قصه‌گویی پرداختند، هلاک شدند».

در روایت دیگری آمده است: «هنگامی که هلاک شدند به قصه‌گویی پرداختند»، یعنی برگفتار تکیه و عمل را ترک کردند و همین امر سبب هلاکت آنها شد، و یا بر عکس هنگامی که بر اثر ترک عمل هلاک شدند به قصه‌گویی گراییدند.

باری هنگامی که شمار قصاصان فزونی و طمع آنها افزایش یافت، درگیری میان آنها شدت گرفت، و رقابت و همچشمی بین آنها شعله ور شد، و کینه و دشمنی آنها با یکدیگر آشکار گردید به طوری که برای یکدیگر به کید و مکر می‌پرداختند، چنان که در مثل آمده است: قصه‌گو، قصه‌گو را دوست نمی‌دارد.

ابن قتیبه<sup>۲</sup> تأثیر این نقالان را در دل‌های مردم چنین بیان می‌کند: «مردم عوام به آنها

۱- و کسی که داستانهای اسرائیلی یا حکایت‌های کوچک را پشت سرهم نقل می‌کند.

۲- ابو عبدالله محمد بن مسلم کوفی مروزی دینوری دانشمند دینی و ادیب (۲۱۳-۲۷۶هـ) علت انتساب وی به کوفه ولادت او در آن شهر و سبب نسبت او به مرو ولادت پدرش در آن جا و جهت اشتهارش به دینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است. از مهمترین کتب ادبی او ادب الکاتب معانی الشعر یا ابیات المعانی، عمیون الاخبار و کتاب الشعر است و نیز دارای آثار دیگری در علوم حدیث و قرآن و کلام است؛ فرهنگ فارسی دکتر معین - م.

گرایش داشته، رو به سوی آنها دارند و آنان با احادیث دروغ و ناپسند و عجیب از آنان بهره‌کشی می‌کنند. از ویژگیهای عوام است که در نزد قصه‌گویان مادام که سخنان آنها شگفت‌انگیز و خارج از فطرت و عقل، و یا حزن‌انگیز و اشک‌آور است، می‌نشستند. فی‌المثل آنها هنگامی که از بهشت نام می‌برند، می‌گویند: در آن حوریه‌هایی از مشک یا زعفران است و...» و مردم آنها را تصدیق می‌کنند اما فقیهان و عالمان را نه تنها تصدیق نمی‌کنند بلکه زمانی که بخواهند آگاهیهای عامه را تصحیح کنند، آنها را مورد اهانت قرار می‌دهند. ابن جوزی در کتاب خود به نام *القصاص والمذکرین* نقل کرده است که در زمان حکومت عبدالملک بن مروان شعبی<sup>۱</sup> وارد شهر تدمر شد، در آن جا شنید پیر مردی با ریش انبوه می‌گوید: خداوند در هر صوری دو نفخه آفریده است، یکی نفخه صعق (بی‌هوشی) و دیگری نفخه قیامت، شعبی می‌گوید: من گفتارش را رد کردم و به او گفتم: خداوند جز یک صور نیافریده و آن در نفخه است. به من پاسخ داد: ای فاجر! این مطلب را فلان از فلان برایم حدیث کرده و تو آن را رد می‌کنی؟ سپس نعلین خود را بلند کرد و شروع به زدن من کرد و افرادی که همراه او بودند نیز پیایی مرا زدند، و از من دست برداشتند تا آنگاه که گفتم خداوند سی صور آفریده است. نظیر همین رویداد برای طبری اتفاق افتاده است، او از یکی از قصاصان شنید که آیه *«عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»*<sup>۲</sup> را چنین تفسیر می‌کند که خداوند برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عرش، محلی در کنار خود قرار می‌دهد. طبری این سخن را انکار و گوینده‌اش را نکوهش کرد، و چیزی که خداوند را از این سخن منزّه می‌کند بر در خانه‌اش نوشت. هنگامی که قصاص این را فهمید و مقصود او را دانست به مردم اشاره کرد و آنان شروع به سنگ زدن به خانه‌اش کردند به حدی که راه او به خانه‌اش مسدود شد.

ابن جوزی و کسان دیگری که احوال قصاصان را بررسی کرده‌اند، گفته‌اند: قصاصان در بیان داستانها و آنچه به موارد اساسی آن مربوط می‌شد به اسرائیلیات تکیه داشتند و

۱- شعبی یا عامر بن شراحیل در سال ۱۰۳ هجری در کوفه به دنیا آمده و از تابعان و محدثان است. ندیم

عبدالملک بن مروان بوده و ابو حنیفه نزد او تلمذ کرده است؛ *المنجد فی اللغة والاعلام* - م.

۲- اسراء/ ۷۹: باشد که پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد.

به گونه‌ای تظاهر می‌کردند که نسبت به هیچ چیزی نادان نیستند و در پاسخ دادن به هر پرسشی توانایی دارند، از این رو در دادن جواب به هر واقعه و اتفاقی هر چند خیالی بود، پرهیز نمی‌کردند. یکی از آنها ادعا کرد که نام گوساله‌ای که بنی اسرائیل آن را پرستش کردند و نام گرگی که یوسف را خورد می‌داند. یکی از حاضران به او گفت: گرگ یوسف را نخورد، پاسخ داد: من نام گرگی که یوسف را نخورد، می‌دانم.<sup>۱</sup>

همین امر برخی از فقیهان مانند لیث بن سعد را وادار کرد که قصه‌ها را به دو نوع تقسیم و میان آنها تفاوت قایل شوند، دسته‌ای از آنها را داستانهای عامه نامیدند و آنها قصه‌هایی بود که مردم را برای شنیدن آنها گرد می‌آوردند تا آنان را موعظه کنند. فقیهان هم گفتن و هم شنیدن این نوع قصه‌ها را مکروه شمردند، نوع دیگر را داستانهای خاصه نامیدند، و اینها همان چیزهایی بود که معاویه مقرر کرده بود، به این ترتیب که قصه‌گویان پس از اتمام نماز بامداد می‌نشستند، نخست خدا را حمد و ستایش می‌کردند و به پیامبر ﷺ درود می‌فرستادند، سپس برای خلیفه و دوستان و خویشاوندان و لشکریانش دعا و بر مخالفان و مبارزه کنندگان بر ضد او وهمه مشرکان نفرین می‌کردند. این نوع قصه‌ها مورد قبول لیث بن سعد بود.

احمد امین<sup>۲</sup> می‌گوید: قصاصی و نقالی سبب شد که بسیاری از افسانه‌های امتهای دیگر مانند یهود و نصارا در میان مسلمانان راه یابد، و از این راه دروغهای بسیاری در احادیث اسلامی داخل شود، و تاریخ بر اثر آمیخته شدن به وقایع و حوادث نادرست تباہ گردد، و در نتیجه، پژوهشگر به رنج و تعب افتد و نشانه‌های حق و حقیقت از میان برود. هنگامی که خطر قصاصان بالا گرفت در سال ۲۷۹هـ. خلیفه عباسی فرمان داد در مدینه السلام بغداد ندا در دهند که نباید هیچ قصاص یا ستاره شناس و یا فالگیر در راهها یا مسجدها دیده شود. این فرمان در سال ۹۸۴هـ. نیز تجدید شد.

پس از این نظام جمع میان دو منصب قضا و قصاصی باطل و منسوخ و شأن منصب قضا ارتقا و سمت قصاصی انحطاط یافت، و جمع میان تلاوت و قصه‌گویی نیز از میان

۱- الموضوعات فی الآثار والاحبار، هاشم معروف الحسنی، ص ۱۶۳.

۲- فجر الاسلام، ص ۱۶۰.



رفت. در سال ۱۳۰۱ ه. که ابوبکر ملطی متولّی قصّاصی در این سال شد، تصمیم گرفت همه روزه قراءت قرآن و پس از آن قصّاصی کند. لیکن قاضی او را از این کار باز داشت، و وی در سه روز به قراءت قرآن می پرداخت و قصّه گویی را ترک کرد.

با این همه قصّاصان غیر رسمی همچنان به فعالیت خود ادامه می دادند. اینان در قرن چهارم هجری در میان جمعیت انبوه مردم وارد می شدند و در مساجد و شوارع به نقل داستانهای دینی و افسانه‌ها و نوادر می پرداختند و از مردم مال فراوانی به دست می آوردند، و مردان و زنان به گرد آنها جمع می شدند و با صدای رسا دستها را به دعا بلند می کردند.

در اواخر قرن چهارم، قصّاصان بیشترین کسانی بودند که فتنه‌های دیرین را میان اهل سنّت و شیعه بر می انگیزتند. نتیجه این اعمال، آن بود که اهل صلاح و تقوا، وثوق و اطمینان خود را نسبت به این گروه از دست دادند و اعتماد خود را به طایفه‌ای منتقل کردند که جانشین قصّاصان شدند و آنها را «مذکّرین» می گفتند و مجلس آنها را مجلس ذکر می نامیدند.

به رغم موضع مخالف خلفای عبّاسی نسبت به قصّاصان و دشمنی علما با آنها، اینان از ادامه فعالیت خودداری نمی کردند، بلکه روش کار خود و موضوع قصه‌هایی را که برای مردم نقل می کردند، متنوع می ساختند. در قرن ششم هجری ابن جوزی<sup>۱</sup> می گوید: «آنان چشمهای خود را بر مردم خیره می کردند به گونه‌ای که نفوس ناراحت و دلها آشفته می شد، سپس گفتار خود را دگرگون کرده به خواندن اشعار دل انگیز و غزلهای عاشقانه می پرداختند... برخی از آنها حرکاتی را هماهنگ با آوازهایی که امروزه به غنا شبیه و به حرمت نزدیکتر است تا به کراهِت انجام می دهند و آوازه خوان به رقص و طرب در می آید و قصّاص با کف زنی و پایکوبی مست گونه به غزل خوانی می پردازد. این وضع به حکم هوسهای درونی... طبایع را تحریک و نفوس را تهییج می کند و زنان و مردان را به فریاد کشیدن و نعره بر آوردن و جامه دریدن و می دارد... بعضی از آنها با کمال حرارت و نیرو سخن می گویند و شطحیاتی بر زبان می آورند که خلاف شرع است. به اشعار

۱- نقدالعلم والعلماء، ص ۱۲۰.

عاشقانه استشهاد می‌کنند و مقصود آنها این است که در مجلس آنها نعره و فریاد زیاد شود هر چند از طریق گفتن کلمات ناروا و فاسد باشد. بسیاری از آنها عبارات آراسته‌ای را بیان می‌کنند که اصلاً معنایی ندارد. بیشتر گفتار آنها در باره موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و کوه طور، و زلیخا و یوسف است، و تقریباً از واجبات نام نمی‌برند، و از گناه نهی نمی‌کنند. با این وضع کی و چگونه زناکار از کردار خود دست بر می‌دارد و ربا خوار از عمل خود دست می‌کشد، و زن می‌تواند حق شوهرش را بشناسد و نمازش را حفظ کند.

نیز می‌گویند: در مجلس برخی از قصاصان زنان و مردان در هم می‌آمیزند، و دیده می‌شود زنان به ادعای آن که به وجد در آمده‌اند پیوسته نعره و فریاد می‌کشند، و هیچ کس عمل آنها را زشت نمی‌شمارد و از آنها جلوگیری نمی‌کند، و آنها این کارها را برای آن می‌کنند که دلها را به سوی خود جذب کنند. در زمان ما قصه‌گویی یافت می‌شوند که دست به فریب و تزویر نمی‌زنند و آشکارا قصه‌گویی را وسیله امرار معاش خود قرار داده‌اند، از امیران و ستمگران تقاضای بخشش کرده و از راهداران و گمرکچیان پول اخذ می‌کنند، و در شهرها قصه‌گویی را کسب خود ساخته‌اند. در میان آنها کسانی هستند که در گورستانها حاضر می‌شوند و از مردگان و استخوانهای پوسیده آنان و فراق دوستان یاد می‌کنند و زنان را می‌گریانند اما آنان را به صبر و شکیبایی ترغیب نمی‌کنند.»

چنان که ملاحظه می‌شود بر عکس آنچه گلدزبهر معتقد شده است، علما از مخالفت با قصاصان و پرهیز دادن مردم از اعمال زیانبار و روشهای فریبکارانه آنها در کشاندن مردم به سوی خود و استیلای بر اموال و تباہ کردن عقول آنها خودداری نکرده‌اند، و هرگاه حملات علما بر آنها نتیجه قابل ملاحظه‌ای به بار نیاورده است، این امر بازگشت ندارد به این که از سوی آنها کوتاهی شده یا در ایجاد و سایل برای مبارزه با آنها با توجه به وضع مسلمانها در آن دورانها قصور ورزیده‌اند چه جوامع اسلامی در این ازمنه در حالتی بسر می‌بردند که برخورد شدیدی میان عناصر فرهنگی قدیم و جدید در گرفته بود، این فرهنگ جدید قدیمی بود لیکن نسبت به اعرابی که به سرزمینهای فتح شده در آمده بودند، جدید به شمار می‌آید. از این رو، قصه و قصاصان در ساختمان فرهنگ امت اسلامی که در حال رشد و بالندگی بود، راه یافتند.

شاید در آنچه ابن جوزی نقل کرده تحوّل مهمی را که در قرن ششم در نقل داستان روی داده دریافتیم، چه در این دوران، قصّه گویی با پایکوبی و کف زنی و آوازه خوانی همراه شده، و دیگر قصّاص مانند سابق قصّه گو یا همچون کسی که از روی کتابی بخواند یا حتی به طور عادی سخن بگوید به شمار نمی‌آید. چه قصّاص در این زمان، گفتار خود را با غنا و آوازه خوانی می‌آمیخت و با پایکوبی و کف زنی همراه می‌کرد، سپس رباب را که آلت غنا و موسیقی است و امروزه در روستاهای مصر دیده می‌شود با قصّه سرایی خود به نغمه در می‌آورد. او میان روستاهای کوچک و بزرگ گشت زنی می‌کرد و به نواختن رباب خود و قصّه گویی می‌پرداخت و مردان و زنان و کودکان پیرامون او گرد می‌آمدند و به داستانهای شاعران و داستانسرایان عرب مانند عترة و زناتی خلیفه وزیر سالم گوش می‌دادند. همچنین سرگذشت زندگانی پیامبر خدا ﷺ را به روش پیشینیان خود در قرون اولیه هجری با توسّل به اسرائیلیات و افسانه‌ها و خرافات شرح می‌داد.

با این همه می‌توان گفت که تأثیرات قصّاصان در مردم پیوسته رو به ضعف گذاشت تا به کلی نابود شد، و بهتر بگوییم که قصّاصان از میان رفتند، به ویژه پس از آن که مردم، رو به آموزش و تعلیم آوردند، و به دستگاههای سمعی و بصری دست یافتند. لیکن برای اسرائیلیات که اینان در دورانهای طولانی آنها را رواج داده بودند، همواره راهی گشاده وجود داشت تا از آن طریق به عقول مردم راه یابند. این راه گشاده، کتابهای تفسیر قرآن و کتب موسوم به قصص الانبیا و قصص القرآن است. همان کتابهایی که بیشتر مطالب آنها از اسرائیلیات برگرفته شده و مواد همین کتابهاست که پیوسته از طریق رادیو و تلویزیون به صورت نمایشنامه‌ها و سریالهای دینی منتقل و میان مردم پخش می‌گردد.

بدین ترتیب برای ما روشن می‌شود عواملی که منجر به پیروزی یهود در وارد کردن و جا زدن اسرائیلیات خود در فرهنگ اسلام شد به شرح زیر بوده است:

۱- استبعاد مسلمانان از این که اسرائیلیات به قرآن کریم کشانیده شود. چه قرآن به حکم نصّ و از نظر رسم و قراءت موثّق و محفوظ است از این رو چیزی که آنها را از شنیدن تاویلات اهل کتاب و داستانهای آنان منع کند در پیش روی خود ندیدند.

- ۲- اسلام، حریت و آزادی عقل و اندیشه را تأیید کرده، و هیچ منعی در برابر مواریث ملتها و عقاید و اندیشه‌های پیشین آنها برقرار نکرده و خطاً بطلان بر آنها نکشیده است.
- ۳- بهره‌برداری یهود از آنچه در قرآن مبنی بر تصدیق رسالت پیامبران پیشین و کتب آنها آمده است.
- ۴- بهره‌برداری یهود از گذشت و مدارای اسلام نسبت به ملت‌های دیگر و وارد شدن آنها در آن تا از طریق پخش افسانه‌ها و خرافات خود از درون بر اسلام ضربه وارد کنند.
- ۵- پیامبر خدا ﷺ اگر چه اصحاب خود را از عمل به آنچه در کتاب‌های یهود و نصارا آمده است، منع فرمود، لیکن آنها را از شنیدن سخنانشان بی آن که آنها را تصدیق یا تکذیب کنند، نهی نکرد.

### تدوین حدیث تا چه حد آن را از اسرائیلیات رهایی داد

می‌توان گفت تدوین حدیث به صورت منظم و فراگیر تنها در روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز یعنی در آغاز قرن دوم هجری آغاز شده است. در این زمان، احادیث در اوراق و جزوات و دفاتر تدوین گردید، و این اوراق به کثرت در دست طلاب حدیث یافت می‌شد. به رغم خضوع و تسلیم عملی در گردآوری احادیث نبوی ﷺ، و تدوین آنها با دقیق‌ترین شرایط و ضوابط و اخذ آنها پس از تفحص دقیق، چه از حیث توثیق سند، و چه از نظر صحت روایت و عدالت راویان و ضبط آنها، روایاتی که صحت اسناد آنها به صحابه و تابعین امثال کعب الأحبار، قرظی، وهب بن منبه، عبدالله بن سلام و جز اینها مورد تأیید بود، به کتب تفسیر و حدیث راه یافت، و اینان همه از نصارا و یهودیانی بودند که اسلام را پذیرفته بودند. همچنین دانشمندانی که به جمع‌آوری احادیث اقدام کردند، بیشتر به نقد و بررسی سلسله سند حدیث پرداختند و کمتر به بررسی متن آن توجه کردند. چنان که کم دیده می‌شود حدیثی که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده با شرایطی که حدیث در آن بیان شده است، سازگار باشد؛ یا حدیث با حوادث قطعی تاریخی تناقض دارد، یا عبارت آن شامل نوعی تعبیرات فلسفی است که خلاف تعبیرات معمول پیامبر

## چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ / ۵۳

اکرم رضی الله عنه به شمار می‌رود و یا در شرایط و قیود به متون فقه شبهه‌تر است و امثال اینها<sup>۱</sup>. از این رو ما بیشتر کتابهای قدیمی تفسیر را پر از اسرائیلیات به ویژه در مورد قصص قرآن می‌یابیم تا آن جا که این اسرائیلیات به صورت جزئی از تفسیر درآمده است. فی المثل می‌بینیم طبری<sup>۲</sup> در آنچه مربوط به داستانهای اسرائیلیات می‌شود به منابع یهودی الاصل مانند کعب الأحبار و وهب بن منبه استناد می‌کند، او در تفسیر خود بیشتر از هر کتاب تفسیر دیگر از نصوص اسرائیلی و افسانه‌های نصرانیّت که طبری آنها را به وهب بن منبه ارجاع می‌دهد، کمک گرفته است. کتب دیگر تفسیر نیز از حیث رجوع به وهب بن منبه و کعب الأحبار که از بزرگترین منابع قصص انبیا و افسانه‌های گذشتگان به شمار می‌آیند، خیلی کمتر از حدّ طبری نیستند. همان قصّه‌ها و افسانه‌هایی که جمعی از مفسران همواره تفاسیر خود را نسبت به برخی از آیات و سوره‌ها براساس آنها قرار می‌دهند، و کتب تفسیر هنوز هم کم و بیش از آنها پر است، این تفاوت مربوط به میزان کنجکاوی و اشراف علمی است که در هر مفسری بیش و کم وجود دارد. علاوه بر این، بستگی به نگرش عمیق و اهتمام و احتیاط مفسر دارد که بتواند از میان آنچه می‌بیند اسرائیلیات را تشخیص دهد و از آنها پرهیز کند. بی شک ابن قتیبه و نووی<sup>۳</sup> و زمخشری<sup>۴</sup> در رأس دسته اخیر قرار دارند، چه اینان به هیچ روی از کعب الأحبار روایت نکرده‌اند. در حالی که ابن جریر کمی از روایات کعب الأحبار را ذکر کرده و ثعلبی<sup>۵</sup>

۱- فجر الإسلام، احمد امین، ص ۲۱۸.

۲- محمد بن جریر مکنّا به ابوجعفر فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی حدود سال ۲۲۶ هـ. متولد و به سال ۳۱۰ هـ. ق در گذشته است، کتابهای معروف او تاریخ طبری، تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری است که بعدها به امر منصور بن نوح سامانی به پارسی ترجمه شده است؛ فرهنگ معین - م.

۳- یحیی بن شرف نووی در سال ۶۷۶ هجری در نوب حوران متولد شده و در همان جا درگذشته است. او از حافظان و محدثان به شمار می‌رود. از او تألیفات بسیاری به جا مانده از جمله الاربعون النوویه که در حدیث است؛ المنجد فی اللغات والاعلام - م.

۴- ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری متولّد سال ۵۳۸ هجری در زمخشر، از ائمه لغت و نحو و بیان و تفسیر به شمار است، چون مجاورت خانه خدا را اختیار کرده بود، او را جارالله نامیده‌اند، بر مذهب اعتزال بوده و دارای تألیفات بسیاری است از جمله آنهاست الکشاف عن حقائق التزیل در تفسیر، والمفصل فی النحو - م.

۵- ابو اسحاق احمد بن محمد متولّد ۴۲۷ هجری از مردم نیشابور است. وی در علم تفسیر یگانه زمان خود بوده و کتاب الکشف والبیان عن تفسیر القرآن، از اوست - م.

و کسای<sup>۱</sup> در داستانهای پیامبران بسیاری از روایات او را نقل کرده‌اند.<sup>۲</sup> همچنین ابن کثیر از جمله مفسرانی به شمار می‌آید که به دقت و احتیاط و پرهیز پایبندی داشته‌اند، چه وی به اندازه توانش کوشیده است خود را از تأثیرات افسانه‌ها و خرافات اسرائیلی‌رهایی دهد و کتابش را از آنها منقح سازد، یا دست کم خواننده کتابش را متوجه مآخذ کتاب خود کند و احتیاط و ملاحظه کاری خویش را گوشزد سازد. بر خلاف پیشینیان خود که به استغانت از کتابهای یهود و نصارا مباهات کرده‌اند، مانند مقاتل بن سلیمان متوفا به سال ۱۵۰ هجری که در توضیح ویژگی کار خود گفته دانش خود را به قرآن از یهود و نصارا به دست آورده و کتاب خود را موافق کتب آنها قرار داده است، او چنین نکرده است.

به همین گونه می‌بینیم با گذشت زمان و مشتمل شدن کتب تفسیر به اسرائیلیات و نصرانیات میان آنها و قرآن و حدیث ارتباط شدیدی برقرار می‌شود و این وضع عجیب و در عین حال فاسد و نادرست به صورت مشکلی در می‌آید که حل آن آسان نیست، و آن علاوه بر مشکلاتی است که فقیهان مسلمان در مرحله میانی عمر دولت اسلامی با آنها رو به رو شده‌اند. در این مورد می‌توان به گفتار یکی از آنان که به این موضوع پرداخته است اشاره کرد، و او ابن تیمیّه<sup>۳</sup> است. وی در کتابش به نام *مقدمه فی اصول التفسیر*<sup>۴</sup> در این باره چنین گفته است: اختلاف در تفسیر بر دو نوع است: مستند برخی از این اختلافات تنها نقل است، و مستند برخی دیگر غیر از آن است؛ زیرا علم: یا نقل مصدق است و یا استدلال محقق، و نقل: یا از معصوم است و یا از غیر معصوم، و این نوع اول از آن دو نوع است. نوع دوم نیز برخی از آن مسائلی است که می‌توان صحیح و ضعیف آنها

۱- ابوالحسن علی بن حمزه منسوب به کساء از قراء شیعه و نحوی کوفی است. در سال ۱۰۹هـ. در کوفه متولد و در ۱۸۹هـ. در نزدیک شهر ری وفات یافته است. هارون الرشید تربیت دو فرزندش امین و مأمون را به او سپرد، در کوفه نزد الرّوآسی و در بصره نزد خلیل تلمذ کرده است - م.

۲- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۱.

۳- تقی الدین احمد مکنّا به ابن تیمیّه در سال ۶۶۱ هجری در حران (سوریه) به دنیا آمده و در سال ۷۲۸هـ. در گذشته است. وی فقیه حنبلی مذهب است. شافعی مذهب با او مخالفت و او را از تعلیم منع کردند. وهابیان پیرو او هستند - م.

۴- ص ۱۸ - ۲۰.

را شناخت و برخی دیگر موضوعاتی است که شناخت صحیح و ضعیف آنها ممکن نیست و برای تحصیل یقین به صدق آنها راهی وجود ندارد. لذا بحث درباره این مسائل بی فایده و هرگونه سخن پیرامون آنها زاید است. اما در مورد آنچه مسلمانان به شناخت آن نیاز دارند خداوند بر آنچه در آنها حق است، دلایلی نصب کرده است.

نمونه آنچه سخن پیرامون آنها سودی ندارد و بر صحیح آنها دلیلی موجود نیست اختلاف مفسران در احوال اصحاب کهف، اختلاف آنها در عضوی از بدن گاو که موسی عَلَيْهِ السَّلَام آن را بر شخص مقتول زد و زنده شد، اختلاف در باره کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَام که از چه چوبی بوده است. اختلاف آنها نسبت به نام نوجوانی که خضر او را کشت و امثال اینهاست. و اینها اموری است که طریق علم به آنها منحصر به نقل است، و آنچه از این قبیل نیست بلکه علم به آنها از اهل کتاب گرفته شده مانند آنچه از کعب الأخبار، وهب بن منبه، و محمد بن اسحاق یا از کسانی که از اهل کتاب اخذ کرده‌اند روایت شده، چیزهایی است که تصدیق یا تکذیب آنها جز با دلیل جایز نیست چنان که به روایت صحیح ثابت است که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «هرگاه اهل کتاب برای شما حدیث کنند، شما آنها را تصدیق یا تکذیب نکنید، چه یا به حق حدیث کرده‌اند که در آن صورت شما آنها را تکذیب کرده‌اید، و یا باطلی را نقل کرده‌اند که در این صورت باطل آنها را تصدیق کرده‌اید».

همچنین آنچه از تابعین نقل گردیده هر چند ذکر نشده که تابعی از اهل کتاب اخذ کرده نیز به همین منوال است. زیرا وقتی تابعین با یکدیگر اختلاف داشته باشند، اقوال بعضی برای بعضی دیگر، حجت نیست. از این رو نفس آدمی به آنچه از صحابه به طور صحیح نقل شده است، بیشتر آرام می‌گیرد تا آنچه از برخی تابعین ذکر کرده‌اند. زیرا این احتمال که صحابی آن را از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده یا از کسی که آن را از آن حضرت شنیده استماع کرده بسیار قوی‌تر است از آنچه تابعی نقل کرده است، و چیزی را که صحابی به طور جزم و قطع می‌گوید چگونه ممکن است گفته شود که وی آن را از اهل کتاب اخذ کرده در حالی که آنها از تصدیق اهل کتاب نهی شده بودند.

مقصود، این است که بیان شود اختلافی که صحیح آن دانسته نیست و نقل اقوال

درباره آن سودی ندارد مانند دانستن حدیثی است که روایت می شود لیکن هیچ دلیل بر صحت آن وجود ندارد، و امثال اینها. اما قسم اول که شناخت صحیح آن امکان پذیر است در موارد لازم موجود می باشد.

ابن تیمیه در جای دیگر می گوید: و غالب آنها یعنی مسائلی که درباره آنها سکوت شده از چیزهایی است که متضمن فایده ای که عاید امری دینی شود نیست. از این رو اقوال علمای اهل کتاب نسبت به این گونه مسائل بسیار مختلف است.

اما در میان مفسران چنین اختلافی نیست، چه آنها اسامی اصحاب کهف و تعداد و رنگ سگ آنها را نیز ذکر می کنند و تعیین می کنند که عصای موسی علیه السلام از چه درختی بوده است، و نوع پرندگانی را که ابراهیم علیه السلام زنده کرد، ذکر می کنند و عضوی را که موسی علیه السلام از گاو به بدن شخص مقتول زد، نام می برند، و نوع درختی را که خداوند از آن با موسی علیه السلام سخن گفت، بیان می کنند، و امثال اینها یعنی همان چیزهایی که خداوند در قرآن کریم از آنها نام نبرده و مبهم گذاشته است. زیرا تعیین آنها متضمن فایده ای که در دنیا عاید مکلفین شود و یا برای دین آنها سودمند باشد، نبوده است. ولیکن نقل اختلاف آنها در این باره جایز است، چنان که خداوند فرموده است:

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تَمَنَّاهُمْ وَلَا تَبْتَغُوا لَهُمْ سَبْعَةً وَلَا ثَامِنًا وَمَنْ يَتَّبِعِهِمْ يَتَّبِعْهُمُ أَهْلَهُمْ فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْ ظُلُمَاتِهِمْ إِلَىٰ نُورٍ أَوْ يَخْرُجُوا مِنْ ظُلُمَاتِهِمْ إِلَىٰ ظُلُمَاتٍ ۗ﴾<sup>۱</sup>

آیه کریمه مذکور بر حفظ ادب و تعلیم آنچه در این مقام و امثال آن سزاوار است مشتمل می باشد، چه خداوند با سه قول از آنها خبر داده، دو قول را تضعیف، و نسبت به قول سوم سکوت کرده است، و این دلیل بر صحت آن است، چه اگر باطل بود، آن را ضمن دو قول مذکور رد می کرد. سپس گوشزد فرموده که آگاهی بر تعداد اصحاب کهف متضمن فایده ای نیست، و در این مورد گفته است: بگو پروردگارم به تعداد آنها داناستر

۱- کهف / ۲۲: گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمین آنان سگ آنها بود، دسته ای می گویند: پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود - همه اینها سخنانی بی دلیل است - و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین آنان سگشان بوده بگو پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه اندکی تعداد آنها را نمی دانند. بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگو و از هیچ کس پیرامون آنها سؤال مکن.



است، و جز اندکی از مردم، این را نمی‌دانند، همان هایی که خداوند، آنان را بر آن آگاه کرده است. از این رو فرموده است: ﴿فَلَا تُمَارِ فِيهِمُ الْأِمْرَاءَ ظَاهِرًا﴾ یعنی: در چیزی که سودی در آن نیست خود را به زحمت نینداز، و در این باره از آنها پرسش مکن، چه آنها چیزی جز به حدس و گمان از آن نمی‌دانند. و نیکوترین طریقه بیان اختلاف همین است که: مشتمل بر اقوالی باشد که در آن مورد گفته شده، و به صحیح آن اقوال تصریح و باطل آنها ردّ، و فایده و ثمره اختلاف ذکر گردد، تا نزاع و اختلاف، پیرامون موضوعی که سودی در آن نیست، به درازا نکشد و مردم را از توجه به کارهای مهمتر باز ندارد. به طور کلی کسی که مسأله مورد اختلافی را نقل کند و بر اقوال گفته شده درباره آن مشتمل نباشد گفتار او ناقص است، چه ممکن است قول درست همان چیزی باشد که آن را ترک کرده است. یا آن که اختلافی را ذکر و آن را رها کند بی آن که قول صحیح را درباره آن متذکر شود که در این صورت گفتار او نیز ناقص خواهد بود. و اگر قول نادرست را به عمد درست اعلام کند، دروغ گفته، و اگر از روی جهل این کار را مرتکب شود، خطا و اشتباه کرده است. همچنین کسی که اختلافی را مطرح کند که در آن فایده‌ای نیست، یا اقوال متعددی را به لفظ نقل و از نظر معنا بازگشت همه آنها را به یک یا دو قول ذکر کند وقت را تضييع و آنچه را نادرست و غیر صحیح است به کثرت بیان کرده است، و او مانند کسی است که دو رویی و تزویر را پیشه کند.

هر کس کتب تفسیر را مطالعه کند می‌بیند که برخی از مفسران در اتخاذ طریقه‌ای که ابن تیمیه وضع کرده است، پیشتاز بوده‌اند جز این که شماره آنها اندک است، و از جمله آنها ابن کثیر<sup>۱</sup> می‌باشد، چه او موضوع مورد خلاف را ذکر و سپس اقوال مختلف، را درباره آن نقل و پس از آن قولی را که به اعتقاد او صحیح و پسندیده است انتخاب و شک خود را درباره آنچه مورد وثوق او نیست اظهار می‌کند، در حالی که دیگران این کار را نکرده بلکه روایات اهل کتاب و تأویلات و افسانه‌های آنها را بدون هیچ گونه نقض و ابرام ذکر می‌کرده‌اند. روشن است که خواننده، این سکوت را نشانه صحّت آنچه گوینده نقل

۱- عمادالدین اسماعیل بن کنیز قرشی بصری از پیروان ابن تیمیه است که در سال ۷۷۴ هجری فوت شده است از آثار او تفسیر بر قرآن مجید و تاریخ البدایة والنهاية و دیگر تقویم البلدان است - دائرة المعارف سیاح - م.

کرده است تلقی می‌کند چه رسد به ارتباط این تأویلات و افسانه‌ها با سیاق مطلبی که آنها در آن ذکر شده است. از این رو لازم است کتابهای تفسیر عموماً و داستانهای قرآن خصوصاً مورد تجدید نظر قرار گیرد؛ بلکه باید این تجدید نظر آثار و مواریث دیگر ما را نیز فراگیرد تا روایات نادرست و حوادث ساختگی و افترا آمیز و اقوالی که کم و بیش با اسلام سازگار نیست از آنها زدوده شود، یا دست کم روایات این آثار پیش از تجدید چاپ به مآخذ آنها ارجاع و برخی حواشی به آنها اضافه شود تا آگاهی خواننده نسبت به آنچه از این قبیل در متن آمده است کامل گردد.

دلیلی گویاتر بر وجوب این کار از آنچه از سوی یکی از پژوهشگران یعنی علامه سید مرتضی عسکری<sup>۱</sup> اقامه شده و با این بحث ارتباط دارد یافت نمی‌شود، وی روشن کرده است که برخی از تاریخ نگاران برجسته مانند ابن عساکر<sup>۲</sup> متوفاً به سال ۵۷۱ هجری در کتاب بزرگ خود به نام تاریخ مدینه دمشق و ذهبی<sup>۳</sup> در کتاب تاریخ الاسلام مطالبی از دو کتاب یکی به نام فی الفتوح والردّة و دیگری الجمل و سیرة عایشه و علی نقل کرده‌اند، و این دو کتاب را سیف بن عمر تمیمی در قرن دوم هجری تألیف کرده است، و تاریخ نگارانی که پس از ابن عساکر و ذهبی آمده‌اند آن مطالب را از کتابهای آنان اخذ کرده‌اند بی آن که تصوّر کنند که کتابهای عمر بن سیف تمیمی در مظنه اتهامند تا آن جا که پژوهشگر در برابر این مطالب درنگ می‌کند و پس از بررسی تطبیقی و نقد تحقیقی دقیق به این جا می‌رسد که افسانه عبدالله بن سبا تعدادی صحابه خیالی آفریده و اسانیدی ساختگی اختراع کرده و اخباری را به نحوی ساخته و پرداخته است که به تاریخ نگاران اجازه داده است روایات سیف بن عمر تمیمی را نقل کنند.<sup>۴</sup>

۱- ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن مورخ و جهانگرد دمشقی است که یکی از آثارش تاریخ دمشق است در هشتاد جلد، وی در سال ۴۹۹ متولد شد و در ۵۷۱ هجری وفات یافت؛ دائرةالمعارف سیاح - م.  
 ۲- ابی عبدالله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی متوفاً به سال ۷۴۸ هجری از جمله آثار او تاریخ الاسلام از ظهور اسلام تا سال ۷۴۰ هجری است در ۱۲ مجلد؛ دائرةالمعارف سیاح - م.  
 ۳- علامه حاج سید مرتضی عسکری از اکابر علمای شیعه در این زمان است. ایشان دارای آثار و تالیفات بسیاری است از جمله کتاب عبدالله بن سبا، احادیث امّ المومنین عایشه، معالم المدرستین، و کتب و جزوات بسیار دیگر - م.  
 ۴- دائرةالمعارف الإسلامیة، دکتر عایشه عبدالرحمان، ص ۲۷.

همچنین ابن خلدون در باره نقل از دیگران بدون تأمل و تحقیق و بررسی هشدار داده و خطرات بزرگ و زیانهای سنگین آن را یادآورده شده و گفته است: «برای مورخان و مفسران و وقایع نگاران در نقل حکایات و حوادث چه بی ارزش و چه با ارزش، به سبب اعتماد آنها به مجرد نقل، غلطها و اشتباهاتی روی می دهد، چه آنها حوادث را ریشه یابی نکرده با نظایر آنها مقایسه نمی کنند و آنها را با معیار عقل و حکمت و وقوف بر طبیعت کاینات نمی سنجند، و اندیشه و بینش را در نقل اخبار حاکم نمی سازند، در نتیجه از راه حق بیرون می روند، و در وادی اشتباهات و غلطها سرگردان می مانند». از اینرو، وی پس از معرفی فن تاریخ می گوید: بدان فن تاریخ دانشی بسیار ارزشمند و پر سود و بلند مقصد است، چه آن ما را به احوال و اخلاق امتهای گذشته و حالات پیامبران و رفتار آنان، و سرگذشت پادشاهان و چگونگی دولتها و سیاستهای آنها آگاه می کند، و کسی که بخواهد در امور دین و دنیا به آنها اقتدا کند با دانستن آن بهره اش کامل خواهد شد. او مورخان و مفسران را توجه می دهد که وقتی به تاریخ نویسی اقدام می کنند چه چیزهایی بر آنها لازم خواهد بود، و در این باره می گوید: تاریخ نیازمند منابع متعدد و دانشهای گوناگون است و تاریخ نگار باید از حُسن تشخیص و دقت و غوررسی برخوردار باشد تا این صفات او را به حق و واقع برسانند، و وی را از لغزشها و خطاها دور گردانند، چه هرگاه در ذکر واقع و اخبار تنها بر نقل از غیر اعتماد شود، و اصول عرف و عادت حاکم نباشد، و قواعد سیاست و طبیعت عمران و احوال در اجتماع انسانی منظور نگردد، و غایب با حاضر و حال با گذشته مقایسه نشود، بسا تاریخ نگار از خطا و لغزش مصون نماند و از جاده حق و راستی دور افتد.<sup>۱</sup>



## فصل دوم

### اصحاب کهف در منابع مختلف

#### ۱- اصحاب کهف در منابع یهودی

در مصادر و مآخذ یهودی به هیچ روی ذکری از اصحاب کهف به میان نیامده، از این رو داستان اصحاب کهف که در قرآن نازل شده از جمله داستانهای قلیلی است که در میراث دینی یهود از آن یاد نشده است، و این به عکس قصه‌های دیگر قرآن است چه ما در برابر آنها ضمن داستانهای تورات و جز آن افسانه‌هایی دینی می‌یابیم که حوادث آن پس از تورات اتفاق افتاده و سپس یهودیان آنها را در کتابهای دینی خود جای داده‌اند. عدم چیزی - هر چند از دور - در کتب یهود که به قصه اصحاب کهف اشاره داشته باشد به یک سبب بازگشت دارد، و آن این که جوانانی که یهودیان مدینه درباره آنها گفتند آنان در روزگارهای پیشین بسر برده‌اند از یهودیانی بوده‌اند که به مسیح (عیسی بن مریم علیه السلام) بشری که فرستاده خدا بود ایمان آوردند، همان کسی که تورات از قول پیامبران بنی اسرائیل که پیایی آمدند به او بشارت دادند و یحیی بن زکریا (یوحنا) مَعْمَدان<sup>۱</sup> زمینه ظهور او را فراهم کرد چون سران یهود و همچنین توده آنها انتظار داشتند پیامبر موعود نظیر موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام پیامبری جنگی و پیشوایی نظامی و رهبری سیاسی باشد تا پیروزی آنها را بر دشمنانشان تحقق داده، آنها را سرکوب و تارومار سازد، بلکه آنها را مقتول و زنان آنها را به اسارت و اموال آنها را به

---

۱- مسیحیان یحیی بن زکریا را یوحنا مَعْمَدان می‌خوانند؛ المنجد في اللغة والاعلام - م.

غارت برد. و این عادت همیشگی بنی اسرائیل بود چنان که تورات آنها حاکی است. اما هنگامی که دیدند پیامبر نوظهور (مسیح) آنان را به صلح، گذشت، دوستی و آماده شدن برای برپایی حکومت الهی دعوت می‌کند او را مورد استهزا و ریشخند قرار دادند، و بر همه آنانی که از او پیروی و دعوت او را اجابت کردند خشمگین شدند، و مسیح عَلَيْهِ السَّلَام را خارج از شریعت موسی عَلَيْهِ السَّلَام و دشمن یهود شمردند، و مجازات و سرکوب او را واجب دانستند. از این رو بر هر کدام از کسانی که به او ایمان آورده بود دست می‌یافتند او را سنگسار می‌کردند، و به هر یک از آنها که دست پیدا نمی‌کردند مانند اصحاب کهف، نسبت به او اظهار نا‌آشنایی و یاد او را تحریم و بدین وسیله او را مجازات می‌کردند. و این روش را زمانی در پیش گرفتند که در صدد بر آمدن کتب خود را از هر نوع اشاره به جوانانی که در زمان پیش از میان آنها بیرون رفتند تهی سازند. با این حال، طبق آنچه در کتب سیره و تفاسیر اسلامی وارد شده است آنانی که مشرکان قریش را تشویق کردند برای آزمایش صحّت نبوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او مسائلی را بپرسند همان یهودیان مدینه (یثرب) بودند، و قضیه اصحاب کهف یا «جوانانی که در زمانهای پیش از میان مردم بیرون رفتند و چگونگی امر آنها» یکی از این پرسشها بود، و همین امر دلیل بر آن است که یهودیان با داستان اصحاب کهف آشنایی داشتند.

در هر حال، عدم داستان اصحاب کهف در میراث دینی یهود به این معنا نیست که این حادثه اتفاق نیفتاده است، چه وجود یا عدم آن در میراث دینی آنها هیچ اهمیتی ندارد، به ویژه آن که آشکار شده که یهودیان برای خدمت به مصالح خویش و تأیید و تقویت ادعاهای و افتراهای خود، تاریخ را تحریف و وقایع آن را مسخ و دگرگون کرده‌اند، زیرا آنها در گستاخی و تجزی نسبت به حق معروفند تا آن جا که از دروغ بستن بر خدا و تحریف کتاب آسمانی فرود آمده بر موسی عَلَيْهِ السَّلَام پروا نکردند و کوتاهی نورزیدند.

## ۲- اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی

داستان اصحاب کهف نخستین داستانی است که در میراث دینی مسیحی زیر عنوان

«خفتگان هفتگانه» یا «خفتگان هفتگانه افسوس»<sup>۱</sup> وارد شده است، و آن به اسقف سوری به نام «جیمز» که از مردم ساروج بوده و به همین مناسبت «جیمز ساروجی» نامیده شده منسوب می‌باشد. ادوارد گیبون در کتابش به نام سقوط امپراتوری روم<sup>۲</sup> از «آسمانی» که نخستین کسی است که در کتاب خود به این داستان اشاره کرده است نقل می‌کند که گفته است: «از میان داستانهای تاریخی دینی لازم می‌بینم داستان مشهور «خفتگان هفتگانه» را که ادعا می‌شود تاریخ آنها با روزگار «ثیودوسیوس کوچک» و جنگ الوندال افریقا همزمان بوده است، انتخاب کنم. آری هنگامی که مسیحیان در معرض جور و ستم امپراتور دیکئوس قرار گرفتند، هفت تن از جوانان اشراف زاده شهر افسوس در غاری گشاده و عمیق واقع در دامنه کوهی مجاور شهر پنهان شدند. امپراتور ستمگر برای آن که این جوانان را به هلاکت برساند دستور داد دهانه غار را با ایجاد تپه‌ای از سنگهای ضخیم و درشت به گونه‌ای مستحکم مسدود سازند. در این حال، جوانان مذکور، در خواب عمیقی فرو رفتند که مدت آن معجزه آسا به یک صد و هشتاد و هفت سال به طول انجامید بی آن که این مدت دراز در قوای حیاتی آنها تأثیری به وجود آورد. در پایان این مدت بردگان ادولیوس که میراث این کوه به او منتقل شده بود به منظور احداث ساختمانی روستایی در آن محل، سنگهای ضخیم را برداشتند و در نتیجه اشعه آفتاب به درون غار تابید، و این امر خفتگان هفتگانه را از خواب بیدار کرد، آنان پس از آن که گمان کردند ساعتهای اندکی در خواب بوده‌اند، احساس گرسنگی کردند، لذا تصمیم گرفتند یک نفر از آنها برای خرید نان مورد نیازشان پنهانی به شهر باز گردد و جامیلیکوس را برای این کار انتخاب کردند. اما این جوان - اگر برای ما روا باشد که نام جوان را بر او اطلاق کنیم - نتوانست منظره شهر را که با آن آشنایی داشت بشناسد، و آنگاه که مشاهده کرد صلیب بزرگی بر دروازه بزرگ شهر افسوس نقش شده ترس و وحشت او فزونی یافت، و زمانی که ناوایی لباس عجیب او را دید و لهجه قدیمی او را شنید، متحیر و سراسیمه شد، سپس جامیلیکوس، پول قدیمی

۱- افسوس، نام قصبه‌ای بوده در فریگیای قدیم (فریگیا نام کشوری بوده در قدیم واقع در مرکز آسیای صغیر)، فرهنگ دکتر معین - م.

۲- جلد دوم، ص ۲۶۶، Gibbon, Edward، مورخ انگلیسی (۱۷۳۷ - ۱۷۹۴م) - م.

زمان دیکئوس را که پول متداول دوران امپراتوری بود به او داد، در این موقع نانوائی نسبت به او بدگمان شد و پنداشت که آن جوان به گنجی مخفی دست یافته است، از اینرو، او را نزد قاضی برد و همین که میان آن دو پرسشهایی صورت گرفت، داستان حیرت‌انگیز آنها مکشوف و معلوم شد از زمانی که جوان مذکور و دوستانش از بیم خشم آن طاغوت بت پرست گریخته‌اند نزدیک به دو قرن سپری شده است. لذا اسقف افسوس و کاهنان و حاکمان و مردمان شهر بلکه چنان که گفته‌اند حتی شخص ثیودوسیوس امپراتور برای دیدار غار خفتگان هفتگانه شتافتند. همین که این هفت تن حرکت خود را به حاضران رسانیدند و داستان خویش را برای آنان بیان کردند در کمال سکون و آرامش مرگ آنها در رسید و از دنیا رفتند. گیبون در شرح این داستان گفته است: «ممکن نیست آنهایی که این داستان شگفت‌انگیز را ساخته و پرداخته یونانیان متأخر باشند که سادگی و پرهیزگاری آنان را به این کار وادار کرده باشد، چه هر داستان صحیح متواتری را می‌توان تا تاریخ پنجاه سال از گذشت وقوع این معجزه مورد ادعا پیگیری و بررسی کرد. و اسقف سوری یعنی جیمز ساروجی که دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس کوچک به دنیا آمده یکی از مواعظ خود را به شماره دویست و سی در ستایش جوانان افسوس اختصاص داده است. و نیز پیش از آن که قرن ششم (میلادی) به پایان برسد داستان آنها به همت گریگوری اسقف شهر تور از سریانی به لاتینی ترجمه شده است، و مذاهب شرقی مخالف همچنان از آنها با احترام تمام یاد می‌کنند، نیز نامهای آنها به گونه‌ای محترمانه در تقویمهای رومی و حبشی و روسی نگاشته شده است».

همچنین داستان «خفتگان هفتگانه» در دائرةالمعارف اخلاق و دیانات مفصل‌تر از آنچه گیبون آن را نقل کرده، ذکر شده و آمده است:

امپراتور «دیسیس» Decius در شهر یونانی قدیمی «افسیس» داخل می‌شود، و پرستش بتها را در آن دو باره برقرار می‌کند و به مردم شهر به ویژه به مسیحیان دستور می‌دهد ذبیحه و قربانی تقدیم بتها کنند. عده‌ای از مسیحیان از عقاید نصرانیّت دست می‌کشند و شماری از آنها به کیش خود باقی می‌مانند، و آزار و شکنجه رجال حکومت را تحمل می‌کنند. در این هنگام هفت تن از جوانان را (برخی روایات آنان را هشت تن



ذکر کرده است) که در محلی به نام سرای اقامت داشتند نزد امپراتور می‌آوردند، در مورد اسامی آنها روایات مختلف است. این جوانان متهم بودند به این که در نهران پایبند نصرانیتند، و تقدیم قربانی به بتها را مردود می‌شمارند. امپراتور به امید آن که از روش خود باز گردند مدتی به آنها مهلت می‌دهد که از نصرانیت توبه کنند یا از شهر بیرون روند.

جوانان مذکور در خلال این مدت شهر را ترک می‌کنند و در غاری واقع در کوهی نزدیک شهر که آن را Anchitus می‌نامند پنهان می‌شوند. یک تن از آنها که نامش دیومدس Diomedes یا Imblicus بوده است از غار بیرون آمده به طور ناشناس با لباسی چرکین و وصله دار به شهر در می‌آید، تا اخبار را بداند و خوراکی خریداری کند. دیری نمی‌گذرد که دیسیس به شهر باز می‌گردد، و دستور احضار جوانان را می‌دهد، دیومدس دوستانش را از این فرمان امپراتوری آگاه می‌کند، سپس خوراک می‌خورند در حالی که غم و اندوه آنها را فرا گرفته بود، پس از آن در خوابی عمیق که خداوند بر آنها چیره کرد، فرو می‌روند. هنگامی که امپراتوری نتوانست بر این جوانان دست یابد پدران آنان را احضار کرد آنها بیزاری خود را از فرار فرزندان و ناآگاهی و بی‌گناهی خویش را در این توطئه اظهار و او را آگاه کردند که آنان در کوه Anchitus پنهان شده‌اند. در این هنگام امپراتور فرمان داد دهانه غار را با سنگ بزرگی مسدود کنند، و آنها در آن جا به مرگ طبیعی مردند، و در این غاز زنده به گور شدند. دو تن مسیحی یکی به نام Theodore و دیگری به نام Rufinus داستان این جوانان شهید را بر لوحه‌ای فلزی می‌نویسند و آن را در زیر سنگی که دهانه غار را مسدود کرده بود، مدفون می‌کنند. پس از گذشت سیصد و هفت سال از وقوع این حادثه در روزگار سلطنت امپراتور ثیودوسیوس دوم Theodosius شورش به رهبری یکی از مسیحیان روی داد، گروهی از آنها به سرکردگی کشیشی به نام ثیودور Theodore قیام و عقیده به زنده شدن مردگان و امکان حشر اجساد را انکار کردند، امپراتور مسیحی از این پیشامد بیمناک و پریشان خاطر شد. در این هنگام خداوند به مردی به نام Adolius الهام فرمود که در محوطه‌ای که غار در آن واقع بود، آغلی برای گوسفندانش بسازد، بنایان برای ساختمان آغل، سنگهای دهانه غار را به کار

گرفتند، و در نتیجه غار مکشوف گردید، در این هنگام خداوند این جوانان را از خواب بیدار کرد، آنها گمان کردند تنها شبی را در خواب بوده‌اند، و به یکدیگر وصیت کردند که هرگاه ضرورت آنها را ناگزیر کرد به دست «دیسیس» به عنوان شهید بمیرند.

یک تن از آنان به نام Diomedes مطابق معمول به شهر رفت، هنگامی که صلیب نقش شده بر دروازه شهر را دید، حیران و بهت زده در برابر آن ایستاد به طوری که ناگزیر شد از یکی از رهگذران بپرسد: آیا براستی شهر «افسس» همین است؟ و مشتاق آن شد که هر چه زودتر دوستانش را از این انقلاب بزرگ آگاه کند، لیکن جلو عواطف خود را گرفت و به خرید طعام پرداخت، و بابت بهای آن پولی را که به همراه داشت و در زمان «دیسیس» متداول و رایج بود، تحویل فروشنده داد. فروشنده و بازاریان با مشاهده این پول یقین کردند که این جوان به گنجی دست یافته است و می‌خواستند بخشی از آن را نصیب خود سازند. لذا او را بیم داده تهدید کردند و از وسط شهر و بازارهای آن عبور دادند و مردم را بر او شورانیدند. آن جوان به آن جمعیت انبوه می‌نگریست و در جستجوی کسی بود که او را بشناسد لیکن چنین کسی را نمی‌یافت.

اسقف حاکم شهر از او و شغلش جويا شد آن جوان اسقف را از داستان خود به طور مشروح آگاه ساخت و از مردم خواست او را تا غار همراهی و رفقاییش را در آن جا دیدار کنند. از این رو، مردم تا قله کوه بالا رفتند، و در آن جا دو لوح سربی یافتند که صدق گفتار آن جوان را گواهی می‌دادند. پس از آن وارد غار شدند، و رفقای او را در حالی که زنده بودند، و نور و اطمینان چهره آنها را فرا گرفته بود دیدار کردند. این خبر به امپراتور Theodosius رسید، وی غار را بازدید کرد، و در آن جا Maximilian یا Achillides یا جوانی دیگر به او گفت: خداوند، خواب را بر آنها چیره ساخت تا حشر و نشر را اثبات کند، سپس آنها را پیش از بر پایی رستاخیز بیدار کرد. پس از این، مرگ آن جوانان فرا رسید و مردند، و برای یادمان آنها عبادتگاهی رومی در آن جا ساخته شد.<sup>۱</sup>

در این داستان که دائرة المعارف اخلاق و دیانات آن را ذکر کرده است ظهور دو شخصیت تازه به چشم می‌خورد که هر دو مسیحی بوده و داستان جوانانی را که به غار

۱- اهل الکهف، محمد تیسیر ظبیان، ص ۱۸۸ و صفحات پس از آن.

در آمده‌اند و سپس به فرمان امپراتور دیکوس دهانه غار را به روی آنها بسته‌اند، به قلم آورده‌اند. یکی از آنها به نام ثیودور Theodore و دیگری Rufinus نام دارد. آنان، این قصه را بر صفحه‌ای فلزی نوشتند و در زیر سنگهایی که به وسیله آنها دهانه غار را مسدود کرده بودند، دفن کردند. اما در داستانی که گیبون نقل کرده از نویسنده داستان این جوانان ذکری نشده و تنها چیزی که در این باره نقل کرده آن است که اسقف جیمز ساروجی کشیش استان ساروج در عراق، نخستین کسی است که این قصه را در یکی از مواضع خویش ذکر کرده لیکن روشن نکرده که چگونه این داستان به او رسیده یا وی بر آن دست یافته است.

جیمز مدکور در سال ۴۵۲ میلادی متولد شد و به سال ۵۱۸ یا بنا به قول دیگر در سال ۵۲۰ وفات یافت. به این معنا که تولد او پس از مرگ امپراتور ثیودوسیوس روم معروف به کوچک روی داده و با امپراتور جستینوس اول که از سال ۵۱۸ تا ۵۲۷ فرمانروایی کرده همزمان بوده است. لذا بنا بر قول دوم که وفات جیمز را در سال ۵۲۰ ذکر کرده‌اند، وی دو سال آخر عمرش را در تحت حکومت جستینوس گذرانده است. اما خاورشناس آلمانی به نام ونسنگ A.J. Wensinck<sup>۱</sup> در آنچه پیرامون اهل کهف نوشته می‌گوید: «داستان اهل کهف، نخستین بار ضمن کتابی به زبان سریانی که تاریخ آن به قرن پنجم میلادی باز می‌گشت در شرق ظاهر شد، و این را دیونیس از تل مهره نقل، و در نزد غربیها این قصه در کتاب ثیودوس از سرزمین مقدس ذکر شده است، اسامی جوانان مذکور در این منابع نامهایی یونانی است. در این که آیا دیونیس این داستان را از زبان یونانی نقل کرده یا از همان نخست آن را به سریانی نوشته است، اتفاق نظر وجود ندارد».

ونسنگ باگیبون که گفته است منظور قرآن از اصحاب کهف اشاره به جوانانی است که در غرب معمولاً آنها را «خفتگان هفتگانه افسوس» می‌نامند، هم عقیده است. از آنچه گیبون در باره «خفتگان هفتگانه» نقل کرده است، بر می‌آید که شمار آنها هفت تن بوده، و خواب عمیق آنها یک صد و هشتاد و هفت سال به طول انجامیده، و

۱ - دائرةالمعارف الاسلامیة، چاپ شعب (ملت)، ج ۳، ص ۴۵۵.

غارى که به آن پناه برده و در همه این مدت در آن به خواب رفته‌اند در شهر افسوس واقع در آسیای صغیر بوده و پادشاه بت پرستی که در زمان او این جوانان به غار پناه برده‌اند دیکئوس (۲۴۹ - ۲۵۱ م) نام داشته است.

اما پادشاهی که این جوانان در روزگار او از خواب طولانی خود برخاسته‌اند، ثیودوسیوس کوچک یا ثیودوسیوس دوم (۴۰۸ - ۴۵۰ م) بوده است. همچنین این بیان گیون مهم است که گفته است: جوانان مذکور هنگامی که در غار پنهان شدند، دیکئوس فرمان داد دهانه غار را با ایجاد تپه‌ای از سنگهای ضخیم و درشت محکم بر روی آنها ببندند، و هنگامی که بردگان برای احداث بنایی روستایی، این سنگهای ضخیم را از دهانه غار برداشتند، و اشعه آفتاب به دورن غار تابید، آنها از خواب بیدار شدند.

همچنین در کتابی که سعید بن بطریق<sup>۱</sup> گرد آورده و آن را نظم الجواهر نامیده، داستان اصحاب کهف ذکر شده است. ابن بطریق گفته است: در هشتمین سال سلطنت ثدوس جوانانی که از امپراتور «ذاقیوس» گریخته در غار پنهان شده بودند ظاهر شدند. پیدا شدن آنها بدین گونه بود که شبانان در طول زمان وقتی از محلی که غار در آن واقع بود، می‌گذشتند، آجرهایی را که با آنها دهانه غار را مسدود کرده بودند، می‌کنند، تا آنگاه که دهانه غار باز شد. هنگامی که جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، تصور کردند که تنها یک شب در خواب بوده‌اند، از این رو به رفیق خود که برای خرید طعام به شهر می‌رفت، گفتند: برو برایمان خوراکی بخر و اخباری از «ذاقیوس» به دست آور.

وی هنگامی که به دهانه غار رسید به بنا و خرابی آن نگریست، سپس به راه افتاد تا به شهر رسید، و آن شهر افسوس بود، وی دید که بر دروازه آن صلیب بزرگی نصب شده است، از دیدن آن به خود بدگمان شد، و خیال کرد که در خواب است، او چشمانش را پیوسته می‌مالید و به راست و چپ خود می‌نگریست، شاید آشنایی را ببیند لیکن آشنایی نمی‌دید، لذا حیران و سرگردان ماند، و به خود گفت: شاید راه را گم کرده‌ام، و بسا این شهر دیگری باشد.

۱ - سعید بن بطریق که کنیه‌اش ابن بطریق است در سال نخست خلافت فاطمیه‌ها در قاهره (۳۲۰ هـ. ۹۳۲ م) به سمت اسقف بزرگ اسکندریه منصوب شد و در این هنگام شصت سال عمر داشت، وی تا زمان وفاتش به سال ۳۲۸ هـ. در این منصب باقی بود.

سپس وارد شهر شد و برای خرید طعام، درهمهایی را که صورت امپراتور «ذاقیوس» بر آنها نقش بود، ارائه داد. فروشندگان آنها را از او نپذیرفتند، و گفتند: شاید او به گنجی دست یافته است. سپس به او گفتند: این درهمها از کجا به دست تو رسیده است؟ اگر پاسخ ندهی تو را می‌کشیم، لیکن او با آنها سخن نمی‌گفت.

مردم فریاد بر آوردند و در نتیجه، جمعیت زیادی به گرد او جمع شدند، آنها می‌خواستند با او سخن گویند، لیکن او خاموش بود ناچار او را نزد بطریق شهر بردند. وی از در سخن با او در آمد لیکن او پاسخ نمی‌داد، او را تهدید کرد، باز هم لب از لب نمی‌گشود، در این هنگام اسقف بزرگ شهر نزد او آمد، و با او سخن گفت، و وی را تهدید کرد، به او گفت: اگر با من به سخن در نیایی و به من نگویی این درهمها را از کجا آورده‌ای، تو را می‌کُشم. او از بیم امپراتور «ذاقیوس» از سخن گفتن امتناع می‌کرد.

به او گفتند: او مرده است و پس از او پادشاهان زیادی سلطنت کرده‌اند، چون او به خاموشی خود ادامه داد، وی را زدند تا آن حد که به درد آمد، ناگزیر آنان را از حقیقت حال خود خبر داد. به او گفتند: ذاقیوس مرده و پس از او پادشاهان زیادی زمامداری کرده‌اند، و امروز پادشاه این سرزمین «ثدوس» است، و کیش نصرانیت غلبه یافته است. سپس با آنها رهسپار غار شد، آنان یاران او را دیدند، و لوح سربی را که در صندوق مسینی جای داشت و داستان و اخبار این جوانان در آن نوشته شده بود، مشاهده کردند و به شدت در شگفت شدند، سپس نامه‌ای به پادشاه نوشتند و او را از احوال آنان آگاه کردند. شاه بر مرکب سوار و رهسپار شهر افسوس شد و آنان را دیدار کرد و با آنان سخن گفت.

شاه پس از گذشت سه روز دوباره بر آنان وارد شد، لیکن آنان را مرده یافت، او دستور داد آنها را در غار باقی بگذارند، و بیرون نیاورند، و در آن جا به خاک بسپارند، و بر روی آنها کنیسه‌ای بسازند که به نام آنها نامیده شود، و هر سال در این روز مراسم یادبودی برای آنها برپا گردد. پس از آن شاه به قسطنطنیه بازگشت.

گفته است: از زمانی که جوانان از ذاقیوس فرار کرده به غار پناه بردند تا هنگامی که در آن ظاهر شدند و سپس مردند یک صد و هفت یا چهل و نه سال طول کشیده است.

شاروبیم در کتابش به نام کافی نقل کرده که اصحاب کهف از ساکنان شهر منبج بوده‌اند و غار آنها در آن جاست.<sup>۱</sup>

اخیراً پیرامون «اصحاب کهف» پژوهشهای تازه‌ای صورت گرفته از جمله آنها پژوهشهایی است که لوئیس ماسینیون<sup>۲</sup> خاورشناس فرانسوی انجام داده و در سال ۱۹۶۱م کتابی به نام *خفتگان هفتگانه - اصحاب کهف* به زبان فرانسه نوشته و منتشر کرده است. در این کتاب، آگاهیها و برداشتهایی را که براساس دیدگاه دینی او استوار است، ذکر کرده و به نقل از دکتر جیشوند گفته است: «اصحاب کهف» فضیلت بزرگی را در تقویت ایمان مسیحیان شهر «افسوس» دارا هستند، چه مسیحیان خواب مریم و یوحنا را از حیث طول مدت و سپس برانگیختن آنها مانند خواب اصحاب کهف می‌دانند.

دیگر، پژوهشهایی است که «جان کلود بیکارو» به عمل آورده و او نیز فرانسوی است. وی در بررسیهای خود بر داستان «خفتگان هفتگانه» عنوان «حجرالزویه للحوار الاسلامی المسيحی» را اطلاق کرده، و بر آنچه آن را اتفاق این دو دیانت بر اندیشه: «اخلاص و فنا در بندگی خدا، ایستادگی در برابر ستم و آزار و اثبات نظریه زندگی پس از مرگ» نامیده تکیه کرده است.<sup>۳</sup>

### ۳- داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی

قطع نظر از آنچه درباره اصحاب کهف در کتابهای مفسران و تاریخ‌نگاران و جز آنها نقل شده، اصولاً داستان اصحاب کهف به شکل صحیح و مشخص خود در قرآن کریم سوره شماره ۱۸ که همین نام (سوره کهف را دارد) ذکر شده، و این سوره جز برخی آیات آن که در مدینه نازل شده، مکی است. در احادیث نبوی ﷺ و اقوال صحابه، چیزی که اشاره به تفصیل این داستان داشته باشد، دیده نمی‌شود. از این رو، قرآن کریم،

۱- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام، محمد عزه دروزه، ص ۳۲۳.

۲- خاورشناس فرانسوی (۱۹۶۲-۱۸۸۳م) درجهٔ دکترا در ادبیات را داشته، و استاد «کلژدو فرانس» و «مدرسه تتبعات عالی» و رئیس مؤسسه تتبعات ایرانی و عضو وابسته فرهنگستان ایران بوده و تألیفاتی درباره منصور حلاج دارد، نیز کتابی به نام *مباهله مدینه و تقدیس فاطمه علیها السلام* از او به جا مانده است (فرهنگ معین) - م.

۳- اهل الکهف، محمد تیسیر ظبیان، ص ۴۵.

تنها منبع این داستان است که به صورت مجمل در سوره کهف وارد شده و این سوره پیش از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بر آن حضرت نازل گردیده است، دورانی که قریش از روش سخریه و استهزا و اتهام و تهدید آن حضرت و کمک خواهی از مردم بر ضد او عدول کرده، سیاست تازه‌ای را بر اساس آزار و تعدی و جور و ستم در پیش گرفتند و آن حضرت و پیروانش را به عزلت و انزوا ناگزیر کردند. مودودی<sup>۱</sup> می‌گوید: «این سوره پیش از هجرت مسلمانان به حبشه نازل شده و داستان اصحاب کهف در زمانی گفته شده که مسلمانان تحت ستم و آزار و شکنجه بوده‌اند تا در پایداری و دلیری از آن عبرت گیرند و بدانند پیش از این، مؤمنان برای حفظ ایمان خود، چه کارهایی را انجام داده‌اند».

آنچه در این سوره به چشم می‌خورد، آن است که عنصر غالب در آن، بیان قصه است؛ در آغاز آن، داستان اصحاب کهف و پس از آن، داستان جنتین (دو باغ) ذکر، و سپس به داستان آدم علیه السلام و ابلیس اشاره شده، و در وسط آن قصه موسی علیه السلام با عبد صالح آمده و در پایان آن داستان ذوالقرنین نقل گردیده، و بیشتر آیات آن را ذکر این قصه‌ها فرا گرفته است، به طوری که از یک صد و ده آیه آن هفتاد و یک آیه را همین داستانها تشکیل داده و بیشتر آیات باقیمانده در توضیح یا پیگیری این داستانهاست.<sup>۲</sup>

در باره سبب نزول داستان اصحاب کهف و نزول قصه ذوالقرنین روایت شده است که یهودیان، مردم مکه را تحریک کردند که موضوع این دو داستان و چگونگی روح را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسند. به روایتی دیگر، مردم مکه از یهود به اعتبار آن که اهل کتاب‌اند خواستند سؤالاتی برای آنها طرح ریزی کنند تا به وسیله آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیازمایند، یهودیان سه سؤال برای آنها فراهم کردند که نخستین آنها به اهل کهف، و دومی به ذی القرنین، و سومی به روح اختصاص داشت.

ابن هشام<sup>۳</sup> نقل کرده است که: قریش، نضر بن حارث را به همراه عقبه بن ابی معیط نزد احبار یهود مدینه فرستادند و به آنها گفتند: از آنها درباره محمد صلی الله علیه و آله بپرسند،

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ترجمه احمد ادریس، ص ۸.

۲- فی ظلال القرآن، استاد سید قطب، ج ۴، ص ۲۲۵۶.

۳- السیره النبویه، جلد اول، ص ۳۰۰.

واوصاف او را برای آنها بیان کنید، و آنها را از گفتار او آگاه سازید. چه یهودیان، نخستین اهل کتاب‌اند، و از پیامبران نزد آنها علمی است که نزد ما نیست.

این دو نفر بیرون آمدند و وارد مدینه شدند، و دربارهٔ پیامبر ﷺ از احبار (علمای) یهود پرسشهایی کردند و امر آن حضرت را برای آنان توصیف نمودند و از برخی اقوال او آنها را آگاه ساختند، و به آنان گفتند: شما اهل تورات هستید، و ما نزد شما آمده‌ایم تا ما را از وضع رقیمان با خبر سازید. احبار یهود به آنها گفتند: ما به شما دستور می‌دهیم که از سه چیز از وی پرسید، اگر او از آنها خبر داد، پیامبر مرسل است و اگر خبر نداد، مردی دروغگوست، هر تصمیمی که دارید نسبت به او اجرا کنید. از او دربارهٔ جوانانی پرسید که در روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند و بگویند قضیهٔ آنها چه بوده است؟ زیرا آنها داستانی شگفت دارند. و از او نسبت به مرد جهانگردی پرسید که به شرق و غرب زمین دست یافت، و سؤال کنید داستان او چه بوده است؟ و از او دربارهٔ روح پرسید که چیست؟ پس از آن نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو به مکه بازگشته، بر قریش وارد شدند، و گفتند: ای جماعت قریش! ما قول قاطعی را که میان شما و محمد ﷺ فیصله می‌دهد برای شما آورده‌ایم، احبار یهود به ما دستور دادند که چیزهایی را از او پرسیم، اگر ما را از آنها آگاه کرد، او پیامبر است، و اگر ما را از آنها خبر نداد دروغگوست و نظر خودتان را دربارهٔ او اجرا کنید.

سپس مشرکان قریش نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای محمد! ما را از جوانانی خبر ده که روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند و آنها را داستانی شگفت‌انگیزی است، و نیز از مرد جهانگردی آگاه کن که به مشرق و مغرب زمین دست یافت، و هم ما را از روح خبر ده که چیست؟ پیامبر ﷺ به آنها فرمود: به پرسش‌هایتان فردا پاسخ خواهم داد لیکن ان شاء الله نگفت. آنها از نزد آن حضرت بازگشتند. پیامبر خدا ﷺ در آنچه آنها بیان کردند، پانزده شب درنگ فرمود و در این مدّت، خداوند بر او وحی نازل نکرد، و جبرئیل بر او فرود نیامد، تا آن جا که مردم مکه اخبار دروغی را پخش کردند، و گفتند: محمد ﷺ فردا را به ما وعده داد، اکنون پانزده شبانه روز می‌گذرد هنوز از آنچه از او پرسیده‌ایم پاسخی نمی‌دهد. توقف وحی نیز پیامبر خدا ﷺ را اندوهگین ساخت، و



سخنان مردم مکه بر او دشوار آمد. پس از آن جبرئیل از سوی خداوند، سوره اصحاب کهف را برای او آورد، و در آن به سبب اندوهش از گفتار مردم از سوی خداوند مورد عتاب قرار گرفت و نیز در آن به پرسشهای مشرکان درباره امر جوانان و مرد جهانگرد و روح پاسخ داده شد.

مودودی<sup>۱</sup> معتقد است سؤال سوم از روح نبوده، بلکه درباره حقیقت داستان موسی عَلَيْهِ السَّلَام با عبد صالح بوده است، و بر حسب این اعتقاد سؤالاتها را بدین گونه ترتیب داده است:

سؤال اول: اصحاب کهف چه کسانی هستند؟ دوم: حقیقت داستان موسی عَلَيْهِ السَّلَام و مرد صالح چیست؟ سوم: حکایت ذی القرنین چیست؟

او در تأیید نظریه خود استناد کرده است به این که پاسخ سؤالی که اختصاص به روح دارد، در سوره اسراء داده شده و در سوره کهف نیست، و فاصله زمانی میان نزول این دو سوره سالهای زیادی است، و در سوره کهف سه داستان ذکر شده نه دو تا، و بر همین اساس معتقد است سؤال دوم در حقیقت از مرد صالح (خضر) است نه از روح، و همین عقیده آقای طباطبایی<sup>۲</sup> است که در تفسیرش به نام المیزان آمده است.

بسا ممکن است این گفتار مودودی که خدایش بیامرزد، درست باشد، چه احادیثی وارد شده که دلالت دارد بر این که سؤال از روح، جدا از پرسش درباره جوانان کهف و ذی القرنین بوده است. در حدیث عمر بن حفص بن غیاث مرفوعاً تا عبدالله آمده که گفته است: درحالی که من به همراه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مزرعه‌ای می‌رفتیم و آن حضرت بر عصایی از شاخه نخل تکیه داشت از کنار دسته‌ای یهودی عبور فرمود، آنها به یکدیگر گفتند: در باره روح از او پرسید، شما نسبت به او چه فکر می‌کنید، او به چیزی که ناخوشتان آید با شما برخورد نمی‌کند، از او پرسید، لذا یکی از آنها برخاست، و درباره روح پرسید، راوی می‌گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاموش ماند، و پاسخی به او نداد، من دانستم به

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ص ۸.

۲- علامه سید محمد حسین طباطبایی مؤلف تفسیر گرانقدر المیزان در بیست و نهم ماه ذی الحجة الحرام سال ۱۳۲۱ هجری قمری در تبریز متولد شد، و در ۱۸ محرم الحرام سال ۱۴۰۲ قمری (آبان ۱۳۶۰ شمسی) به دنبال یک کسالت طولانی دیده از جهان فرو بست - م.

او وحی می‌شود. می‌گوید: من در جای خود ایستادم، هنگامی که وحی نازل شد فرمود:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾<sup>۱</sup>

مدلول آنچه ذکر شد، این است که پرسش از روح را یهودیان پس از هجرت پیامبر خدا ﷺ به مدینه از آن حضرت به عمل آوردند در حالی که پرسش از جوانان و ذوالقرنین را مشرکان قریش پیش از هجرت پیامبر خدا ﷺ از مکه مطرح کردند. شیخ الاسلام احمد بن عبدالرحیم، معروف به ولی الله دهلوی در باره آنچه محمد بن اسحاق روایت کرده که قریش هیأتی را نزد احبار یهود به مدینه اعزام کردند و از آنان خواستند تا سؤالاتی را طرح کنند که به وسیله آنها صدق نبوت پیامبر ﷺ و ارتباط او را با خداوند بیازمایند، و آنها سؤالاتی را انتخاب کردند که از جمله آنها پرسش از اصحاب کهف است، می‌گوید: «همه مفسران آیات احتجاج و آیات احکام را به قصه‌ای ارتباط می‌دهند و معتقدند آن قصه، سبب نزول آن آیات است. تردیدی نیست که هدف اصلی از نزول قرآن تهذیب نفوس بشری و از میان بردن اعتقادات باطل در مکلفین است، و این امر در نزول آیات مخاصمه و احتجاج سبب مستقل است به همان گونه که وجود اعمال فاسد در مردم، و گسترش مظالم در میان آنها اسباب کافی در نزول آیات احکام است و عدم تنبّه و انزجار از آنچه در قرآن در باره نعمتهای الهی و ایام الله نازل شده است و آنچه به هنگام مرگ و پس از آن واقع می‌شود علّت حقیقی نزول آیات وعظ و تذکیر است. اما داستانهای جزئی و حکایات معینی که مفسران در نقل آنها خود را به رنج انداخته و در بیان و شرح آنها سخن به درازا گفته‌اند، دارای تأثیر زیاد و اهمیت چندانی نیست جز در برخی آیات که در آن به حادثه‌ای اشاره شده که در زمان آن حضرت یا پیش از آن اتفاق افتاده است و این اشاره همواره شنونده را به انتظار وا می‌دارد که آن قصه را به تفصیل بشنوند».

استاد محمد تیسیر الظبیان<sup>۲</sup> می‌گوید: این داستان درست در زمان و مکان خود وارد شده است، چه مسلمانان در مکه با همان اوضاعی مواجه شدند که جوانان اهل کهف در اوج ستمگری و خود کامگی قیصرهای روم با آن رو به رو گردیدند، و در دورانی زندگی

۱- اِسْرَاءُ / ۸۵: از تو در باره روح می‌پرسند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- اهل الکهف، ص ۸.

می‌کردند که شبیه دورانی بود که آن جوانان مؤمن پیش از آن که شهر را ترک کنند و به غار پناه برند در آن بسر می‌بردند. و تصویری که قرآن ارائه داده بلیغ‌ترین و رساترین نمایش و تصویر است:

﴿وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾<sup>۱</sup>.

کتابهای حدیث و سیره پر از داستانهای ستمگری و سنگدلی، شکنجه و آزارهایی است که مشرکان نسبت به مسلمانان روا می‌داشتند و بیانگر اخبار رنج و محنت و مصایبی است که بر بلال، عمار، خباب، مصعب، سمیه و یاران آنها وارد می‌کردند تا آن‌جا که از شنیدن آنها بدن به لرزش و وجدان به درد می‌آید. قرآن کریم و کتب سیره، جوّ هولناک و خفقان‌آوری را که در مکه بر مسلمانان احاطه داشت، به تصویر کشیده‌اند؛ جوّی که بارقه‌امیدی در آن به چشم نمی‌خورد، و دریچه‌ای به آن باز نمی‌شد تا نور و هوا در آن در آید، آنان همچون دانه در میان دو سنگ آسیا و یا چون شکار در چنگال شیر درنده گرفتار بودند، و هیچ تعبیری دقیق‌تر از تعبیر قرآن نیست:

﴿حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ﴾<sup>۲</sup>.

در این هنگام است که وحی نازل می‌شود و قرآن، داستانهای فرج بعد از شدت، و عزت پس از ذلت و گشایش پس از سختی را برای آنها بازگو می‌کند. خداوند در این دوران هولناکی که نومیدی و بدبینی بر آن چیره شده، چشمها بی نور گشته و دلها به گلوگاه رسیده است داستان یوسف با برادرانش، قصه موسی با فرعون، و داستان اصحاب کهف را با پادشاهی جبّار و سرکش و سلطانی طغیانگر بیان می‌کند، و اینها داستانهایی است که زمان و مکان آنها و اشخاصی که محور داستان‌اند، مختلف است لیکن در غایت و نهایت با هم متفق و در یک نقطه با یکدیگر هم داستان‌اند و آن، اراده قاهر حقّ تعالی در یاری کردن مؤمنان و غلبه دادن آنان بر کافران است.

۱- انفال / ۲۶: و به یاد آورید هنگامی که شما گروهی اندک و ضعیف در روی زمین بودید چنان که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند...

۲- توبه / ۱۱۸: تا آن حدّ که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد، و (حتّی) جایی در وجود خویش برای خود نمی‌یافتند و دانستند که پناهگاهی از (عذاب خدا) جز (رو آوردن) به سوی او نیست.

علاوه بر این، داستان اصحاب کهف دو یا سه سال پیش از هجرت نازل شده و در حقیقت زمینه ساز هجرت پیامبر خدا ﷺ از مکه به مدینه بوده، چه در خلال این هجرت بود که آن حضرت به غار پناه برد تا کافران مکه که در تلاش خود برای ترور شبانه او در حال خواب شکست خورده بودند به او دست نیابند. شاید این کثیر تشابه میان حادثه کهف و رویداد غار را درک کرده باشد، آن جا که به فرار جوانان به غار و جست و جوی پادشاه طاغی اشاره می‌کند و می‌گوید: آنها به این جوانان دست نیافتند، و خداوند اخبار آنان را از آنها پوشیده داشت، همچنان که درباره پیامبر ﷺ خود و همسفرش به هنگامی که به غار ثور پناه برد رفتار کرد، و مشرکان قریش که در جست و جوی او بودند با آن که از کنار وی می‌گذشتند به او راه نیافتند، و وقتی همسفرش عرض کرد: ای پیامبر خدا! اگر یکی از آنها به جای پای خود بنگرد، ما را خواهد دید، و آن حضرت جزع و بی تابی او را مشاهد کرد فرمود: ای ابابکر! «چه گمان می‌کنی به دو نفری که خداوند سومین آنهاست» و حق تعالی فرموده است:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

شک نیست که آنچه دهلوی از عموم مفسرین نقل و اصرار آنها را در ارتباط دادن آیات قرآن به قصص ذکر کرده به سبب اعتقاد آنهاست به این که آن قصه‌ها یا امثال آنها سبب نزول آیات است، و این سخن درستی است، در حالی که پژوهشگر به هنگامی که به بررسی اسباب نزول آیات می‌پردازد در بیشتر اوقات شمار زیادی از این داستانها را که گویای اسباب نزول است در پیش روی خود می‌یابد که خیلی دور به نظر می‌رسد که آنها

۱- توبه / ۴۰: اگر او را یاری نکنید، خداوند، او را یاری خواهد کرد، آن هنگام که کافران او را (از مکه) برون کردند در حالی که دومین نفر بود (یک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود می‌گفت: غم مخور خدا با ماست، در این موقع خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او فرستاد و بنا لشکرهایی که مشاهده نمی‌کردید، او را تقویت نمود، و گفتار (هدف) کافران را پایین قرار داد (و آنها را با شکست مواجه ساخت) و سخن خدا (و آیین او) بالاست، و خداوند عزیز و حکیم است.

#### اصحاب کهف در منابع مختلف / ۷۷

از اسباب حقیقی نزول آیات باشند، و ما در فصل نخست این بررسی، زیانهای را که از طریق قصاصان و کسانی که دانش خود را از آنها گرفته‌اند در این زمینه وارد شده است، بیان کرده‌ایم.

#### ۴ - موضع مفسران و مورخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف

هر کس کتابهای تفسیر و کتب تاریخ اسلامی را از نظر بگذراند، می‌بیند که مفسران و مورخان مسلمان چه در مسایلی که متعلق به تفسیر است و چه در موضوعاتی که مربوط به ذکر وقایع تاریخی است، بر دو دسته‌اند، و این دو دستگی را روشی که هر یک از این دو گروه اتخاذ کرده‌اند به وجود آورده است. چه در حالی که ما دسته نخست را می‌بینیم که در تفسیر قصه‌های قرآن و به قصد ارضای کسانی که در باره این داستانهای دینی کنجکاوی و اهتمام دارند، نهایت احاطه و کوشش را به کار برده‌اند در همین حال در نقل اخبار دقت لازم را به کار نگرفته، اقوالی را که جمع کرده‌اند، بیشتر آمیخته به خرافات و افسانه‌ها و اسرائیلیات است. طبری ابن عساکر، ذهبی و مسعودی از این دسته‌اند. اما دسته دوم در تحلیل داستانهای قرآن کریم، خود را در محدوده نصوص قرآنی پایبند ساخته و به توضیح اشارات و عبرتهایی که در داستان است، و جوابگویی مشکلات و شبهاتی که در آن به نظر می‌رسد و نیز روشن ساختن عوامل تأثیر در شیوه‌های بیانی یا دلایل عقلی یا ادارکات وجدانی بسنده کرده‌اند. و پویندگان این راه غالباً بر طریقه تفسیر قرآن به وسیله قرآن و سنت و آثار صحیح تکیه دارند، و هرگاه اخباری را درباره شأن نزول آیات از سیره نگاران نقل می‌کنند یا بدین سبب است که آن اخبار متواتر و مشهور و متناسب با حقایق قرآن و سنت‌اند و یا روشنگر مطلبی هستند که نیاز به توضیح و بیان دارد، و یا اخباری دروغ و ساختگی است که باید ردّ و بدان هشدار داده شود. از متقدمین ابن کثیر، فخر رازی، زمخشری و بیضاوی، و از متأخرین محمد عبده، سید قطب محمد طاهر بن عاشور از این دسته‌اند.<sup>۱</sup>

داستان اصحاب کهف از حیث چگونگی برخورد این دو دسته با آن تفاوتی با دیگر

۱ - سیکولوجیة القصّة فی القرآن، دکتر تهامی نفره، ص ۳۱.

داستانهای قرآن ندارد، چه در حالی که دسته نخست در تفسیر آن به بررسی و دادن آگاهیهای همه جانبه می‌پردازد از اسرائیلیات و نصرانیات کمک می‌گیرد، به رغم آن که مبالغه و اشتباه و تناقض و ناهماهنگی در آنها فراوان است، اما دسته دوم در تفسیر داستان، خود را به هدفی پایبند می‌کند که به خاطر آن قصه نازل شده است، و برای رسیدن به این هدف از طریق بیان معانی آن توضیح مواضع، کشف روابطی که ممکن است میان آن مواضع وجود داشته باشد نمایاندن زنده بودن سیاق و اعلام آهنگ و انسجامی که در آن است چه در خود آن قصه و چه در رابطه‌ای که میان آن و دیگر قصه‌های قرآن است، استعانت می‌جوید.

هر کس آنچه را در کتابهای دسته نخست پیرامون اصحاب کهف نقل شده است، مطالعه کند، ساختگیها و دروغگوییهای آشکار و حشویات متعمدانه و اضافات بیگانه از سیاق عبارت را که با تفصیل بسیار از منابع غیر اسلامی نقل شده به خوبی ملاحظه می‌کند، آنان اسامی این جوانان و نام سگی را که تا ورود آنها به غار آنان را همراهی کرده ذکر می‌کنند، همچنین نام پادشاهی را که این جوانان از او فرار کرده‌اند، و نام پادشاهی را که در روزگار او از خواب برخاسته‌اند و نام شهری را که غار در نزدیکی آن قرار داشته است و جز اینها را تعیین و تفصیلی را ذکر می‌کنند که اکثر آنها با آنچه در قرآن کریم آمده است، تناقض دارد. به جز این کثیر که می‌کوشد اضافه بر اسرائیلیات و جز آنها که در تفسیر خود آورده است، نظریات خویش را اظهار و احتیاط و پرهیز خود را در موارد لازم بیان کند که این امر کمکی است به خواننده که بتواند روایات مجعول غیر اسلامی را از اسلامی باز شناسد، مفسران دیگری که به گروه نخست منسوب‌اند، این روش را اختیار نکرده و آنچه را بر این داستان افزوده‌اند مورد پیگیری و تحلیل و تفسیر قرار نداده‌اند تا آن جا که گویا آنها حقایقی شک ناپذیرند، و تحقیق و بررسی در میزان صدق آنها روا نیست.

نویسندگان این گونه کتابها اعم از مفسران و تاریخ نگاران در تفسیر آیات یا تأویل آنها بر آن بوده‌اند که تناقض میان آنها و تفصیلی را که نقل کرده‌اند برطرف کنند، و نیز آنها را با آنچه در منابع نصرانیّت آمده است، منطبق سازند. این موضوع در مورد تعداد این

جوانان و مدّتی که در غار بسر برده‌اند، بیش از هر چیز آشکار است. در برخی از روایات، تعداد این جوانان هشت تن ذکر شده است، و نیز گفته‌اند که آنها سیزده تن بوده‌اند، و در روایات دیگری آمده است که آنها سه تن بوده‌اند. اما مدّتی که آنها در غار بسر برده‌اند طبق روایت مشهوری که منسوب به اسقف (جیمز ساروجی) است یک صد و هشتاد و هفت سال بوده در حالی که سعید بن بطریق مدّت خواب آنها را یک صد و چهل و هفت یا یک صد و چهل و نه سال ذکر، و روایات دیگری مدّت توقف آنها را سیصد و هفتاد و دو سال تعیین کرده است، اختلاف مذکور چه در مورد تعداد جوانان و چه در باره مدّتی که آنان در غار بسر برده‌اند به صورت اختلاف مشابهی در آنچه مفسّران مسلمان در این باره ذکر کرده‌اند، منجر شده است، زیرا برخی از آنها گفته‌اند آنچه در این مورد در قرآن آمده بر سبیل اثبات و تأیید نیست بلکه بر طریق اخبار و نقل گفتار مردمی است که این جوانان از میان آنها برخاسته‌اند.

همچنین برخی روایات و نقلیات مشتمل بر معلومات تاریخی و جغرافیایی فراوانی است جز این که بسیاری از آنها با یکدیگر متناقض است و برخی از آنها را نمی‌توان به صورت مقبولی توجیه و تعلیل کرد، و ما بزودی این مطلب را پس از ارائه پاره‌ای از این روایات روشن خواهیم کرد اعمّ از آنچه در کتب تفسیر آمده و یا در کتابهایی که نام «قصص قرآن» دارد و بسیار زیادند، نقل شده است.

از مفسّرانی که روایات مربوط به اصحاب کهف را نقل کرده‌اند، طبری است. او در تفسیر خود، شماری از روایات مختلف را درباره این موضوع ذکر کرده و اکثر آنها بر این اتفاق دارند که اصحاب کهف، جوانانی چند بودند که در یکی از شهرهای روم (یونان یا آسیای صغیر) پرستش بتان را ترک کردند و آیین مسیحیت را پذیرفتند، سپس از آن شهر گریختند و در غار مسکن گزیدند، و با آنها سگی بود که نتوانستند آن را از خود دور سازند. پس از آن، پادشاه بت پرست آن جا که او را داقیوس و نیز داقینوس و داقیانوس می‌نامیدند، به همراه یارانش برای دستگیری آن جوانان به سوی غار آمد لیکن کسی از آنها نتوانست وارد آن شود، از این رو داقیوس، دهانه غار را بر روی آنها بست تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند، و سپس مردم، آنها را از یاد بردند. در یکی از روزها، یکی از

سرداران، افراد خود را روانه کرد تا دهانه غار را باز کنند و قسمتی از آن را به آغل گوسفندان اختصاص دهند، هنگامی که افراد مذکور وارد غار شدند در آغاز جوانانی را که خداوند در زمانی که مقدر کرده بود از خوابشان برانگیخت مشاهده نکردند، چه آنها هنگامی که از خواب بیدار شدند در ترس و وحشت از خطری فرو رفتند که از آن نجات یافته بودند، ناچار طریق احتیاط را اتخاذ کردند و یکی از افراد خود را به شهر روانه ساختند تا برای آنها طعام خریداری کند، اما فروشنده طعام پولی را که آن جوان به او تسلیم کرد نشناخت، زیرا آن جوانان سیصد و نه سال در خواب فرو رفته بودند، و در خلال این مدت، بت پرستی منقرض گشته و نصرانیّت جای آن را گرفته بود. لذا پادشاه از جریان امر اصحاب کهف بسیار شادمان شد، چه برانگیخته شدن آنها پس از خوابی طولانی عقیده دینی مردم او را که برخی در صحّت آن شک داشتند، تأیید می‌کرد، و آن برانگیخته شدن جسد و روح با هم در قیامت بود. باری به محض این که آن جوان به غار بازگشت، خداوند آنان را به خواب ابدی فرو برد، و مردم در این مکان عبادتگاهی بنا کردند.

در تفسیر طبری روایت دیگری منسوب به وهب بن منبه نقل شده است که می‌گوید: یکی از حواریون عیسی علیه السلام به سوی این شهر آمد و خواست وارد آن شود، به او گفته شد بر دروازه آن بتی است، هیچ کس نمی‌تواند وارد شهر شود مگر آنگاه که برای این بت سجده کند. وی وارد شهر نشد، و به سوی گرمابه‌ای که در نزدیکی آن شهر بود، رفت و در آن مشغول کار شد. صاحب گرمابه بر اثر ورود او برکتی در کار خود مشاهده کرد، و جوانان به او دل بستگی پیدا کردند. وی مردم گرمابه را به اخبار آسمان و زمین و روز آخرت آگاهی می‌داد تا آنگاه که آنان ایمان آوردند و او را تصدیق کردند. وضع به همین قرار بود تا زمانی که پسر پادشاه به همراه زنی آمد، و داخل گرمابه شد، آن حواری او را نکوهش کرد و آنها شرمگین شدند، سپس پسر پادشاه برای بار دیگر به گرمابه آمد و حواری به نکوهش او پرداخت، اما پسر شاه او را دشنام داد و از آن جا براند، و خود به همراه آن زن وارد گرمابه شد لیکن هر دو در آن جا مردند. پس از آن به پادشاه گفته شد: مردی که در حمام است، آنها را کشته است، وی دستور احضار او را داد اما او را نیافتند،



پادشاه پرسید چه کسی با او مصاحبت داشت؟ آنها آن جوانان را نام بردند، شاه آنان را احضار کرد لیکن آنها به اتفاق مصاحب خود به غار گریختند و سگ آنها نیز به دنبال آنان شتافت.

در روایت دیگری که آن را طبری در تفسیر خود پیرامون داستان اصحاب کهف از عکرمه نقل کرده گفته است: «اصحاب کهف از شاهزادگان کشور روم بودند که خداوند، اسلام را روزی آنها کرده بود. چون در دین خود تنها و منفرد بودند از قوم خود کناره‌گیری کردند تا آنگاه که به غار رسیدند، و خداوند، خواب را بر آنها مسلط کرد، و روزگاری دراز در خواب بودند، در خلال این مدت، قوم آنها از میان رفت و امتی مسلمان جای آنها را گرفت و پادشاه اینان نیز مسلمان بود، آنها درباره روح و جسد با هم اختلاف داشتند، دسته‌ای از آنها معتقد بودند که روح و جسد با هم برانگیخته می‌شوند، گروه دیگر بر این باور بودند که تنها روح برانگیخته خواهد شد، و جسد را زمین از میان می‌برد و چیز مهمی نیست. این اختلاف، شاه را دچار زحمت ساخته بود به طوری که جامه خشن پشمی به تن کرد و بر روی خاکستر نشست. سپس به دعا پرداخت و گفت: ای پروردگار من! اختلاف این مردم را می‌بینی، کسی را بر آنها برانگیز که حق را برایشان بیان کند و خداوند اصحاب کهف را برانگیخت. سپس بقیه داستان را ذکر می‌کند.

اما ابن کثیر در این باره می‌گوید: «بسیاری از مفسران پیشین و پسین نقل کرده‌اند که اصحاب کهف از شاهزادگان روم و از بزرگان آن دیار بوده‌اند، آنها در یکی از روزهای عید قوم خود از شهر بیرون رفتند، چه مردم روم در هر سال یک بار در خارج شهر اجتماع می‌کردند و به عبادت بتها و طاغوتها می‌پرداختند و برای آنها قربانی می‌کردند، آنان پادشاهی جبار و سرکش داشتند که به او دقیانوس می‌گفتند، او مردم را به این کار وادار و تشویق می‌کرد، هنگامی که مردم برای حضور در این اجتماع از شهر خارج شدند و این جوانان به همراه پدران و اقوام خود بیرون آمدند و با چشم بصیرت به اعمال آن قوم نگریستند، دانستند که آنچه این مردم انجام می‌دهند و به بتها سجده و برای آنها قربانی می‌کنند، اعمالی است که به جا آوردن آنها تنها برای آفریننده آسمانها و زمین سزاوار است. از این رو، هر یک از آنها در صدد بر آمد که خود را از قوم خویش خلاصی دهد، و

از آن مردم کناره گیری کند. نخستین کس که از میان آن مردم کنار رفت، زیر سایه درختی نشست. دومین نفر که خود را از مردم جدا کرد، نزد او آمد و بنشست، به همین گونه تا آخرین نفر نزد او آمدند و نشستند در حالی که هیچ یک از آنها دیگری را نمی شناخت و آنچه آنها را به گرد هم در آورده بود، خداوند بود که دلهای آنها را بر ایمان به او متحد ساخته بود. لذا هر کدام از آنها آنچه را در دل داشت به سبب ترس از یاران خود مکتوم می داشت، و نمی دانست که وی نیز مانند اوست، تا آن جا که یکی از آنها گفت: می دانید - به خدا سوگند! آنچه ما را از قوم خود بیرون کرده و ما را از آنها جدا ساخته به سبب چیزی است و باید هریک از ما سبب این جدایی را بیان کند. دیگری گفت: اما من به خدا سوگند، قوم خود را معتقد به چیزی دیدم که دانستم آن باطل است چه آن که به تنهایی سزاوار پرستش می باشد و هیچ چیزی شریک او نیست، او خداوندی است که همه چیز را آفریده و آسمانها و زمین را به وجود آورده است. دیگری گفت: اما من به خداوند سوگند که همین عقیده برایم تحقق یافته است، دیگری گفت: من نیز بر همین عقیده ام. سرانجام توافق کردند که همگی بر این اتحاد عقیده ثابت و استوار بوده، برادرانی صادق و متحد باشند و سپس عبادتگاهی برای خود اختیار کردند تا در آن جا خداوند را پرستش کنند. پس از آن، مردم به وضع آنان پی بردند و از آنها نزد پادشاهشان سعایت کردند. پادشاه، آن جوانان را احضار و از قضیه آنها و این که بر چه دینی هستند، پرسش کرد، و آنان پاسخهای شایسته دادند، و او را به سوی خدا دعوت کردند. خداوند از حال آنها خبر داده و فرموده است:

﴿وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنُ نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ ۗ﴾<sup>۱</sup>

گفته شده: هنگامی که این جوانان پادشاه را دعوت کردند که به خداوند ایمان آورد، او سرباز زد و آنها را تهدید کرد و دستور داد لباس آنها را که آرایش قومشان را داشت از تن آنها بیرون آورند، و به آنان مهلت داد تا در کار خود بیندیشند، شاید به دینی که پیش از این داشته اند، باز گردند. و این امر، لطفی از جانب خداوند نسبت به آنها بود، چه در

۱- کهف / ۱۴: ما دلهای آنها را محکم کردیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم.

خلال آن توانستند از دست این پادشاه فرار کنند، و فرار آنها از آن فتنه به خاطر دینشان بود.

هنگامی که عازم بیرون رفتن و گریختن از قوم خود شدند - و خداوند آن را برای این جوانان اختیار کرده بود - به حال فرار از شهر خارج شده به غار گریختند. و در آن سکنا گزیدند. پس از آن، قوم آنها، آنان را در میان خود ندیدند و چون پادشاه آنان را جست و جو و تعقیب می‌کرد، به او پاسخ داده می‌شد که به آنها دست نیافته‌اند، و خداوند، اخبار آن جوانان را از دید آنها پنهان ساخته بود.

و نیز گفته شده که قوم آنها بر محل آنان دست یافتند و جلو دهانه غاری که در آن داخل شده بودند، ایستادند و گفتند: ما خواهان مجازاتی بیشتر از آنچه آنها بر خودشان روا داشته‌اند نیستیم، و پادشاه دستور داد دهانه غار را بر روی آنها خراب کنند تا در همان محل بمیرند، و این کار انجام شد.

از افراد گروهی که قرآن را با استفاده از قرآن تفسیر کرده‌اند، ابوالاعلی مودودی است. در تفسیری که او برای دو سوره کهف و مریم نوشته، پایبندی او به این روش به روشنی آشکار است، به رغم آن که وی به داستان «خفتگان هفتگانه» مسیحیان اشاره کرده و دور ندانسته است که آن همان داستان اصحاب کهف باشد، چه او علاقه فراوانی دارد که نسبت به نقاط اختلاف این دو داستان، احتیاط و پرهیز خود را نشان دهد.

اما مرحوم سید قطب در تفسیر خود به نام *فی ظلال القرآن* چنین می‌گوید:

«روایات درباره این داستان، مختلف و گفته‌ها بسیار است و در برخی کتابهای قدیمی و داستانی به صورتهای گوناگونی نقل شده است. ما در این مورد از مرز آنچه در قرآن آمده است تجاوز نمی‌کنیم، چه قرآن یگانه منبع در خور یقین است، و سایر روایات و افسانه‌هایی را که بدون هیچ سند صحیح در تفاسیر راه یافته است، طرد می‌کنیم. به ویژه آن که قرآن کریم نظر خواهی از غیر قرآن را در این زمینه، و نیز ستیز و جدل را از روی حدس و گمان نهی کرده است»<sup>۱</sup>.

همچنین کتابهایی را می‌یابیم که نام «قصص قرآن» دارند و از اصحاب کهف سخن

۱- فی ظلال القرآن، ج ۴، ص ۲۲۶۱.

می‌گویند و آنچه را در کتابهای تفسیر آمده با همه اختلافی که در اعتماد به روایات آنها وجود دارد، نقل می‌کنند. برخی از آنها از طبری که روایاتش منسوب به وهب بن منبّه است، اخذ می‌کنند، و بعضی از ابن کثیر اخذ و پاره‌ای تعدیلات را اضافه می‌کنند تا داستان با آنچه در قرآن آمده تعارض نداشته باشد.<sup>۱</sup>

دائرة المعارف‌های عربی نیز بر همین منوال عمل و داستان «خفتگان هفتگانه» را به اختصار ذکر کرده‌اند. به طور نمونه آنچه در الموسوعة العربیة المیسرة ذیل ماده اهل الکهف آمده است، بدین شرح می‌باشد:

در روزگار حکومت ظالمانه امپراتور دیسیوس (حدود ۲۵۰ م.) هفت تن از شهیدان در غاری نزدیک شهر افسوس زندانی شده و دهانه غار را محکم بر روی آنها بسته بودند. پس از مدتی طولانی که گویا در خواب عمیقی فرو رفته بودند، بیدار شدند و بر امپراتور ثیودوسیوس دوم (متوفا به سال ۴۵۰ م) که ایمان لرزان او بر اثر شنیدن داستان آنها قوت یافته بود، وارد گردیدند. سپس به غار خود بازگشتند تا خواب خود را متصل به روز قیامت کنند. این داستان در میان مسیحیان شایع، و در قرآن از آن یاد شده است.

اما در قاموس اسلامی که استاد احمد عطیة الله آن را گرد آورده، سعی شده است در نقل این داستان به آنچه در قرآن پیرامون اصحاب کهف آمده است، ملتزم و پایبند باشد، و به این اشاره اکتفا می‌کند که برخی از خاورشناسان می‌گویند داستان اصحاب کهف همان افسانه کهن یونانی یا مسیحی است که حوادث آن در شهر افسوس در آسیای صغیر در دوران فرمانروایی امپراتور و شیباس اتفاق افتاده است، و این پادشاه با مسیحیان در جنگ و ستیز بود.

آنچه الموسوعة الثقافیة نیز در باره اصحاب کهف نقل کرده است، تقریباً با آنچه الموسوعة العربیة المیسرة ذکر کرده، تفاوتی ندارد، و شاید این امر بدین علت باشد که این دو دائرة المعارف زیر نظر و راهنمایی مؤسسه فرانکلین امریکایی گرد آوری و تألیف شده و بسا استادی که ماده اهل الکهف را در الموسوعة الثقافیة نوشته است از الموسوعة العربیة المیسرة که به هزینه مؤسسه فرانکلین و زیر نظر آن با مشارکت مؤسسه فورد

۱- اصحاب الکهف، محمد احمد جادالمولی و دیگران، ص ۲۷۴.

امریکایی به چاپ رسیده است، کمک گرفته شده. زیرا بیشتر مواد الموسوعة العربية المیسرة از الموسوعة الأمريكية (کلمبیافایکنج دسک) اخذ شده است.

نقل داستان مسیحی (خفتگان هفتگانه) به کتابهای تفسیر و کتب تاریخی و کتابهایی که مشتمل بر داستانهای قرآن است، متوقف و منحصر نماند بلکه اخیراً از این حد تجاوز کرده و به رادیو و تلویزیون نیز رسیده است، و اینها در برنامه‌های خود زیر عنوان قصص قرآن و پیامبران آن را در قالب نمایشنامه منتشر می‌کنند. داستان اصحاب کهف از میان داستانهایی که رادیو و تلویزیون پخش می‌کند و ظاهراً تنظیم کنندگانش در تهیه آن بر کتابهای تفسیر و تاریخ و جز اینها اعتماد و استناد می‌کنند. اعم از رویدادها و اسامی اشخاص و اماکن همگی از داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» اخذ شده، و بینندگان و شنوندگان نامهای یملیخا و مکسیمیلینا و افریکانوس و جز اینها را می‌شنوند و می‌پندارند که اینها نامهای جوانان کهف است، و غار آنها را در شهر افسوس و پادشاهی را که در دوران خود وارد آن غار شده دیکیوس می‌دانند در حالی که آنها در روزگار پادشاهی تیودوسیوس دوم یا کوچک از خواب برانگیخته شدند، و به رغم کوششهایی که برای زودودن اختلافات اساسی موجود میان این دو داستان به کار رفته است تا آنها را با هم تطبیق دهند لیکن اگر تطبیق آنها محال نباشد بی شک متعذر و ناممکن است، چه هیچ گونه رابطه ریشه‌ای میان این دو داستان وجود ندارد، و ملاحظه برخی مشابهتها مجوز وجود ارتباط میان آنها نیست. این شباهتها برخی از مفسران را وادار کرده است که داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» را دلیل بر صدق روایات قرآن درباره اصحاب کهف به شمار آورند و بعضی آیات را به گونه‌ای که موجب رفع اختلافات میان این دو داستان گردد، تفسیر کنند، والبته انجام دادن این کار برای آنها جایز نبوده است. روشن است که این مفسران نمی‌توانستند به داستان مسیحی دست برند و آن را کم و زیاد کنند، چه همان گونه که در ذهن آنها قرار داشت، آن داستانی ثابت و معین بود که به طور تفصیل در کتابهای نصارا ذکر شده است، در نتیجه آنچه باقی می‌ماند، داستان اسلامی اصحاب کهف بود که به طور مجمل و موجز در قرآن بیان گردیده است، و این امر به آنها امکان می‌داد که بسیاری از تفصیلات را که در داستان مسیحی نقل شده در آن وارد کنند. اما در

موارد اختلافی که تفسیر، آنها را تغییر نداد، مفسران بر آن شدند که آنها را در داستان مسیحیت به حال خود رها کنند مانند مسدود کردن دهانه غار بر روی آن جوانان که با آنچه در قرآن آمده مبنی بر طلوع و غروب خورشید در غار و انحراف از آن در هر دو حالت، اشعه آفتاب بر آنها نتابد تعارض دارد، همچنین اختلافات دیگر که ما در فصول آینده آنها را ارائه خواهیم کرد.

شاید، ما پیش از این به اختلاف مفسران و مورخان مسلمان پیرامون نام پادشاهی که آن جوانان در روزگار او به غار پناه برده‌اند، اشاره کرده‌ایم. دسته‌ای از آنان نام او را دقیانوس، و برخی دقیوس یا ذاقیوس و گروهی از آنان داشیس ذکر کرده‌اند. سعید بن بطریق، نام او را ذاقیوس گفته است، و همین اختلاف باعث شده که برخی بر این باور باشند که هر یک از این نامها به شخص دیگری غیر از پادشاهی که آن جوانان در دوران او به غار گریختند، اختصاص داشته باشد. از جمله استاد محمد محیی الدین عبدالحمید که کتاب *مروج الذهب* تألیف مسعودی را مورد تحقیق قرار داده در پایان تعلیقات خود بر آن گفته است: «معروف است که نام پادشاهی که آن جوانان در زمان او به غار گریختند دقیانوس بوده» و اضافه کرده است که: تاریخ در این گونه موضوعات قاطع و موثق نیست، و معنا ندارد که ما به تحقیق این قبیل مباحث بپردازیم، و قرآن نام و زمان و مکان او را ذکر نکرده است.<sup>۱</sup>

واقع این است که آنچه مسعودی گفته که نام پادشاه «دقیوس» بوده درست است، چه آن مطابق با روایاتی است که مسیحیان درباره داستان «خفتگان هفتگانه» ذکر کرده‌اند، و بنابراین روایات که در زیر از نظر خواهد گذشت، نام پادشاهی که آن جوانان از او گریختند، دیکیوس یا دیسیوس بوده است.

لیکن آنچه مسعودی در آن اشتباه کرده، این است که گفته است پادشاهی که در زمان او آن جوانان از خواب طولانی خود برخاستند «اوالس» نام داشته و پادشاه روم بوده، و گفته است: مدت پادشاهی این «اوالس» چهارده سال بوده در حالی که مدت پادشاهی

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۴.

دقیوس شصت سال بوده است.<sup>۱</sup> اما آنچه شیوع دارد، آن است که پادشاهی که در دوران او این جوانان از خواب بیدار شدند «ثیودوسیوس دوم» خوانده می‌شده که از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی حکومت کرده است، یعنی مدّت پادشاهی او ۴۲ سال بوده نه چهارده سال در حالی که مدّت فرمانروایی دقیوس بیش از دو سال نبوده است، و تنها از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ حکومت کرده است. همچنین سعید بن بطریق گفته است: آن جوانان در دوران پادشاهی از خواب برخاستند که نامش «ثندوس بزرگ» بوده است. این روایات با آنچه «گیبون» نقل کرده مبنی بر این که آنها در زمان ثیودوس کوچک که پس از پدرش ثیودوس بزرگ فرمانروایی کرده از خواب بیدار شده‌اند مخالف است، نیز گفته است که بیداری این جوانان در سالهای پایانی حکومت ثیودوس بوده و این با آنچه سعید بن بطریق ذکر کرده است، مغایرت دارد.

همچنین دیده می‌شود همین روایات مسیحی در بسیاری از امور با یکدیگر اختلاف دارند و این اختلاف در روایاتی که در کتب مفسران و مورخان مسلمان نقل شده منعکس گردیده است، زیرا اینان آگاهیهای خود را در این باره از روایات مسیحی که پر از تناقض و ناهماهنگی و دور از منطق است، کسب کرده‌اند. این امور بطور کلی به امری بازگشت دارد که از دیرزمان از چشم بررسی کنندگان و پژوهندگان پوشیده مانده است، و آن داستان نصرائیتی است که در آن حقیقتی جز بسیار اندک وجود ندارد، و بیشتر تفصیلات و بیانات و معلوماتی که در پیرامون این موضوع موجود است فاقد صحت می‌باشد، چه این داستان به صورتی که گفته‌اند در افسوس و در میان مردم آن روی داده است و وقوع نیافته، و پادشاهی به نام داقیوس که گفته‌اند این جوانان را مورد ستم و آزار قرار داده تا ناگزیر به غار گریخته‌اند و پادشاهی به نام ثیودوسیوس که گفته‌اند این جوانان در زمان او از خواب بیدار شده‌اند و او پادشاهی صالح بلکه مسلمان بوده به هیچ روی وجود نداشته‌اند و همه اینها دروغهایی است که «جیمز ساروجی» به اصل این داستان اضافه کرده و مفسران و مورخان مسلمان آنها را گرفته و نقل کرده‌اند.

ابن خلدون در تعلیل افزایش دروغ بر نوشته‌های این و آن می‌گوید: «این امر به سبب

۱ - مأخذ پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳.

آن است که دروغ طبیعتاً به خبر راه می‌یابد و این به مقتضای اسبابی است که برای آن وجود دارد. از جمله آنها طرفداری و هواخواهی از آرا و مذاهب است، چه نفس آدمی هرگاه به هنگام دریافت خبر در حال اعتدال باشد حق آن را از حیث بررسی و دقت و تعمق در آن به خوبی ادا می‌کند تا صدق و کذب آن آشکار گردد، و هرگاه هواخواهی از رأی یا مذهبی او را نسبت به قبول اخباری مشکوک سازد در اولین بار آنچه را از آن اخبار موافق رأی و مذهب دلخواه اوست، اختیار می‌کند، و این گرایش و جانبداری پرده بر چشم بصیرت او می‌اندازد و او را از نقد و بررسی آنها باز می‌دارد، در این صورت، دروغ را می‌پذیرد و آن را نقل می‌کند.

از اسباب دیگری که به دروغ‌گویی در اخبار می‌انجامد، وثوق و اطمینان به ناقلان اخبار است و بحث در این باره به عدالت و عدم عدالت آنها بر می‌گردد. سبب دیگر، غفلت از مقاصد است، چه بسیاری از ناقلان مقصود از آنچه را که می‌بینند و یا می‌شنوند، نمی‌دانند و خبر را بر طبق گمان و تخمین خود نقل می‌کنند و در نتیجه دچار دروغ‌پردازی می‌شوند.

دیگر، توهم صدق خبر می‌باشد، و این امر زیاد اتفاق می‌افتد که بیشتر هم از سوی ناقلان است.

دیگر، جهل به تطبیق احوال بر وقایع است، زیرا پنهان کاری و فریب و تظاهر در آنها دخالت دارد، و خبر دهنده آنچه را می‌بیند، نقل می‌کند، در حالی که آنچه واقع شده، در حقیقت ساختگی بوده است.

دیگر تقریب جستن اکثر ناقلان به صاحبان مقامات و بزرگان از طریق مدح و ستایش و نیکو شمردن احوال و شهره کردن آنهاست که در نتیجه، اخبار به صورت غیر حقیقی پخش می‌شود. چه نفس، مدح و ستایش را دوست می‌دارد و در آن حریص است، و مردم به دنیا و اسباب آن اعم از جاه و مقام و ثروت چشم می‌دوزند و بیشتر آنها به کسب فضایل رغبت ندارند، و در این موارد میان آنها رقابت و همچشمی نیست.

سبب دیگری که مقتضی دروغ در نوشته‌هاست و بر همه اسبابی که ذکر شد، تقدم دارد، جهل به طبایع احوال در مورد آبادی و پیشرفت اجتماع است، زیرا هر حادثه‌ای



#### اصحاب کهف در منابع مختلف / ۸۹

ذاتاً یا عملاً ناگزیر دارای طبیعتی است که به خود آن و آنچه بر آن عارض می‌شود اختصاص دارد، و هرگاه شنونده به طبیعت حوادث و احوال و مقتضیات آنها در جهان هستی آگاه باشد، این امر، او را در تحقیق خبر و تمیز درستی و نادرستی آن کمک خواهد کرد. بی‌شک برای بررسی هر حادثه‌ای که روی می‌دهد، این آگاهی از هر جهت، رساتر به مقصود خواهد بود.<sup>۱</sup>

---

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۳.



## فصل سوم

### تحلیل داستان خفتگان هفتگانه

ما تحلیل خود را در باره این داستان به شرح اوضاع و شرایطی که در پیدایش آن وجود داشته است، آغاز می‌کنیم. پیش از این بیان کرده‌ایم که این داستان، نخستین بار در مواعظ اسقف سوری (جیمز ساروجی) ذکر شده است، گفته شده وی در سال ۴۵۲ میلادی تولد یافته، و بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده وی دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس متولد شده و در سال ۵۱۸م و به قولی ۵۲۰م از دنیا رفته است. در این صورت نزدیک به شصت و هشت سال در این دنیا زیسته است. معلوم نیست به طور قاطع (جیمز) در چه زمانی داستان خفتگان هفتگانه را که گفته‌اند قهرمانان آن در روزگار حکمرانی امپراتور ثیودوسیوس دوم یا کوچک از خواب برخاسته‌اند شنیده است، این امپراتور در سال ۴۵۰ میلادی از دنیا رفته و حکومت او نزدیک چهل و دو سال ادامه داشته، چه آن را در سال ۴۰۸م از پدرش به ارث برده است، و ما اگر بتوانیم سالی را که آن جوانان در آن از خواب برخاسته‌اند تعیین کنیم، می‌توانیم معین کنیم که (جیمز) در چه سالی از عمر خود، این داستان را شنیده است.

چون هیچ یک از روایاتی که مشتمل بر داستان «خفتگان هفتگانه» است، سالی را که آن جوانان در آن از خواب برخاسته‌اند، ذکر نکرده‌اند، و تنها گفته‌اند که آنها در زمان ثیودوسیوس از خواب بیدار شده‌اند، لذا ما برای تعیین این سال ناگزیر خواهیم بود مدتی را که گفته شده میان غار در خواب بسر برده‌اند بر تاریخی که گفته‌اند در آن تاریخ وارد غار شده‌اند و خداوند خواب را بر آنها چیره ساخت، بیفزاییم. خوشبختانه حادثه

پناه بردن آنها به غار در روزگار پادشاهی ائتفاق افتاده که او را (دیکوس) نامیده‌اند و مدّت حکمرانی او تنها دو سال یعنی از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی بوده است، و بر فرض که حادثه به خواب رفتن این جوانان در سال اول یا دوم حکومت او روی داده باشد، اختلاف زیادی به وجود نمی‌آید، و این مرد که مسیحیت را ردّ می‌کرد و پیروان آن را دشمن می‌داشت، همین که زمام حکومت را به دست گرفت بلافاصله به سرکوب مسیحیان پرداخت. بنا براین، بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده که مدّت توقّف این جوانان در غار ۱۸۷ سال بوده و آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته‌اند، و بنا بر آنچه دائرةالمعارف اخلاق و دیانات متذکر شده که آنان ۳۰۷ سال در غار توقّف داشته‌اند، تاریخ برخاستن آنها از خواب سال ۵۵۶ میلادی خواهد بود، و بر طبق آنچه ابن بطریق نقل کرده که ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال در غار درنگ کرده‌اند، آنان در سال ۳۹۶ یا ۳۹۸ میلادی از خواب برخاسته‌اند. به طوری که ملاحظه می‌شود دائرةالمعارف اخلاق و دیانات و همچنین ابن بطریق، هر دو، بیداری این جوانان را از خواب در زمانی تعیین کرده‌اند که (جیمز) وجود نداشته است به این معنا که یا مرده و یا هنوز متولّد نشده بوده است. در مورد امپراتور ثیودوسیوس نیز وضع به همین گونه است، چه بر حسب آنچه دائرةالمعارف اخلاق و دیانات درباره مدّت توقّف این جوانان در غار ذکر کرده، برخاستن آنها از خواب پس از وفات ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ میلادی بوده ائتفاق افتاده است.

اما بر طبق آنچه ابن بطریق ذکر کرده (جیمز) پس از ثیودوسیوس متولّد نشده است به رغم آن که همه روایات مسیحی ائتفاق دارند که برخاستن این جوانان از خواب در روزگار حکومت ثیودوسیوس روی داده بلکه اصرار دارند که وی با آنها دیدار کرده است. بنابراین، ما این دو روایت را مردود می‌شماریم و به روایت (گیبون) تکیه می‌کنیم که دلالت دارد بر این که آنان در سال ۴۳۶ میلادی یعنی شانزده سال پیش از تولّد (جیمز ساروجی) از خواب برخاسته‌اند، و این امر بدین معناست که این مرد به هنگام بیدار شدن این جوانان از خواب وجود نداشته و داستان آنها را پس از تولّد شنیده است. و ممکن است حادثه بیداری آنها در زمانی واقع شده که او در سنّ پنج یا نه یا پانزده

سالگی یا پس از آن بوده و در این سنین شنیدن آن حادثه از سوی او مانند افسانه‌هایی بوده که کودکان به شنیدن آنها شیفتگی دارند، و معروف است که افسانه‌ها در اثنای انتقال از محیطی به محیطی و از مجتمعی به مجتمع دیگر دستخوش تغییر و تبدیل شده، کم یا زیاد می‌شوند. گفته شده که این (جیمز) یکی از مواعظ خود را که متضمّن داستان خفتگان هفتگانه بوده در حدود سال ۴۷۴ میلادی ایراد کرده که در این هنگام بیست و هشت ساله بوده و به مقام اسقفی رسیده یعنی از سران کلیسا و رؤسای آن گردیده است. و این داستان پیش از آن که قرن ششم میلادی پایان یابد از سریانی به لاتینی ترجمه شده است.

اکنون ما می‌پرسیم (جیمز ساروجی) برای چه منظوری نسبت به داستان یا معجزه «خفتگان هفتگانه» اهتمام ورزیده و آن را ضمن یکی از مواعظ خود قرار داده در حالی که نه در زمان وقوع آن حضور داشته و نه آن را به چشم خود دیده است، و در زمره کسانی که با وقوع این رویداد همزمان بوده‌اند، به شمار نیامده و نیز در اسنادی که از ثیودوسیوس به جای مانده، نامی از او برده نشده است. بلکه برحسب آنچه دائرةالمعارف اخلاق و دیانات ذکر و سعید بن بطریق نقل کرده به هنگام برخاستن این جوانان از خواب یک اسقف مسیحی در شهر افسوس وجود داشته، و او همان کسی است که تحقیقات خود را از رفیق این جوانان که به شهر آمده بود تا خوراکی بخرد اجرا کرده و همان است که ثیودوسیوس را به هنگامی که به غار رفته تا آن جوانان را دیدار کند، همراهی کرده است، به اعتقاد ما، او همان مرد امین و غیرتمند و متعصب در این عقیده خویش است که می‌گوید: «انسان پس از مرگ با روح و جسد برانگیخته می‌شود، و این همان چیزی است که این معجزه برای اثبات آن و زدودن هرگونه شکی پیرامونش روی داده است». شایسته و خردمندانه این بود که این اسقف تا آن حدّ تحت تأثیر این معجزه که آن را شاهد و ناظر بوده قرار بگیرد تا او را وادار سازد آن را جزو مواعظ خود بیاورد، به ویژه آن که او سرپرستی کلیسای شهری را بر عهده داشته که مردم آن درباره زنده شدن پس از مرگ شک داشتند، و در بهره‌گیری از تمتعات و لذّات دنیا زیاده روی می‌کردند. با این حال، این اسقف ناشناخته، سخنی بر زبان نیاورده و گویی حادثه‌ای به

این اهمیت بلکه چنین معجزه‌ای که نظیر آن در میان آن قوم سابقه نداشته اتفاق نیفتاده است! علاوه بر این، هیچ یک از ساکنان شهر افسوس و جز آنها به وقوع حادثه خفتگان هفتگانه اشاره نکرده‌اند، با آن که افسوس، شهری بزرگ و مرکز عظیم مسیحیت بوده و در آن اجتماعاتی که متشکل از رؤسای کلیساهای شرق و غرب بوده تشکیل می‌شده است و در آن فلاسفه و حکما و اندیشمندان و تاریخ نگاران بسیاری یافت می‌شده است؛ گویا همه اینان از ذکر این معجزه با همه تفصیلاتی که دارد لب فرو بسته بودند تا (جیمز) بیاید، آن هم از ساروج در عراق، و در باره این معجزه سخن گوید و یاد آن را زنده کند، و آوازه آن جوانان را بلند گرداند، و برای آنها اسامی و خانواده جعل کند، و سخنان بلکه ترانه‌ها و اشعاری را به آنها نسبت دهد که از جمله آنهاست آنچه آن جوانان به یکی از رفیقان خود که (ملیخا) نام داشت به هنگامی که او را روانه شهر کردند تا برای آنها خوراکی تهیه کند گفته‌اند: (برخیز ای نور چشم و به شهر برو و نان و طعامی برای ما بخر) چه طعام ما اندک بود و آن را دیشب مصرف کردیم). شگفت‌تر آن که این داستان یا معجزه با آن که در یکی از شهرهای روم اتفاق افتاده و قهرمانان آن از کشور روم می‌باشند و وسیله کسی از اهل این زبان نوشته نشده بلکه به زبان سریانی که (جیمز) با آن سخن می‌گفت به نگارش در آمده سپس پیش از آن که سده ششم میلادی به پایان برسد به زبان لاتینی ترجمه و به این مردی که خود، این معجزه را شاهد نبوده و تنها به آنچه در یکی از مراحل زندگی خود شنیده تکیه کرده، نسبت داده شده است.

ضمن داستانی که در دائرةالمعارف اخلاق و دیانات آمده، دیده می‌شود که در این داستان، دو جوان وجود دارند که یکی را تیودور و دیگری را روفنیوس نامیده‌اند. آنها پس از بستن غار بر آن جوانان، اسامی آنها را بر روی لوحی فلزی (نه سنگی) می‌نویسند و آن را در زیر سنگی که به وسیله آن دهانه غار مسدود شده، می‌گذارند یا دفن می‌کنند. اگر این روایت، درست باشد، پس این لوحی که گفته شده به هنگام دیدار مردم از این جوانان در غار پیدا شده کجاست؟

آیا این دو جوان از عالم غیب آگاه بوده و می‌دانسته‌اند که آن جوانان در داخل غار در بسته نخواهند مرد و در آینده بر خواهند خاست، لذا ناگزیر باید از آنها نشانه‌ای وجود

داشته باشد که بگوید آنان همان جوانانی هستند که دیکئوس آنان را زنده به گور کرده است. اما به نظر می‌رسد سعیدبن بطریق به این اندازه بسنده نکرده و گفته است: آنچه بر مردم و امپراتور ثیودوس ثابت کرده که این جوانان همان‌هایی هستند که در زمان (دیکئوس) به غار گریخته‌اند (صندوق مسینی است که در آن صحیفه‌ای از سرب قرار دارد و در آن داستان آن جوانان و اخبار آنها نوشته شده است) و آنان این صحیفه را در صندوقی با خودشان در غار نگهداری می‌کرده‌اند و داستان و اخبار خود را در آن نوشته‌اند. اینک ما نمی‌دانیم آن داستان و اخبار چه بوده است آیا مقصود از داستان آنها، این است که آنها به عقیده تثلیث ایمان آورده بودند که می‌گوید: مسیح، پسر خدا و شریک او و مادرش الهه است، و آن جوانان از پادشاهی مشرک که خدایان متعددی را پرستش می‌کرد، گریخته‌اند. چگونه ممکن است چنین باشد، درحالی که غیر از این جوانان بسیاری از مردم دیگر نیز بر طریقه و آیین آنها بوده‌اند که برخی از آنها مورد آزار و شکنجه و کشتار قرار گرفته‌اند؛ با این همه، داستان آنها در هیچ صحیفه‌ای از مس یا سرب نوشته نشده است. دیگر آن که چنین صحیفه‌ای چه سودی داشته است جز این که بگوییم این جوانان از آنچه در پس پرده غیب است آگاه بوده خواسته‌اند برای هنگامی که زنده بر می‌خیزند نیرو و وسایل تهیه کنند. علاوه بر اینها به فرض وقوع این رویداد، این صحیفه در کجاست؟ و چرا کلیسا که از دیرزمان در غار بر آن دست یافته، آن را در کلیسا نگهداری نکرده است؟

با این حال، ما در ادامه این بحث فرض می‌کنیم طبق آنچه ابن بطریق مدعی شده نامهای این جوانان و سرگذشت آنها در لوحه‌ای فلزی یا صفحه‌ای سربی نوشته شده، و در روزی که این جوانان در غار از خواب برخاسته‌اند، این صحیفه پیدا شده و مردم به وسیله آن، اسامی آنان را دانسته و داستان آنها را باور کرده‌اند. در این صورت، با دو فرضیه رو به رو می‌شویم که برای آنها سوّمی نیست.

اول: آن که این موضوع با آنچه «جیمز ساروجی» نقل کرده مطابق نیست، لذا چون افشای این صحیفه مستلزم روشن شدن حقیقتی بوده است که با آرای کلیسا در باره مسیح و مذهب آن براساس آن که او پسر خداست سازگار نبوده به همین سبب کلیسا به

اخفای آن مبادرت کرده و ترجیح داده است که همه این داستان همچنان در بوتۀ شک و تردید باقی بماند تا مبادا معلوم شود که این جوانان معتقد به تثلیث نبوده‌اند. دوم: آن که ممکن است این صحیفه از میان رفته و یا به علّتی مفقود شده است به رغم آن که آثار مقدّس بسیاری وجود دارد که اهمّیت آنها خیلی کمتر از این صحیفه است با این حال، کلیسا، آنها را نگهداری می‌کند و در حفظ آنها از هرگونه اتلاف و دستبرد می‌کوشد، و آیا باور کردنی است که کلیسا به نگهداری چنین صحیفه‌ای مسی یا سربی بی‌اعتنا باشد در حالی که آثاری را که شکستنی و از میان رفتنی و در معرض فرسودگی است نگه می‌دارد مانند صلیب مقدّس که مسیح را بر آن به دار کشیده‌اند و گفته می‌شود که در فلسطین بر آن دست یافته‌اند.

همچنین معروف است که (جیمز ساروجی) هنگامی که این داستان را در یکی از مواعظ خود نقل کرده تنها سی و هشت سال از تاریخ وقوع این معجزه سپری شده و یا بنا بر گفته (گیبون) پنجاه سال گذشته بوده است، در این صورت چراوی به بحث درباره این صحیفه نپرداخته تا به این طریق صحّت وقوع این داستان را روشن و اثبات کند. نیز معروف است که برخاستن این جوانان از خواب در زمان پادشاهی صالح و وجود کلیسایی قوی ائتفاق افتاده، و این کلیسا به گردآوری آثار مقدّس اهتمام داشته، و شک نیست که چنین صحیفه‌ای از آن حد قداست و اهمّیت برخوردار بوده که روا باشد آن را نگهداری کنند و در حفظ و حراست آن بکوشند، چه آن، متضمّن بیاناتی بوده است که به هفت تن جوانانی اختصاص داشته که گمان نمی‌کنیم آنان در قداست و ورع و تقوا کمتر از بسیاری از آباء کلیسا بوده‌اند که به قداست توصیف شده‌اند و کلیساها آثار و باز مانده‌های آنان را حفظ می‌کنند. لیکن جیمز صالح که در عقیده تثلیث غیور بوده در این باره نیندیشده و بسا اهمّیت آن را ارزیابی نکرده و به این که ضمن مواعظ خود از این جوانان به طور ضرب المثل یاد کند، بسنده کرده و مطمئن بوده که سخنان بی دلیل او کافی است که مردم را به صحّت آنچه می‌گوید، قانع سازد. به رغم این که از آن زمان که شک درباره روز رستاخیز بر مردم چیره شده بود، مدّت درازی که بتوان گفت در آن مدّت ایمانی راسخ جای این شک را گرفته نگذشته بود تا آنچه را این اسقف متعصّب



نقل کرده است، در استدلال بر آن کافی باشد.

آنچه برآستی شگفت‌انگیز می‌نماید، این که ضمن کاوشهایی که در یکی از غارهای موجود در (ویرانه‌های قمران) صورت گرفته است بر الواحی که به طایفه آسینین اختصاص دارد دست یافته‌اند و ما در این بحث ترجیح داده‌ایم که برخی از جوانان غار از این طایفه بوده‌اند. در میان آنچه از این گروه به جا مانده، لوحه‌ای است از مس که از بررسی آن معلوم شد مشتمل بر ریز محتویات گنجی بوده که در زمین نهفته بوده است. (آلیجرو) می‌گوید: این گنجی است که مدتهای طولانی در زمین پنهان بوده و به حرم مقدس اورشلیم (قدس) که (تیطس) آن را در سال ۷۰ میلادی ویران کرد، اختصاص داشته است. نیز آلیجرو گفته است: پیش از آن که تیطس اورشلیم را محاصره کند، یهودیان آن شهر، این ثروت بزرگ را به اماکنی دور از حدود شهر و حومه آن حمل و به بیابانی واقع در شرق و شمال شرقی منتقل کردند، و در میان اماکنی که زیاد از آن نام برده‌اند (سیکاکا) است که یک بار در تورات به عنوان یک شهر بیابانی از آن یاد شده، و آلیجرو معتقد است که می‌توان آن را بدین شهر تطبیق داد. ما اطمینان داریم که وطن طایفه آسینیه یا طایفه قمران میان این شهر و ویرانه‌های قمران بوده است، در این صورت، این لوحه مسی در تمام این مدت که بالغ بر یک هزار و نهصد سال می‌شود و بالاخره تا ۱۴ مارس سال ۱۹۵۲م که به آن دست یافتند در این غار واقع در ویرانه‌های قمران باقی مانده است. آیا سزاوارتر نبود که کلیسای کاتولیکی، آن لوحه فلزی را که گفته شده اسامی جوانان غار بر آن نوشته شده بوده، پیدا و آن را نگهداری می‌کرد، به ویژه آن که از زمان برخاستن آنها از خواب جز مدت کوتاهی نگذشته بود و در این مدت ممکن نیست این لوحه مورد ادعا ضایع گردد و از میان برود.

این بود داستان (جیمز ساروجی) و آنچه درباره او نقل و به او نسبت داده شده است، اما درباره اصل داستان خفتگان هفتگانه باید گفت که داستانی نظیر داستانهای دیگر است، و از چهار جزو تشکیل می‌شود که عبارت‌اند از: اشخاص، زمان، مکان آن و حادثه یا حوادثی که این اجزا یا عناصر را به یکدیگر مربوط می‌سازد. برخی پنجمی را نیز بر آن چهار عنصر افزوده‌اند و آن مقصود یا هدف آن داستان است، هر چند ما معتقدیم که این

عنصر ضرور است، چه نمی‌توان تصوّر کرد داستانی بدون مقصود و هدف باشد، و داستانی که در بارهٔ خفتگان هفتگانه به (جیمز ساروجی) نسبت داده شده است، همهٔ این عناصر را به نحوی که در زیر شرح داده می‌شود، در بر دارد:

### اوّل - اشخاص

تعداد افراد این داستان همان گونه که از نام آن (خفتگان هفتگانه) بر می‌آید، هفت نفر است، هر چند برخی از دانشمندانی که پیرامون این موضوع تحقیق کرده‌اند به اعتبار آن که افسانه است در تعداد جوانان مذکور اختلاف دارند. برخی از آنها گفته‌اند: پنج تن، و بعضی تعداد آنان را سیزده تن دانسته‌اند. نسبت به مفسران نیز وضع به همین گونه است، چه آنها نیز دربارهٔ تعداد آنان اختلاف دارند؛ دسته‌ای آنها را سه و برخی پنج و بعضی نه یا یازده دانسته‌اند. این اختلاف، امری طبیعی است، چه این حادثه را جمع زیادی مشاهده نکرده‌اند. اما اسامی آن جوانان یونانی است، زیرا شهر آفسوس از توابع یونان بوده و یونان جزو امپراتوری روم به شمار می‌آمده است، هر چند ویرانه‌های شهر آفسوس نزدیک شهر از میر که در زمان حاضر از توابع ترکیه محسوب می‌شود، واقع است و هیچ فرد یونانی در آن سکنا ندارد. اسامی این جوانان در روایات مسیحی ذکر شده و مفسران مسلمان، آنها را از همین روایات اخذ و در کتابهای خود نقل کرده‌اند. این نامها از این قرار است: مکسمیلینا، یملیخا، دیمومدس (دیموس)، امبلیکوس، مرطونس، بیرونس و کشطونس، کتابهای تفسیر اسلامی بر اسامی دیگری نیز مشتمل است مانند: محسیمیلینا، ویطونس، و قالوش، برخی از این اسامی تحریف شدهٔ اسامی اصلی مذکور در روایات مسیحی است، و بعضی دیگر یک جزو از دو جزو اسمهای دو کلمه‌ای است که سبب شده تعداد جوانان مذکور از هفت تن تجاوز کند و به هشت یا نه تن برسد. فی المثل ابن بطریق یطونس قالوش را یک نام دانسته است که با اضافه شدن این نام بر نامهای قبلی، تعداد آن جوانان به هشت تن می‌رسد، درحالی که در نسخه خطی جامع الأزهر به صورت دو نام ذکر شده نه یک نام، چه حرف واو بر قالوش مقدم شده است؛ در این صورت، تعداد آنها به نه تن می‌رسد. لیکن ما بر آنچه منابع مسیحی ذکر کرده‌اند

مبنی بر آن که تعداد آنها هفت تن بوده است، نه هشت یا نه تن تکیه می‌کنیم، و محتمل است دو نامی که در آخر ذکر شده از نوع اسمهای مرکب باشد، و به کارگرفتن این گونه اسمها در غرب بسیار شایع است مانند جون بول (ژان پل) و غیره.

در مورد آنچه به وضع اجتماعی این جوانان مربوط می‌شود، در پاره‌ای روایات آمده است که آنان از امرا و فرماندهان یا از برجستگان قوم بوده‌اند، در روایت دائرة المعارف اخلاق و دیانات ذکر شده که آنها در کاخ شاهی اقامت داشته‌اند، و دست کم از کارمندانی بوده‌اند که در خدمت حاکم انجام وظیفه می‌کرده‌اند. همچنین آنان به خانواده‌های سرشناس و معروف انتساب داشته‌اند، چه پادشاه تصمیم به احضار پدران آنها گرفت تا آنان را مورد بازپرسی قرار دهد، و اگر آنها از توده مردم بودند، چنین اقدامی به عمل نمی‌آمد.

اما در باره دیانت این جوانان، روایات مسیحی با همه اختلاف آنها، گویای این است که آنان مسیحی بوده و پیروی آیینهایی را که (دیکئوس) بر رعایای دولت روم واجب کرده بود، مردود می‌شمردند. برخی گفته‌اند پرستش امپراتور را نپذیرفتند، چه وی فرمانی صادر کرده بود که چون او خداست، مردم، قربانیهای خود را تقدیم تمثال او کنند، لیکن در آن موقع که به بررسی شرایط و اوضاع زمان دخول این جوانان به غار می‌پردازیم، توضیح خواهیم داد که اگر این موضوع در مورد غیر (دیکئوس) درست باشد، در مورد او درست نیست.

## دوم - زمان

معلوم نیست به‌طور قطع این جوانان در چه زمانی به غار پناه برده‌اند، گفته شده این امر در روزگار امپراتوری دیکئوس یا دیسیوس که میان سالهای ۲۴۹ و ۲۵۱ میلادی حکمرانی کرده، اتفاق افتاده است. درباره او گفته‌اند: همین که وی زمام حکومت را به دست گرفت، فرمان داد شکنجه و آزار عموم مسیحیان را آغاز کنند. سرانجام او را در سال ۲۵۱ میلادی گتھا<sup>۱</sup> در والیا از میان بردند.

۱ - گتھا یکی از اقوام قدیم ژرمنی است که از اسکاندیناوی یا گوتلاند آمده و یا از قوم گوتار جدا شده‌اند. (فرهنگ معین) - م.

همچنین دقیقاً روشن نیست که این جوانان در چه سالی میان غار از خواب برخاسته‌اند، هر چند گفته شده است آنها در روزگار ثیودئوس کوچک یا دوم که حکومت او از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی ادامه داشته است از خواب بیدار شده‌اند، اما این نظریه بنا بر چیزی است که «ادوارد گیبون» مورخ ذکر کرده و گفته است خفتگان مدّت ۱۸۷ سال در غار توقّف داشته‌اند. در این صورت اگر ما فرض کنیم که آنان در نخستین سال حکمرانی دیکئوس که سال ۲۴۹ میلادی بوده به غار پناه برده‌اند، معنای آن این است که آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته‌اند. با این حال، روایتی حاکی است که بیداری آنها در سی و هشتمین سال حکمرانی امپراتور ثیودئوس یعنی تقریباً سال ۴۴۵ یا ۴۴۶ میلادی اتفاق افتاده که در نتیجه یک صد و نود و شش سال در خواب بوده‌اند. بدین ترتیب روشن می‌شود که میان بیشتر مورخان مسیحی در باره زمانی که این جوانان به غار پناه برده‌اند، و نیز در مورد زمانی که از خواب برخاسته‌اند، اختلافی نیست، چه آنها اجماع دارند به این که رویداد نخستین در زمان دیکئوس یا دیسیوس بوده، و رویداد دوم در روزگار ثیودئوس کوچک یا دوم اتفاق افتاده است. اما اختلاف در باره مدّتی که آنها در غار درنگ داشته‌اند، موضوعی است که به دوران طولانی حکومت ثیودئوس امپراتور روم بر می‌گردد که ۴۲ سال ادامه داشته و بیداری آنها در اثنای آن روی داده است، اما این که دقیقاً در چه سالی بوده، پرسشی است که مورخان مسیحی بر پاسخ آن اتفاق ندارند. زیرا سعید بن بطریق می‌گوید: این جوانان در هشتمین سال حکومت ثیودوسیوس یعنی در سال ۴۱۶ میلادی از خواب برخاسته‌اند، و این بدان معناست که اگر پناه بردن آنها را به غار در سال نخست حکومت دیکئوس یعنی سال ۲۴۹ میلادی معتبر بدانیم، آنان حدود ۱۶۵ تا ۱۶۷ سال در غار توقّف داشته‌اند. او در همین حال می‌گوید: مدّت درنگ آنها در غار ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال بوده است، و مدلول این سخن آن است که آنها یا پس از مرگ دیکئوس به سال ۲۵۱ و یا پیش از زمامداری ثیودوسیوس به سال ۴۰۸ به غار پناه برده‌اند. اما (گیبون) می‌گوید: برخاستن آنها از خواب قریب به پایان حکومت ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ درگذشته، اتفاق افتاده است.

آسمانی می‌گوید برخاستن اصحاب کهف از خواب در سال ۷۳۶ رومی یعنی ۴۲۵ میلادی، یا ۷۴۸ رومی مطابق با ۴۳۷ میلادی از تاریخ سلوکی روی داده است. اما مورخ یونانی فوتیوس می‌گوید: آنان در سال ۴۳۹ میلادی از خواب برخاسته‌اند. استاد رفیق وفادجانی<sup>۱</sup> کاشف غار می‌گوید: آثار باستانی که در دخمه‌های غار رحیب بر آنها دست یافته است با وقوع این حادثه در سال ۴۲۵ میلادی وفق می‌دهد و اگر ما این سخن را درست بدانیم، معنای آن این است که جوانان مذکور ۱۸۸ سال در غار توقّف داشته‌اند بر خلاف قول گیبون که بر مبنای این که آنان پس از مرگ دیکیوس به سال ۲۵۱ میلادی به غار پناه برده‌اند، مدّت درنگ آنها را در غار ۱۸۷ سال دانسته است. آنچه کاشف غار گفته نیازمند دقت است، و طبق نظر آسمانی که گفته است این جوانان در ۴۲۵ میلادی از خواب برخاسته‌اند، مدّت توقّف آنها در غار ۱۷۴ سال به نظر می‌رسد.

بدین ترتیب، میان مورخان مسیحی پیرامون مدّتی که این جوانان در غار زیسته‌اند، اختلاف پدید می‌آید. با توجه به اهمیتی که این مطلب دارد و ملاحظه آنچه «جیمز ساروجی» در باره قرب زمان خود به حادثه کهف ادعا کرده و مدّعی شده که این حادثه در شهر آفسوس، که بزرگترین شهر دولت روم شرقی به شمار می‌آمده، اتفاق افتاده است.

به هیچ روی نمی‌توان تصوّر کرد که تعیین مدّت توقّف این جوانان در غار برای عالمان و کاهنان آن شهر دشوار بوده، به ویژه آن که طبق آنچه ادعا کرده‌اند در غار، لوحی مسین وجود داشته است که اسامی آن جوانان و تاریخی که در آن غار سکنا کرده‌اند بر روی آن نوشته شده بوده است. حال، این لوح یا رقیم (طبق گفته مفسران مسلمانی که این داستان مسیحی را نقل کرده و بدون اظهار نظر و تدبّر آن را به این نام خوانده‌اند) به کجا رفته است؟ آیا تاریخی که بر این لوح نقش شده بوده بر اثر گذشت زمان و عوامل جوّی محو شده و تنها اسامی این جوانان بر آن باقی مانده است تا گویای

۱- اکتشاف کهف اهل الکهف، ص ۳۰.

این باشد که آنان یونانی بوده‌اند؟

این اختلاف میان مورخان مسیحی در حقیقت، تنها بر این دلالت دارد که این قصه که گفته شده اسقف (جیمز ساروجی) آن را ضمن مواعظ بسیار خود آورده، داستانی دروغین و ساختگی است، و این که مدعی شده در شهر (افسوس) اتفاق افتاده، درست نیست. همچنین این داستان در زمانی که ادعا شده حادث نشده است، نیز قهرمانان این داستان مکسمیلینا و تملیخا و جز اینها نیستند که نقل کرده‌اند آنها بوده‌اند که به غار پناه برده‌اند.

### سوم - مکان

در داستان «خفتگان هفتگانه» آمده است که جوانان غار از شهروندان (افسس) یا (افسوس) بوده‌اند، و آن بزرگترین و مشهورترین بندر روم در آسیای صغیر بوده است، و هم اکنون در ترکیه آثار آن در بیست یا بیست و پنج میلی جنوب شهر از میر دیده می‌شود، و غاری که آن جوانان در آن سکنا گزیدند در نزدیکی همین شهر واقع است، و همه منابع غربی تقریباً بر صحت این امر اجماع دارند، و مصادر اسلامی مانند طبری و ابن کثیر و جز این دو نیز در این افسانه با آنها هم داستان‌اند.

اما خاورشناس آلمانی ونسنک Wensinck در *دایرةالمعارف الاسلامیة ذیل ماده «اصحاب کهف»* می‌گوید: «علاوه بر این، عرب دو شهر را بدین نام می‌شناسد: یکی از آنها همان شهر معروف (افسوس) و دیگری شهر «عربسوس» قدیم در ترکیه است که آن را «ابسوس» نیز می‌گفته‌اند، و امروز بربوز نام دارد. حال، آیا واقعاً صحنه این حوادثی که از سرچشمه خیال نشأت گرفته شهر «ابسوس» بوده است یا نه؟ دی جویه، این نظریه را با تکیه بر دلایلی که آنها را از کتابهای مربوط اخذ کرده است، تأیید می‌کند.

برخی از جهانگردان گفته‌اند: آنها در همین شهر افسوس، غاری را مشاهده کرده‌اند که در آن سیزده جسد خشک شده مرد وجود داشته است، و این را یاقوت در *المعجم* در باره (ابسوس) ذکر کرده لیکن از وجود اجساد در غار خبری نقل نکرده است، یاقوت در مورد این شهر می‌گوید: «آن، نام شهر ویرانی است در نزدیکی (بلستین) از نواحی کشور

روم که گفته می‌شود اصحاب کهف و رقیم از آن شهر بوده‌اند، و گفته‌اند آن شهر دقیانوس است، و در ویرانه‌های آن آثار شگفت‌انگیز وجود دارد<sup>۱</sup>. با این حال، وی در تعریف (افسوس) می‌گوید: آن شهری است در حدود طرسوس که گفته می‌شود شهر اصحاب کهف است. ما نمی‌دانیم دی جویه این گفتار را که به یاقوت حموی نسبت داده از کجا آورده است؟ ونسک بر این گفتار افزوده است که: علاوه بر این، مجموعه متون متعلق به تاریخ سلاجقه تصریح دارد بر این که شهر عربسوس، شهر اصحاب کهف و رقیم است، و بسا اکتشاف جسدهای سیزده‌گانه نخستین ماده داستان اهل کهف بوده و بعدها مردم (آبسوس) را به (افسوس) تحریف کرده‌اند، اما این نتیجه‌گیری (ونسک) درست نیست و چیزی که آن را تأیید کند به هیچ روی وجود ندارد و علاوه بر این، قول که غار در (آبسوس) یا در (افسوس) پیدا شده کسانی ادعا کرده‌اند که غار در اسکندرنافیا یافت شده و مدعی گردیده‌اند که در آن هفت جسد موجود است، و این سخن شماس در شهر اقویلیاست که کتابی در این باره به لاتینی نگاشته است.

## چهارم - حوادث

### داستان «خفتگان هفتگانه» متضمن دو حادثه اصلی است

۱- پناه بردن جوانان به غار و پنهان شدن آنان در آن از بیم پادشاهی بت پرست در روم که می‌خواست آنان را به ترک مسیحیت و پرستش بتها مجبور کند، و دیگر خوابیدن آنها در این غار در مدتی نزدیک به دو قرن و آن که این پادشاه سرکش برای نابود کردن آنها، دهانه غار را با سنگهای بزرگ به روی آنها بست.

۲- حادثه دوم برخاستن آنها از خواب در دوران پادشاهی است که به مسیحیت ایمان داشته و این پس از آن بوده است که برخی از بردگان، سنگها را از دهانه غار برداشته بودند. در برخی از روایات آمده است که یا بردگان یکباره سنگها را برداشته‌اند و یا این کار در دفعات زیاد در طول مدتی دراز به وسیله چوپانهایی که طبق آنچه گفته شده گوسفندان خود را در نزدیکی غار می‌چرانیده‌اند انجام گرفته است. علاوه بر این دو

۱- معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۳.

حادثه رویدادهای فرعی دیگری نیز اتفاق افتاده مانند همراه شدن سگ با آنها در زمانی که رهسپار غار بوده‌اند، سپس روانه شدن یکی از آن جوانان به بازار برای خرید طعام پس از بیداری آنها از خواب، و بعد از آن مکشوف شدن امر آنها، و سپس آگاه شدن آنها به این که مسیحیت که به خاطر آن به غار گریختند تا مجبور به ترک آن نشوند میان مردم گسترش یافته و آیین رسمی دولت گردیده است.

اما عنصر پنجم از عناصر این داستان یعنی هدف و مقصود آن در دو امر آشکار می‌شود:

اول: حمایت الهی از آن جوانان در برابر حکمرانی بت پرست بدین گونه که خواب را نزدیک به دو قرن در غار بر آنها چیره ساخت، بی آن که به آنها آسیبی برسد و یا به اجسادشان فرسودگی و پوسیدگی راه یابد.

دوم: بیداری آنها از خواب در زمانی که شگ دربارہ زندگی پس از مرگ و حشر و نشر به نفوس مردم راه یافته بود به طوری که این امر، امپراتور ثیودئوس را واداشت تا از خداوند بخواهد معجزه‌ای ظاهر سازد تا مردم به آخرت ایمان آورند.

از این تحلیل عناصر داستان «خفتگان هفتگانه» روشن می‌شود که در زمانی که جوانان به غار گریخته‌اند، دولت روم بر آیین بت پرستی بوده، و مسیحیان در اقلیت قرار داشته و فاقد هرگونه توانایی و قدرت بوده‌اند، و امپراتور، مسیحیان را شکنجه و آزار می‌داده و باکمال بی‌رحمی، آنها را عقوبت و مجازات می‌کرده است، در همین شرایط می‌بینیم که حاکم، این جوانان را فرا می‌خواند، و از دین آنها می‌پرسد، آنان با صراحت و بی‌هیچ ترس و بیم می‌گویند ما خداوندی را پرستش می‌کنیم که آسمانها و زمین را آفریده است، حاکم سخت خشمگین می‌شود، و سه روز به آنها مهلت می‌دهد که به کیش خانواده خود باز گردند و گرنه آنها را گردن خواهد زد. این جوانان جز این چاره‌ای نداشته‌اند که از این مهلتی که به آنها داده شده استفاده کرده از شهر به طرف کوهها گریزان و در آن غار پنهان شوند.

ما نمی‌دانیم چرا دیکئوس این خوش رفتاری را تنها نسبت به این جوانان به کار برده و با دیگران چنین رفتاری نداشته است، شاید چنان که در همین داستان آمده است آنان



جوانان کم سن و سالی بوده‌اند، و ترحم کرده آنان را نکشته است! و یا چنان که در برخی روایات آمده است آنان از امرا و فرماندهان بوده‌اند و برای وی دشوار بوده است که آنها را به سبب ترک آیین پدری و پیروی از مسیحیت بکشد؟! اگر ما فرض کنیم دیکئوس به خاطر کمی سن این خوش رفتاری را نسبت به آنها انجام داده است، آیا تنها همین جوانان بوده‌اند که با داشتن سن کم مسیحیت را پذیرفته بودند؟ هر کس تاریخ مسیحیت را بخواند، خواهد دید افرادی در سنین مختلف اعم از دختر و پسر و پیر و جوان و آزاد و برده و بت پرست و یهودی در شهر افسوس و جز آن آیین مسیحیت را پذیرفته بودند. با این حال، دیده نشده پادشاهی که مسیحیان را تحت ستم و آزار قرار داده بوده است، به برخی از آنها به خاطر کم سنی یا سالخوردگی یا زن بودن و جز اینها ترحم روا داشته باشد. علاوه بر این، اسنادی که مربوط به دوران مذکور از دولت روم به جا مانده و آنچه تاریخ نگاران درباره وقایع آن زمان نگاشته‌اند، هیچ گونه اشاره‌ای ندارد که دیکئوس یا غیر او با آن جوانان گفت و گو کرده یا مهلتی به آنها داده باشند، به رغم آن که ما در نوشته‌های دوران مذکور، حوادثی را می‌یابیم که بسیار ناچیز بوده و هیچ گونه ارزش نگارش نداشته است.

اما در مورد عقیده‌ای که در زمان پناه بردن این جوانان به غار بر مردم حاکم بوده است، باید گفت که بی تردید عقیده بت پرستی بر مردم چیرگی داشته، و امپراتوران روم از صدها سال پیش از میلاد مسیح و پس از ظهور دعوت او و حتی تا زمان صدور فرمان قسطنطین در سال ۳۱۳ میلادی مبنی بر تسامح دینی با مسیحیان بر این اعتقاد بوده‌اند، و حکومت روم هرگز بر پیروان ادیان دیگر واجب نکرده بود که امپراتور را پرستش کنند، و تنها فرمان داده بود که در برابر تمثال او بخور بسوزانند و آن را نشانه و تأکیدی بر دوستی امپراتور به شمار می‌آوردند، و این امر از جنبه‌ای شباهت دارد به سوگند دوستی که در این زمان از کسانی که حق تابعیت کشوری را به دست می‌آوردند، مطالبه می‌شود.<sup>۱</sup> با این همه، قوانین کشور روم حتی در روزگار حکومت ستمگرانه نرون،<sup>۲</sup> یهود را از

۱- قصه الحضارة، ج ۳، ص ۳۷۰.

۲- نرون امپراتور روم (۵۴-۶۸م) که به ستمگری و درنده خویی و آزار و کشتار معروف است حتی مادر و زنش را کشت و سرانجام نیز خودکشی کرد (فرهنگ معین) - م.

پرستش امپراتور معاف کرده بود، و مسیحیان نیز در آغاز، این امتیاز را داشتند زیرا جدا کردن آنها از یهودیان امکان نداشت، و مخالفت با آیین تازه (مسیحیت) بیشتر از سوی مردم صورت می‌گرفت، نه از سوی دولت، و در بسیاری از اوقات، رجال، دولتمردانی روشنفکر و مداراگر بودند، لیکن اکثر شهروندان بت پرست از رهبانیت و گوشه‌گیری و تعلیمات مسیحیان و اعتماد به نفس آنها نگران و ناخشنود بودند و به حکام خود رو می‌آوردند که این ملحدانی را که به خدایان توهین روا می‌دارند، تنبیه و مجازات کنند.<sup>۱</sup> در مورد آنچه در زمان دیکئوس یا دیسیوس (۲۴۹م) اتفاق افتاده که گفته‌اند وی فرمانی دایر به اجبار مسیحیان بر پرستش او صادر کرده، سخنی خلاف واقع است و حقیقت همان است که ویل دورانت نقل کرده است، مبنی بر این که در سال ۲۴۹م امپراتوری روم با نبردی سخت درگیر، و شکستهای فاحش او را دچار تشویش و نگرانی ساخته بود، و انتظار داشت که مردم کشورش با دشمنان بجنگند، و برای این منظور به ایجاد موجی از شور و احساسات دینی قوی نیاز داشت. در این زمان، مردان و زنان به پرستشگاهها می‌شتافتند، و به گرد خدایان حلقه می‌زدند، و در پیشگاه آنها با نماز و دعا تضرع و زاری می‌کردند. در میان این جو سوزان که آتش وطن پرستی و ترس و بیم شعله‌ور بود، مسیحیان خود را کنار کشیده مانند تماشاگرانی که این امور به آنها ارتباطی ندارد از دور اوضاع را نظاره می‌کردند، و مانند زمانهای پیش خدمت نظامی را زشت می‌شمردند، و خدایان را مسخره می‌کردند، و فروپاشی امپراتوری روم را بر بشارت اخبار غیبی تفسیر می‌کردند که راجع به ویرانی بابل و بازگشت مسیح وارد شده است. دیسیوس بر آن شد که از این حالت روحی ملت برای تهییج و تقویت شور و احساسات میهنی و وحدت قومی بهره برادری کند. از این رو، فرمانی صادر کرد که ضمن آن از همه مردم ساکن در قلمرو امپراتوری می‌خواست که به سوی خدایان روم بشتابند و با انجام دادن اعمالی به آنها تقرّب جویند، و با آن خشم آنها را فرو نشانند. از روایات چنین بر می‌آید که از مسیحیان نخواست تا آنها از کیش خود دست بردارند، بلکه فرمان داد آنان نیز در توسل به خدایان که طبق اعتقاد عموم از دیر زمان تاکنون کشور روم

۱- قصة الحضارة، ج ۳، ص ۳۷۷.

به وسیله آنها از خطرهای مهلک نجات یافته است، شرکت جویند و بسیاری از مسیحیان این فرمان را اجابت کردند. در اسکندریه - بنا بر گفته اسقف دیونیشیوس - این دعوت به صورت عام بوده، و در قرطاجنه و از میر نیز این امر به همین گونه انجام گرفته است. ظن غالب آن است که مسیحیان این شهرها و امثال آنها عقیده داشتند که این توسل بیش از یک نوع وطن خواهی نیست. فشار و آزار دیکئوس به قیصریه در فلسطین نیز کشیده شد، و در سال ۲۵۰م ارجن فیلسوف دستگیر گردید، و او در این هنگام در سن شصت و پنج سالگی بود، وی را بر عذرا<sup>۱</sup> کشانیدند و در غل و زنجیر کردند، و حلقه آهنین برگردن او انداختند، وی پس از مرگ دیکئوس در سال ۲۵۱ میلادی آزادی خود را به دست آورد. همچنین ما در نوشته‌های دوران حکومت دیسیوس یا دیکئوس به هیچ روی یادی از تلمیخا و یاران او، و یا ذکری از این که دیکئوس فرمان صادر کرده بود او را پرستش کنند، نمی‌یابیم، و در امپراتوری روم در تمام دورانها و هرگز حاکمان به تنهایی پرستش نشده‌اند بلکه خدایان متعدد مورد پرستش بوده‌اند مانند: دیانا، ارتیس، جوپیتر و جز آنها، از این رو این که گفته‌اند اصحاب کهف پرستش پادشاه را نپذیرفتند، درست نیست، چه حتی در سال ۲۷۶ میلادی پایتخت دولت روم و مقر امپراتور شهر رم بوده است، و دیسیوس یا دیکئوس در افسوس اقامت نداشته، و شهر مذکور هیچگاه قرارگاه حاکم نبوده است، نیز پس از آن که امپراتوری روم در سال ۳۳۰ میلادی به دو بخش تقسیم گردید، همچنان قسطنطنیه یا بیزانس پایتخت دولت روم شرقی بوده است. همچنین هیچ یک از ساکنان شهر افسوس جز اسقف جیمس ساروجی، حادثه اصحاب کهف را نقل نکرده است با آن که این شهر با داشتن جمعیت زیاد و کلیساهای متعدد یکی از شهرهای بزرگ و آباد کشور روم بوده، و در زمانی که جوانان غار از خواب برخاسته‌اند، یکی از پناهگاههای عمده مسیحیت به شمار می‌آمده و مرکز یکی از پنج کلیسای بزرگ جهان مسیحیت بوده است. و در آن بسیاری از دانشمندان و تاریخ نگاران و رجال دین و فلاسفه و جز آنها اقامت داشته‌اند، همانهایی که چنین حادثه بی نظیر یا معجزه‌ای آنان را به اهتمام و می‌دارد، و کنجکاوای آنها را بر می‌انگیزد.

۱ - آلتی است از آهن که بدان کسی را عذاب کنند جهت اقرار بر امری و مانند آن (فرهنگ نفیسی) - م.

شهرت و آوازه فلاسفه افسوس به اندازه‌ای بوده که جولیان یعنی همان کسی که پس از امپراتور قسطنطین زمامدار شد از آغاز سال ۳۵۱ میلادی به این شهر رفت و آمد می‌کرده است تا نزد فلاسفه آن جا فلسفه بیاموزد، و این امر پیش از آن بود که در پایان سال ۳۶۱ میلادی امپراتور گردد. وی پس از رسیدن به حکومت، ارتدادش را از مسیحیت و بازگشت خویش را به بت پرستی اعلام کرد، و تأثر خود را از آیینهای نمادین و شعارگونه یوسیز و شهر افسوس اظهار داشت.<sup>۱</sup> در این زمان، افسوس برای بت پرستی نیز مرکز بزرگی محسوب می‌شده، و الاهی ماه که دیانا نام داشت در آن جا پرستش می‌شده است. این پرستشگاه بسیار بزرگ و گسترده بوده و یکی از شگفتیهای دنیای قدیم به شمار می‌آمده است. از این رو، اندیشه‌های بولس<sup>۲</sup> دربارهٔ تثلیث و مرگ الاهی و سپس زنده شدن آن - به منظور خوشایند و ترویج افکاری که شبیه بت پرستی بود، در این شهر وجود داشت. گفته شده که بولس دو سال در این شهر گذرانده و آیین جدید را تبلیغ می‌کرده است.

این ادعا که جوانان مذکور به شهر افسوس انتساب داشته‌اند. در این حد محدود نمی‌شود بلکه ادعای دیگری را که کمتر از آن نیست و سخریه برانگیز است نیز مدعی شده‌اند، و آن این که جسد مریم عذرا در داخل شهر افسوس خفته است به رغم آن که معروف است که مریم عذرا فلسطین را ترک نکرده و در همان جا مرده و به خاک سپرده شده است، جز این که مسیحیان چهار قرن اول میلادی، این حقیقت را نمی‌دانستند بلکه براساس ادعای بولس که مدعی بود مسیح قیام کرده و او خدا و فرزند خداست، تصور نمی‌کردند که ممکن است مادر خدا بمیرد و مانند بشر دفن شود. برخی حاجیان که به بیت المقدس می‌روند، مشاهده می‌کنند که به آنها گفته می‌شود این ضریح مریم عذراست که خالی از اوست و قبر دیگری است، چه مریم عذرا از قبر برخاسته و به آسمان بالا رفته است، و همین امر به شیوع این بدعت کمک کرده است. این داستانی

۱- قصه الحضارة، جزو اول، ج ۴، ص ۳۸.

۲- بولس ملقب به حواری نجباء (شهید رم ۶۷م) یکی از نخستین موجدان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی است، او مکاتیب متعدد نوشته که در عهد جدید موجود است (فرهنگ معین) - م.

است که کلیساهای یونانی و لاتینی بدان اعتراف دارند.<sup>۱</sup>

باری شهر افسوس همچنان پناهگاه آرای گمراه کننده‌ای بود که مسیح را خدا و پسر خدا و مادرش را الاهی می‌شمردند، و این وضع حتی پس از اعدام بولس که این بذر شرک را بر تربت مریم افشاند، ادامه داشت و دیری نگذشت که نمو کرد و رشد یافت، و در دوران حکومت ثیودیوس کوچک فعالیت رجال دین در شهر افسوس به اوج خود رسید. درباره‌ی ثیودیوس کوچک با توجه به طول مدت حکومتش گفته‌اند: او همان پادشاه صالحی است که جوانان غار در زمان او از خواب برخاسته‌اند. در دوران طولانی حکمرانی او که چهل و دو سال به درازا کشید چندین بار مجامعی از کلیساها تشکیل شد. نخستین مجمع در سال ۴۱۸م منعقد گردید، و در آن اسقفها حضور یافتند، در پایان این مجمع، تصویب و اعلام کردند که (بلاژیوس) کافر و گمراه است زیرا گفته است: «خداوند به سبب شرایع و دستورهایی که بر ما نازل می‌فرماید در واقع ما را به اتخاذ طریق خیر و نیکی یاری می‌کند، و به این که طبیعت بشری را گنهکار فطری قرار دهد، کفّه زیان و خسران ما را سنگین نمی‌گرداند، پس گناه اولیه‌ای روی نداده، و برای انسان سقوطی اتفاق نیفتاده است، خداوند هرگز کسی را جز به سبب گناهی که مرتکب شده مجازات نمی‌کند، و هیچ‌گاه گناهی از او به فرزندانش منتقل نمی‌شود.» این سخنان کلیسا را به خشم آورد، و در نتیجه حکم حرمان<sup>۲</sup> او را صادر کرد.

همچنین مشاهده می‌شود مردم افسوس نسبت به افکاری که کلیسا ترویج می‌کرد به جوش و خروش درآمدند، و روش خصمانه‌ای نسبت به نسطوریوس اسقف قسطنطنیه (۴۲۸) در پیش گرفتند، چه وی گفته بود: مریم مادر طبیعت الاهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که به او مادر خدا بگویند، مادر مسیح گفته شود. از این رو مردم افسوس به تظاهرات پرسروصدا دست زدند، و خوشحالی خود را از قطعنامه‌ای که مجمع افسوس در سال ۴۳۱ میلادی صادر کرده بود اعلام کردند. ویل دورانت می‌گوید: تظاهراتی بود که بی شک خاطرات دیانا -

۱- گیون، اضمحلال الامپراطوریة...، ج ۲، ص ۵۰۶.

۲- منظور از حرمان «الجزم الکئی» است که از نظر مسیحیان لعن و تکفیر یا حکم ممنوع کردن کسی از انجام دادن وظایف کلیساست. فرهنگ لاروس - م.

آرتمیس<sup>۱</sup> را زنده کرده.<sup>۲</sup>

امپراتور ثیودوسیوس در سال ۴۴۹ میلادی مجلس دیگری منعقد ساخت، و در آن قطعنامه‌ای مشعر بر لعن هر کسی که بگوید در مسیح دو طبیعت وجود داشته است، صادر گردید، یعنی یک طبیعت الهی و یک طبیعت بشری، و یا بنا بر قول دیگر ناسوتی و لاهوتی، و تصویب کرد که در مسیح تنها یک طبیعت الهی وجود داشته است.

همچنین دیده می‌شود که مردم شهر افسوس چه پیش از بیداری جوانان غار و چه پس از آن به خدای یگانه ایمان نداشته‌اند و عکس آنچه در مورد ایمان آنها گفته‌اند، درست است، چه این شهر، پناهگاه کفر و شرک بوده، و با هر کسی که خواهان تجدید نظر در اصل تثلیث می‌شده، یا در باره رابطه مسیح با خداوند، یا در مورد طبیعت مسیح، یا نسبت به علاقه مسیح به مادرش دعوت می‌کرده می‌جنگیده است.

اما در مورد پادشاهی که گفته‌اند جوانان غار در دوران او از خواب برخاسته‌اند، و نام او را ثیودوسیوس دوم یا کوچک ذکر، و در بسیاری از کتب تفسیر اسلامی او را پادشاهی صالح و پرهیزکار بلکه مسلمان توصیف کرده‌اند ما در این باره به آنچه کتابهای غربی نوشته‌اند بسنده می‌کنیم تا میزان صحت او صافی که تاریخ نگاران و مفسران مسلمان به او نسبت داده‌اند، شناخته شود.

ویلیام لانجر<sup>۳</sup> درباره این پادشاه می‌گوید: او حکمرانی ضعیف و ناتوان و به سلطه خواهرش بولکیریا Boicheria تن داده بود. وی در سال ۴۰۸ میلادی جانشین پدرش ارکادیوس شد، و تا سال ۴۵۰م که وفات یافت، تحت سلطه خواهرش که با یکی از فرماندهان برجسته ارتش ازدواج کرده بود، قرار داشت. هنگامی که ثیودوسیوس مُرد، خواهرش عهده‌دار امپراتوری شد، ثیودوسیوس هفت ساله بود که پدرش ارکادیوس مرد، و در وصیت نامه‌ای که از خود به جا گذاشت، ولیعهد خود را تحت قیمومت یزدگرد، پادشاه ایران قرار داد، و باخواهش بولکیریا که تنها دو سال از او بزرگتر بود حکومت را به دست گرفت و نزدیک چهل سال یعنی در تمام مدتی که برادرش به سن

۱- آرتمیس (فر) خدای یونانی که با دیانا Diane رومیان مشابه است. فرهنگ معین - م.

۲- قصة الحضارة، ص ۱۰۱.

۳- موسوعة تاریخ العالم، ج ۱، ص ۳۳۱.

قانونی نرسیده بود. پس از وفات او به نام خود و به نام مارکیانوس که تنها عنوان همسری وی را داشت، بر امپراتوری روم شرقی حکومت کرد. (گیبون) دربارهٔ ثیودوسیوس می‌گوید: وی به انواع سرگرمیهای پست و تحقیقات بی فایده می‌پرداخت و شکار، یگانه فعالیت او بود که او را به خروج از محدوده کاخ وادار می‌کرد، چه او بسیار تنبل و کوتاه همت بود، قدیسین<sup>۱</sup> کلیسا اعم از زنده و مرده آنها را با کمال خشوع و پارسایی می‌پرستید، یک بار راهبی گستاخ حکم لعن و تکفیر پادشاه را صادر کرد، و او از خوردن طعام سر باز زد تا آنگاه که راهب با انصراف از حکم خود، تشفی او را از جراحی که بر روح او وارد کرده بود، فراهم ساخت.<sup>۲</sup>

باری، اگر ما نتوانیم بار مسئولیت قطعنامه‌ای را که مجمع اسقفها در سال ۴۱۸م در شهر افسوس مبنی بر محکومیت (بلاجیوس) به تهمت کفر و انحراف و گمراهی برعهده ثیودوسیوس که در آن زمان پادشاه بوده است بگذاریم، چه او در آن موقع نه ساله بوده و در واقع دارای هیچ گونه اختیاراتی نبوده است، اما ممکن نیست بتوانیم او را از مسئولیت قطعنامه مهمتری که مجمع شهر افسوس در سال ۴۳۱م صادر کرد مبرا کنیم، این مجمع نسطوریوس اسقف قسطنطنیه را محکوم و قطعنامه مشهور خود را مبنی بر این که مسیح تنها یک طبیعت الهی داشته است، صادر کرد، یعنی او خدا و مادرش نیز الاهی بوده است، و ثیودوسیوس در این زمان در سن سی سالگی و دارای اختیارات کامل بوده است. علاوه بر این، او به خط خود فرمانی صادر کرد مشعر بر این که نسطوریوس به منزله سیمون ساحر است، و آرای او ممنوع و پیروان او از حمایت قانون محروم می‌باشند و دستور داد نوشته‌های او را بسوزانند و وی را به یکی از شهرهای عرب به نام بطراء و سرانجام به یکی از آبادیهای درون صحرای لیبی تبعید کرد. اعمال خلاف او منحصر به اینها نیست بلکه در سال ۴۴۹م و یک سال پیش از مرگش مجمع دیگری در شهر افسوس تشکیل، و در آن قطعنامه‌ای مبتنی بر لعن هر کسی که به وجود دو طبیعت در مسیح قایل باشد، تصویب گردید، و گفته شد که مسیح تنها دارای یک طبیعت بوده و

۱- قدیس یعنی پارسا و مؤمن، پاک و منزّه، و در اصطلاح نصارا به آدم مؤمنی گویند که با ایمان کامل بمیرد (منجدالطلاب) - م.

۲- اضمحلال الامبراطوریة الرومائیة و سقوطها، ج ۲، ص ۲۴۹.

آن طبیعت الهی است و ثیودوسیوس از قطعنامه‌های این مجمع به شدت دفاع کرد. لیوپاپ، پیشوای مسیحیان که با این گردهمایی مخالفت کرده در توصیف آن گفته است که آن، مجمع راهزنان بوده است.

اکنون آیا ممکن است ما ثیودوسیوس را با این اعمال و اوصاف پادشاهی صالح و مسلمان توصیف کنیم، و بگوییم او به خداوند ایمان داشته و از او خواسته است معجزه‌ای به ظهور رساند تا مردم ایمان خود را به زندگی پس از مرگ و روز رستاخیز باز یابند!

### نتایج این تحلیل

از تحلیل ما نسبت به «داستان خفتگان هفتگانه» مطالب زیر روشن می‌شود:

۱- این که در آن زمان، پادشاهی که فرمان دهد مردم تنها او را پرستش کنند وجود نداشته، و فرمانی که از سوی امپراتور روم دیکئوس یا دسیوس به عهده رعایای دولت روم صادر شده، این بوده است که با انجام دادن اعمالی که مایه تقرّب به خدایان روم شود، خشم آنها را فرو نشانند.

۲- مذهب دولت روم بت پرستی بوده و پرستش پادشاه آیین این دولت نبوده است، آنها بت پرستانی بودند که خدایان متعددی را پرستش می‌کردند.

۳- دسیوس یا دیکئوس در شهر افسوس اقامت نداشته، و قرارگاه او مانند دیگر امپراتوران روم در شهر رم بوده است، از این رو گمان نمی‌رود از رُم به افسوس آمده باشد تا جوانانی را که دارای اهمیتی نبودند دیدار و در باره عقیده آنها با آنان مجادله کند و به آنها مهلت دهد تا به آیین پدران خود بازگردند، و اگر ما فرض کنیم که او به طور خصوصی برای دیدار آنها از رُم به افسوس آمده باشد، سزاوارتر این بود که به قیصریه برود تا با فیلسوف بزرگ و شخصیت دینی برجسته آرچن که به جرم پذیرش مسیحیت دستور زندانی شدن و شکنجه او را داده بود، دیدار کند.

۴- شهر افسوس، جای مناسبی برای ظهور یکی از معجزات خداوند نبوده، چه بت پرستی با سرشت مردم آن در آمیخته بود، و مسیحیتی را که آنها پذیرفتند، صورت



تحریف شده‌ای از آن بود که بولس آن را بنیانگذاری کرده بود، زیرا با خداوند دو خدای دیگر را که یکی مسیح و دیگری مادرش مریم عذرا بود پرستش می‌کردند، و ما پیش از این روشن کردیم که چگونه مردم افسوس بر ضد هر اندیشمندی که می‌خواست در مورد طبیعت مسیح و مادرش تجدید نظر شود به شورش بر می‌خاستند.

۵- پادشاهی که در زمان او، جوانان غار از خواب برخاستند، نه تنها مسلمانی صالح یا مسیحی پاک اعتقادی نبوده بلکه پادشاهی مشرک به شمار می‌رفته است؛ در دوران او، قطعنامه‌هایی از سوی مجامع کلیسایی صادر شد که برای مسیح و مادرش طبیعت الهی مقرر می‌کرد، و ضمن آنها مادرش الاهی به شمار آمد. همچنین شهر افسوس به اسلام رو نیاورد، و حتی فاقد این عقیده صحیح بود که مسیح بشر و تنها فرستاده خدا و مادرش قدیسه یعنی پاک و منزّه بوده است، نه چیز دیگر. نیز شخصیت پست ثیودوسیوس بدان گونه نبوده که بر طبق آنچه گفته‌اند درباره حشر و نشر بیندیشد.

۶- هرگاه حادثه کُهِف واقعاً در شهر افسوس اتفاق افتاده چرا هیچ نوع اثری از آن در این شهر به ظهور نرسیده بلکه عکس این ادعا درست است، زیرا مجامع مسیحی در آن تشکیل شد و طی آنها قطعنامه‌هایی صادر کردند که هر کس گستاخی ورزد و نسبت به طبیعت الهی مسیحی اظهار نظر کند، کافر و منحرف و گمراه است.

علاوه بر دلایل مذکور که سبب می‌شوند ما وقوع رویداد کُهِف را در افسوس بعید بدانیم، ادله دیگری نیز وجود دارد که برخی از آنها از ماجرای زندانی شدن این جوانان در غار - به صورتی که در داستان مسیحی بیان شده - بعضی دیگر از اوصاف کُهِف - بدان گونه که در قرآن کریم آمده - و میزان مطابقت آنها با این مطلب که گفته‌اند در افسوس غاری کشف شده که گمان می‌رود همان غاری باشد که آن جوانان در آن آرمیده‌اند، به دست می‌آید.

برخی دیگر از این دلایل برگرفته شده از تاریخ دیانات و مغیبات و معجزات است که گفته شده تمامی این امور در منطقه معینی روی داده و از حد آن تجاوز نکرده، و افسوس که ادعا شده معجزه کُهِف در آن واقع شده در درون این منطقه قرار دارد. شاید یکی از موضوعاتی که ما را به این بحث کشانیده چیزی است که استاد مودودی در شرح

سوره‌های کهف و مریم ذکر کرده و گفته است: «برخی اعتراض کرده‌اند، از این که داستان کهف در یکی از شهرهای آسیای صغیر روی داده باشد، زیرا قرآن از وقایعی که در خارج سرزمین عرب اتفاق افتاده است بحث نمی‌کند، به همین سبب مقایسه این داستان مسیحی با اصحاب کهف انحراف از اسلوب قرآن است».

او، این اعتراض را نادرست دانسته است، چه حقیقت آن است که قرآن در نقل عبرت‌ها برای مردم شبه جزیره عربستان از اقوام و نیروها و قدرتهایی سخن می‌گوید که اعراب آنها را می‌شناسند، قطع نظر از این که آنها در داخل محدوده سرزمینهای عرب باشند یا در خارج آنها، از این رو قرآن از تاریخ قدیم مصر سخن می‌گوید با آن که مصر در خارج محدوده کشورهای عربی است. و در این جا، این پرسش پیش می‌آید که: هرگاه امکان داشته که در قرآن احوال و اوضاع مصر ذکر شود چرا در آن از روم سخنی گفته نشده<sup>۱</sup> در حالی که عرب همان گونه که مصر را می‌شناخت به روم نیز دانا بود، و حدود سرزمینهای دولت روم به مرزهای شمالی حجاز می‌پیوست.<sup>۲</sup>

شک نیست که پاسخ استاد مودودی به آنهایی که گفته‌اند قرآن پیرامون وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب اتفاق افتاده است بحث نمی‌کند، درست است، چه پذیرش قول آنها بدین معناست که دین اسلام فقط برای عرب آمده است، در حالی که این آیین آسمانی از سوی خداوند برای همه جهانیان نازل شده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾<sup>۳</sup>

از این رو، وقایعی که در قرآن ذکر شده، هم برای عرب و هم برای غیر عرب است که خداوند آنان را هدایت کرده است و یا در آینده به اسلام هدایت خواهد کرد.

جز این که استاد مودودی در پاسخ خود کوشیده است اثبات کند که قرآن در نقل عبرت‌ها برای مردم شبه جزیره عربستان درباره اقوام و قدرتها و نیروهایی سخن گفته است که اعراب آنها را می‌شناخته‌اند، قطع نظر از آن که داخل محدوده سرزمینهای آنها

۱- یکی از سوره‌های قرآن کریم، سوره روم است که در آن به شکست رومیان و پیروزی بعدی آنها اشاره شده است - م.

۲- اضمحلال الامبراطوریه، ص ۱۹ - ۲۰.

۳- انبیاء / ۱۰۷: ما تو را جز برای رحمت به جهانیان نفرستادیم.

باشند یا خارج آنها، از این سخن چنین بر می آید که قرآن تنها به عرب توجه داشته است، و این سخن چنان که پیش از این ذکر کرده ایم، درست نیست، چه معنای آن این است که قرآن تنها برای عرب نازل شده است.

همچنین از مجادله مودودی که خدایش بیامزد، با کسانی که گفته اند قرآن از وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب روی داده است بحث نمی کند، و از استدلال او برای اثبات عکس این ادعا به ویژه آنچه در باره مصریها و روم در قرآن وارد شده، دانسته می شود که او رای آنان را تأیید می کند که معتقدند «خفتگان هفتگانه» همان اصحاب کهفاند. در این صورت، مانعی وجود ندارد که قرآن، پیرامون وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب اتفاق افتاده بحث کند، و این موضوعی است که ما با او در آن اختلاف داریم. آری، میان این که اثبات کنیم که اهتمام قرآن در نقل عبرتها متوجه همه وقایع است اعم از آنچه در سرزمینهای عرب اتفاق افتاده یا در خارج آن، و آن که تأکید کنیم «خفتگان هفتگانه» همان اصحاب کهفاند و کهفی که به آن پناه برده اند در افسوس پیدا شده و دیگر چیزهایی که در این داستان مسیحی آمده، تفاوت روشنی است.

نیز علاوه بر علل و اسبابی که ما آنها را پس از بررسی شرایط و اوضاع زمانی که گفته شده این جوانان در آن زمان به غار پناه برده اند و زمانی که از خواب برخاسته اند در این بحث ذکر و نتیجه گیری کرده ایم، می بینیم همه عقاید و اخبار غیبی و معجزات و دیگر چیزهایی که مربوط به رابطه آفریدگان با آفریدگار است در منطقه معینی از جهان روی داده و از آن تجاوز نکرده تا آن حد که به نظر می آید این قاعده ای مطلق و شاید استثناناپذیر باشد. جز این که گفته شده معجزه اصحاب کهف در افسوس اتفاق افتاده است. اما برخی اندیشمندان غرب که عقاید و ادیان را عیب و نقص می شمارند و غرب را از آن منزّه می دانند درباره وقوع این حادثه در افسوس دچار شک شده آن را به گونه ای مسخره آمیز به نام ملت‌های شرق ثبت کرده اند. از جمله آنها (ت.ا. لورنس) است، او شرقیان را «محتکرین ادیان منزله» لقب داده، و آنهایی که به بررسی چگونگی پیدایش ادیان پرداخته اند به این سخنان توجه کرده گفته اند: نژاد سامی یعنی آنهایی که به زبانهای سامی مانند: آرامی، عبری و عربی سخن می گویند به پیدایی ادیان منزله مانند یهودیت و

مسیحیت و اسلام خو گرفته‌اند.<sup>۱</sup>

بنابراین، هرگاه این ادعا یعنی اتفاق افتادن داستان اصحاب کهف در افسوس درست باشد، این نخستین استثنا بر این قاعده خواهد بود.

باری ما از پیروان نژاد پرستی نیستیم تا بخواهیم اخبار غیبی و معجزات را به نژادی غیر از نژادهای دیگر اختصاص دهیم، و فقط آنچه را در قرآن کریم آمده است یادآوری می‌کنیم که فرموده است:

﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾<sup>۲</sup>.

این آیه، گویای آن است که در میان جوامع بشری با همه اختلافی که دارند، چه در غرب و چه در شرق، پیامبرانی ظهور کرده است<sup>۳</sup> جز این که ما براساس بررسیهای خود بعید می‌دانیم حادثه فرار آن جوانان به غار و خوابیدن آنها و سپس بیداری آنان پس از سیصد و نه سال در شهر افسوس روی داده باشد. توجه به شرایطی که مفسران در آن به نقل این داستان پرداخته‌اند، و آنچه مربوط به طریقه‌ای است که این جوانان اختیار کرده و به غار پناه برده‌اند، سپس اقدام پادشاه به صدور فرمان که دهانه غار را با سنگهای ستبر بر روی آنها ببندند تا علاوه بر خوردنی و آشامیدنی، هوا نیز به آنها نرسد و بمیرند، روشنگر آن است که کسی که این داستان را بدین صورت روایت کرده نتوانسته است به حکمت و مصلحتی که در درون این حادثه نهفته است و طبیعتی که این معجزه را مشخص می‌کند، پی ببرد. همین امر، گویای آن است که او این داستان را آن گونه شنیده که کودکان، لالایی را می‌شنوند و در آن امعان نظر نکرده و خرد خود را برای بررسی آن به کار نگرفته است، و اگر او این کار را می‌کرد در می‌یافت که میان مرگ و خواب تفاوت بسیاری است، چه طبق آنچه جیمز ساروجی نقل کرده حادثه‌ای که آن جوانان را فرا

۱- العالم العربی الیوم، موروبرجر، ص ۳۱.

۲- فاطر / ۲۴: و هیچ امتی نیست جز این که در گذشته انذار کننده‌ای داشته است.

۳- بعضی نذیر را به معنای وسیعتری گرفته‌اند که شامل علما و دانشمندی نیز که مردم را انذار می‌کنند، می‌شود، ولی این معنا برخلاف ظاهر آیه است. اما به هر حال، معنای آیه آن نیست که در هر شهر و دیار پیامبری مبعوث شده بلکه همین اندازه که دعوت پیامبران و سخنان آنها به گوش جمعیتها برسد، کافی است زیرا قرآن می‌گوید (خلا فیها نذیر) و نمی‌گوید: منها یعنی از میان خود آنها (تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۲۳۹) - م.

گرفته بود، مرگ بوده، نه خواب، زیرا با منع هوا خفگی آنان را فرا خواهد گرفت، و دیگر نمی‌توان آنها را خفتگان به شمار آورد، و داستان آنها را داستان «خفتگان هفتگانه» نامید. همین امر، تفاوت اساسی میان داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن آمده و داستان خفتگان هفتگانه است، چه این می‌گوید آنها مردند و به خواب نرفتند، درحالی که آن می‌گوید، آنها یعنی اصحاب کهف نمرند بلکه همچنان زنده بودند و نفس می‌کشیدند، و پهلو به پهلو می‌شدند، و آفتاب بدون آن که لهیب حرارت خود را به آنها برساند بر آنان می‌تابید. و این حقیقت و جوهر معجزه‌ای است که خداوند اراده کرد تا قدرت خود را به صورتهای مختلف در اثبات زنده کردن مردگان که در مورد عزیر<sup>۱</sup> روی داد به مردم نشان دهد. سپس نیز به عیسی بن مریم علیه السلام فرمان داد که مرده زنده کند:

﴿وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>.

لیکن عیسی علیه السلام کاری را که خداوند نسبت به اصحاب کهف طبق داستان قرآنی آن انجام داد، به عمل نیاورد، مگر آن که خداوند به او رخصت می‌داد، و از سوی دیگر، عمر او را به قدر کافی دراز می‌کرد تا آنان را از خواب طولانی خود بیدار کند. برخی گفته‌اند: آیا پس از آن که دهانه غار را به روی اصحاب کهف بستند، دیگر میان آن که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی وجود دارد؟ و از آنجایی که خداوند، آنها را به همان هیأتی که وارد کهف شدند، زنده گردانید، این دو یکسان نیست؟

پاسخ آنها، این است که ما از جمله کسانی نیستیم که تنها به منظور دشمنی و ستیزه جویی میان این دو حالت، تفاوت قایل می‌شویم بلکه آن خداوند است که خواسته است میان این دو حالت تفاوت وجود داشته باشد، و گرنه در قرآن کریم، حالت آنها را که از این پهلو به آن پهلو می‌شدند، بیان نمی‌کرد، و این به معنای آن است که آنها نمرده بودند. همچنین به توصیف غار و این که سگ آنها دستهایش را بر دهانه باز آن پهن کرده بود و خورشید در طلوع و غروب خود به راست و چپ غار متمایل می‌شد نمی‌پرداخت، و اگر آنها از دنیا رفته بودند به هیچ روی ضرورتی وجود نداشت که خداوند در قرآن کریم

۱- عزیر یا عزرا نام پیامبری از بنی اسرائیل است که یهودیان او را پسر خدا خواندند، برای آگاهی به سرگذشت او به کتب تفسیر مراجعه شود - م.

۲- آل عمران / ۴۹... و مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم...

به ذکر این اوصاف بپردازد، اما این اوصاف را بیان فرمود تا اختلاف میان معجزه برانگیختن مردگان که مثلاً برای عزیر روی داد و معجزه برانگیختن خفتگان که برای اصحاب کهف اتفاق افتاد، روشن گردد. علاوه بر آن که این اوصاف، متضمن نکات علمی بسیار مهمی است که دانشمندان جز در این اواخر به آنها پی نبرده بودند، از جمله برگزیدن بهترین جا برای سکنا که بهداشت زندگی سکناکنندگان آن را تأمین می‌کرد، دیگر اهمیت از پهلو به پهلو شدن در خلال خواب طولانی است به ویژه در حالت بیماری تا بیمار مدت درازی بر یک پهلو نخوابد و از این راه آسیبی به پهلویش نرسد، و همچنین نکات دیگر.

علاوه بر اینها، معجزه اصحاب کهف، دارای طبیعت ویژه‌ای است که بیانگر وضع آن جوانان در اثنای خواب طولانی آنهاست. چه در این مدت غار گشوده و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود، و آنان در درون غار پهلو به پهلو می‌شده‌اند. بی شک این حالات مقصود با لذات‌اند و تنها اوصافی برای این جوانان شمرده نمی‌شوند، زیرا در این صورت تفاوتی نداشت که دهانه غار باز یا بسته باشد، و سگ آنها در درون غار یا دور از آنها و بر دهانه آن باشد، نیز پهلو به پهلو شدن آنها و غیر آن فرقی ایجاد نمی‌کرد، و میان این که دیدن آنها برای کسی که به آنان می‌نگریست، رعب آور بود یا نبود، تفاوتی وجود نداشت، خداوند فرموده است: ﴿لَوَاطَلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَ لَمَلَيْتَ مِنْهُمْ رُعْباً﴾<sup>۱</sup>.

البته خداوند که قادر است این جوانان را در درون غار زنده نگه دارد، سپس در وقت معین آنان را از خواب برانگیزاند، قدرت دارد که مردگان را زنده کند هر چند بدنهای آنها پوسیده و استخوانهایشان خرد شده باشد. اما خواست الهی در مورد اصحاب کهف، این بود که آنان را به همان هیأتی که وارد غار شدند باقی بدارد، و همواره مانند خفتگان از این پهلو به آن پهلو شوند، و با همین حال، روزگاری بگذرد و سالها بسر آید و قرون و اعصار پشت سر هم سپری گردد درحالی که آنها به همان شکل و هیأتی که وارد غار شدند، باقی باشند، این جریان نشانه آن است که خداوند در این کار حکمت و مصلحتی

۱- کهف / ۱۸: اگر به آنها می‌نگریستی فرار می‌کردی و سر تا پایت از ترس و وحشت پر می‌شد.

را در نظر داشته است، و این امر تنها ناشی از وضعی نبوده است که طبیعت انسانی آن را اقتضا می‌کند و مربوط به حیات بشری باشد که برای ادامه آن نیازمند نور و هوا و حرکت در اثنای خواب است. اما همه اینها را خداوند برای این جوانان مقدر کرده بود، حتی اگر دهانه غار به گونه‌ای که در داستان مسیحیت آمده است بر روی آنها بسته می‌شد. آری، اگر خداوند بخواهد جز آنها را نیز از گورها بر می‌انگیزاند یا آنها را می‌میراند و پس از آن زنده می‌کند.

سپس ما می‌پرسیم - و حق داریم پرسیم - چگونه مردمی که برانگیختن جوانان را در غار مشاهده کردند، دانستند که آنها مرده بودند و مانند زنده‌ها به خواب نرفته بودند؟ آیا احتمال نمی‌دادند که آنها پس از مسدود شدن دهانه غار با سنگهای ستر مرده باشند، سپس در زمان گشوده شدن آن، خداوند آنها را زنده کرده است؟ هرگاه گفته شود: آنها به همان هیأتی که پیش از ورود به غار داشتند از جای برخاستند بی آن که گذشت سالها در چهره و شکل و حالت و لباس آنها تأثیر کند، پاسخ می‌دهیم که امور مذکور مانع آن نیست که آنان مرده باشند، لیکن عوامل کهنگی و پوسیدگی میان این که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی ایجاد نکرده باشد. خلاصه آن که زنده ماندن آنها در غار درحالی که خفته بودند، روح این معجزه است که خداوند آن را با زنده کردن مردگان متفاوت قرار داده از این رو حکمتی که در این دو حالت نهفته می‌باشد مختلف است و این، مطلبی است که ما آن را در فصل بعدی که مشتمل بر تفسیر داستان اصحاب کهف است، توضیح خواهیم داد. آنچه در این جا برای ما مهم است، آن است که روشن کنیم داستان مسیحی خفتگان هفتگانه به کلی با آنچه در باره پناه بردن این جوانان به غار، و صدور فرمان پادشاه وقت به بستن دهانه آن با سنگهای ستر گفته شده است، تناقض دارد.

اما در مورد این غار و موقعیت آن به گونه‌ای که در روایت مسیحی آن نقل شده است - با توجه به این که گفته شده غاری که این جوانان بدان پناه برده‌اند، کشف گردیده و آن در اطراف شهر افسوس است - روشن می‌شود که آن و هر غار دیگری که غیر از آن در این منطقه پیدا شود، غار حقیقی نیست، چنان که از کاوشهایی که یکی از کارشناسان سازمان ملل متحد به نام «شارلس هورتون» در غار افسوس به عمل آورده موارد زیر روشن شده

است:

- ۱- آفتاب از دهانه غار وارد می شود و تا درون آن امتداد می یابد، چه آن در شمال شرقی واقع است.
  - ۲- در درون آن گشادگی دیده نمی شود به طوری که آن جوانان بتوانند در آن پنهان شوند.
  - ۳- در این غار چه بر بالا و چه در نزدیکی آن مسجدی (معبدی) که در قرآن کریم از آن یاد شده است، دیده نمی شود.
  - ۴- وی در درون آن هیچ گونه اثری از قبرهای آن جوانان که در آن جا مرده و دفن شده اند، نیافته است.
- باری اگر ما حتی از آنچه در قرآن کریم به ویژه در باره اوصاف کهف و موقعیت آن آمده که در داستان مسیحی آن از آنها ذکری نشده است بگذریم، و به آنچه در قصه مسیحی آمده بسنده کنیم، می بینیم گزارش کارشناس ملل متحد هرگونه گشادگی را در درون غار که پنهان شدن جوانان را در آن ممکن کرده باشد، نفی می کند، و این بدان معناست که آن جوانان نزدیک به دو قرن را در حالی که دهانه غار به روی آنها بسته شده بوده ایستاده در آن بسر برده اند، و این هم مستلزم چشم پوشی است از آنچه در این قصه مسیحی آمده است که لشکریان پادشاه هنگامی که این جوانان را در درون غار تعقیب کردند، نتوانستند بر آنها دست یابند. در این صورت، این حادثه با عدم گشادگی غار چگونه ممکن است اتفاق افتاده باشد؟ همچنین این کارشناس سازمان ملل متحد و همه آنهايي که این غار دروغین را دیده اند، هیچ گونه اثری در آن از گورهایی این جوانان نیافته اند. در حالی که در داستان مسیحی آن آمده است که پس از دیدار پادشاه با این جوانان آنها مردند، و پادشاه دستور داد در همان جایی که بوده اند به خاک سپرده شوند. اینک اگر این ادعا درست باشد، آنها در کجای این غار دفن شده اند در حالی که آن جا گنجایش دفن آنها را ندارد؟ و اگر حقیقتاً در آن جا به خاک سپرده شده اند، آثاری که دلالت بر آن کند خواه استخوانهای پوسیده یا گورهایی که در آنها دفن شده اند، کجاست؟ شاید با ذکر این مطالب روشن کرده باشیم و مجالی برای شک باقی نمانده باشد که



آنچه را جیمز ساروجی روایت کرده، سرگذشتی واقعی نیست، و آنچه در آن حقیقت دارد، موضوع فرار تعدادی از جوانان است که برای حفظ دین خود به یکی از غارها پناه برده‌اند، اما بقیه آنچه در این داستان آمده، از ساخته‌های این اسقف است، مانند نام پادشاهی که حادثه پناه بردن این جوانان در زمان او اتفاق افتاده، و نام پادشاهی که در روزگار وی آنان از خواب برخاسته‌اند، همچنین نام این جوانان، محل غار، چگونگی بستن دهانه غار، این که ثیودوسیوس پادشاهی صالح بوده و از خدا خواسته بود که معجزه‌ای به ظهور رساند تا مردم ایمان خود را به روز رستاخیز باز یابند و جز اینها همه دروغهایی است که این مرد بر آنچه در کودکی پیرامون این جوانان شنیده، افزوده است، و همین که به درجه اسقفی رسیده، یکی از مواعظ خود را به ترویج و تکرار داستانی اختصاص داده که آن را با تار و پود خیالات خود بافته و پرداخته است، و لیون اسقف آن را از او اخذ کرده دستور داده است آن را ترجمه، و به گوش آنانی که به کلیساها رفت و آمد می‌کنند، برسانند.

کسانی که تاریخ کلیساهای کاتولیک را در دورانی که داستان مذکور از سوی جیمز ساروجی منتشر شده است، خوانده‌اند، می‌بینند که این کلیساها نیاز شدیدی به کمک تازه‌ای داشتند تا موقعیت آنها را در نزد مردم تحکیم بخشند، چه صحت عقیده‌ای که بنیانگذاران این مذهب آن را از شهرها و فرهنگهای مختلف گرد آورده، با افسانه‌ها و حقایقی چند در آمیخته و ساخته بودند با شک و تردیدی رو به رو شده بود که از هر سو به مردم هجوم می‌آورد. از این رو، جیمز ساروجی و پس از او گریگوری، اسقف شهر تور در داستان خفتگان هفتگانه یا اصحاب کهف گمشده خود را یافتند. جیمز به ساختن این داستان به گونه‌ای که با افکار مسیحیان سازگار باشد مبادرت، و سپس گریگوری به ترجمه و نشر و ترویج آن اقدام کرد، و آن را بر میراث فرهنگی مسیحی افزود.

واقع این است که آنچه گفته شد از نوع استنتاج نیست، بلکه تفسیر یا توضیح چگونگی ظهور این داستان در میراث فرهنگی مسیحی است، و تمامی آن با روش کشیشان کلیسا از زمان بولس که پایه‌گذار و طراح و تنظیم کننده اندیشه‌های آن است،

هماهنگی دارد. در این زمان، آداب یونانی به صورت آداب و رسوم مخفیانه و ترسناک عشای ربّانی، آرای تثلیث، پرستش مریم مادر عیسی علیها السلام، نظام دیرنشینی از مصر فرعونى، و پرستش مادر بزرگ از فریجیا، نمایشنامه زنده شدن اوتیس از سوریه به مسیحیت منتقل شد، و بسا آینه‌های دیونیتس، مرگ خدا و نجات آن از تراقیا به مسیحیت راه یافته باشد، همچنین عقیده بازگشت مسیح و فرمانروایی هزار ساله او بر روی زمین و دورانهای آن و سرانجام آتشی که زمین را می‌سوزاند، و هم اندیشه ثنویت یزدان و اهریمن و ظلمت و نور از کشور ایران به مسیحیت منتقل گردید.

از دوران چهارمین انجیل، مسیح به صورت نوری درآمد که در ظلمت می‌درخشید و ظلمت او را فرا نمی‌گرفت و مسیحیت آداب و رسوم را که کشیش ضمن آن نان و شراب را بر اساس این عقیده تبرک می‌دانست که آنها گوشت و خون مسیح‌اند یا گوشت و خون او را نشان می‌دهند، از آدابی اخذ کرد که در پرستش دیونیتس، و ائیس، و متراس معمول بود اینان در این مراسم، سفره‌ها می‌گسترند، و اجساد افسون شده برای خدایانشان، و یا نمادهای این اجساد را می‌خوردند.

مشابهت میان آداب و رسوم متراسیها و قربانیهای مقدّس در آداب و رسوم مسیحی به حدّی رسید که امر بر کشیشهای مسیحی دشوار شد، و نمی‌توانستند برای این آداب و رسوم هیچ‌گونه مجوز و تفسیر بیابند جز این که وانمود کنند که شیطان اینها را ابداع کرده تا بی‌خردان را گمراه کند.<sup>۱</sup>

همچنین کلیسا از روم بت پرست، عادات دینی و مراسمی را اخذ کرد که پیش از قیام مسیح بر آن کشور حاکم بود مانند پوشیدن بطر شیل<sup>۲</sup> و جز آن که لباس بت پرستان بود، استعمال بخور و آب مقدّس در تطهیر از گناه، روشن کردن شمع و قرار دادن روشنایی دائمی در جلو قربانگاه، پرستش قدّیسین، هندسه با سلقا، قوانین دوما که کلیسا آن را قانون اساسی کلیساها قرار داد، لقب حبر اعظم pontifex Maximus که بر بزرگ اسقفها اطلاق می‌شد. علاوه بر اینها، زبان لاتینی بود که در قرن چهارم میلادی، مراسم

۱- قصّة الحضاره، ویل دورانت، ص ۲۷۵.

۲- بطر شیل عبارت از پارچه بلند تنگ آویزانی است که کاهن به هنگام خدمت در معبد به گردن می‌انداخت و بر روی سینه او می‌افتاد. این واژه یونانی است (اقرب الموارد) - م.

کاتولیکی را با این زبان انجام می‌دادند. از همه اینها مهمتر، نظام حاکمیت گسترده‌ای بود که شباهت داشت به حکومتی که پیش از مسیحیت در روم برقرار و حاکمیت دینی و غیر دینی در دست قیصر یا امپراتور بت پرست بود، و پس از آن که حکومت‌های دینی (لائیک) در برابر توطئه‌های اسقفها و کشیشها و مکر و کید آنها در مانده شد، دیری نگذشت که همینها مصدر نظام و مرکز قدرت و سلطه بر شهرهای امپراتوری شدند و قدرت از دست حکام روم خارج شد.<sup>۱</sup>

اینک اگر شیوه و منطق رجال کلیسا در آغاز دوران مسیحیت چنین بوده است، چه چیزی در سده پنجم میلادی وجود داشت تا آنها را از توسل به همین طریقه در جهت تحکیم عقیده‌ای که در معرض ضعف و تزلزل قرار گرفته بود، باز دارد، و یکی از آنها یا یکی از بزرگان آنها را وادار نکند تا داستانی را که در جای دیگری اتفاق افتاده و جز شمار اندکی از مردم ساکن در بیابانی که کسی بدان پانهاده بود، آن را نشنیده‌اند، ادعا کند که آن داستان در شهر «افسوس» که مقر یکی از بزرگترین پنج کلیسای جهان مسیحیت بوده روی داده است، به ویژه در زمانی که اختلاف میان مردم پیرامون امور مهمی که از اصول اساسی کلیسا به شمار می‌آمد، در گرفته بود.

می‌توان گفت انگیزه جیمز ساروجی در ادعای به خود بستن معجزه اصحاب کهف که به تشویق گریگوری، اسقف کلیسای تور انجام گرفت، آرزوی عمیق آریاییها در دشمنی و رقابت با سامیها در عرصه رسالتها و ادیان و معجزات بود که در طول روزگاران دراز به سامیها منحصر شده بود، و خواستند در این عرصه بهره‌ای داشته باشند، این از سویی، و از سوی دیگر با ادعای آن که این جوانان رومی پایبند مسیحیت براساس تثلیث بوده و مشمول چنین معجزه بزرگی شده‌اند عقیده تثلیث را تحکیم بخشند، چه به عقیده آنها، این جوانان از حکمرانی بت پرست گریخته به غار پناه بردند و در آن جا مدتی طولانی خوابیدند، سپس از خواب برخاستند تا پیروزی عقیده تثلیث را ببینند، و صلیب مظفر را بر بالای دروازه‌های شهر و ساختمانهای آن ببینند.

ادعای به خود بستن معجزه اصحاب کهف، نخستین تلاشی نبوده است که رجال دین

مسیح در جهت تحکیم مسیحیت انجام داده‌اند، بلکه پیش از آن در طول قرنهای سوم و چهارم میلادی اقدامات بسیاری که هدف آن تقویت آیین مسیحیت بود از طریق کارهایی که آنها را «آثار مقدسه و معجزات» می‌نامیدند، به عمل آورده‌اند. امبروز یا به گفته آنها «قدیس امبروز» متوفاً به سال ۳۹۷ میلادی در مبارزه خود بر ضدّ مذهب «آریوسی»<sup>۱</sup> که از سوی بسیاری از مردم مورد استقبال قرار گرفت، نخستین کسی است که به صورت منظم جنبش جمع آوری «آثار مقدسه» را شدت داد. در این هنگام، شهر میلان از این حیث فقیر بود، و در آن جا «شهدا» یا قدیسینی اقامت نداشتند که شهر را در برابر خطرات و حوادث حفظ کنند، در حالی که در رم دو تن از قدیسین وجود داشتند که به اعتقاد برخی مسیحیان شکست ناپذیر بودند. این دو تن، یکی قدیس بطرس، و دیگری قدیس بولس بود. در این هنگام در قسطنطنیه نیز قدیسینی به نام «اندراس»، «لوقا» و «تیمویی» زندگی می‌کردند. در نتیجه، در طول پنجاه یا شصت سال کشفیات شگفت‌انگیزی در اورشلیم روی داد، از جمله کشف جسد قدیس اسطفانوس، سربچی تعمید دهنده، کرسی قدیس چیمس، زنجیر قدیس بولس، میله آهنی یا چوبی که مسیح را با آن تازیانه زدند. در سال ۳۲۶م صلیبی که مسیح بر آن به دار آویخته شد، کشف گردید، و بالاتر از این ادعا کردند که ناخنهای مسیح را پیدا کرده‌اند.

در خلال دهه‌های آخر قرن چهارم میلادی، موجی از این اکتشافها، دروغ سازی‌ها، سرقتها و سوداگری‌ها که آنها را گنجهای کلیسا یا گنجهای مقدس می‌نامیدند، به وجود آمد. بت پرستان به اندازه‌ای که می‌توانستند در جلوگیری از این جرایمی که به نام دین صورت می‌گرفت، کوشیدند، نویسنده «فرتیوس» مسیحیان را که به آسانی شهدا یا قدیسین را جایگزین بت‌های بت پرستان کرده، موضوع معجزات را تحت عنوان دیگری زنده کرده بودند، محکوم کرد.<sup>۲</sup>

همچنین نویسندگان دیگر مسیحی مانند فیجیلنتوس Vigilantius نگرانیهای خود را از آنچه روی می‌داد اظهار کردند. وی به ادعای کلیسا در مورد معجزات و بهره‌برداری آن

۱- آریوس کشیش اسکندریه (حدود ۲۸۰ - ۳۳۶م) مؤسس فرقه آریانیسم. (فرهنگ معین) - م.

2- Paul hohnson, a history of chistianity, Athenuem Niw York 1983, pic6.

از آثار مقدّسه به منظور وادار کردن مردم به رفت و آمد به کلیساها و ترغیب آنها به بوسیدن این آثار اعتراض و مخالفت کرد. نیز بسیاری از راهبان به سرقت آثار و متروکات قدّسین و فروش آنها اقدام کردند، و غارت قبور و سرقت اجساد و آنچه اشیای قیمتی همراه این اجساد می‌یافتند، و فروش آنها به نام آثار قدّسین شیوع یافت، و همین امر ثیودوسیوس را وادار به صدور فرمانی کرد که طی آن نقل اجساد مردگان از محلّی به محلّ دیگر تحریم و فروش آثار مقدّسه، و آثار شهدا (قدّسین) یا نقل آنها ممنوع شد. به راستی شگفت‌آور است که در دوران حکومت «ثیودوسیوس» فرمانی صادر شد که برپایی کلیسا را بر روی قبور قدّسین مباح کرد، و این امر به منزله پایه و اساسی بود که پرستش آثار مقدّسه از لحاظ نظری و علمی بر روی آن بنا گردید. جهان آن روز در حالت ترس و بیم از شیاطین بسر می‌برد، از این رو به وسیله امبروز با خدایان بت پرستان و شیاطین بدعتگذاران و استخوانها و دیگر آثار قدّسین که بنا به اعتقاد مردم سرّ شیاطین را دفع می‌کردند، ارتباط یافت و در نتیجه، هر کلیسایی که چیزی از این آثار را در اختیار داشت، حمایت در برابر شیاطین را به خود منحصر می‌کرد، و کاهن آن توجّه و عنایت مردم را به دست می‌آورد، و از موقعیتی مهمّ و نفوذ کلمه برخوردار می‌گردید، چه رسد به اموالی که از سوی رعایای کلیسا به دست او می‌رسید. به رغم همه این ناروایی‌ها، «امبروز» همچنان نظام «آثار مقدّسه» را ترغیب و تقویت می‌کرد، و مدّعی شد که اسکلت قدّیس «جرفاسیوس» Cervasius و قدّیس پروتاسیوس Protasius را کشف کرده است.

پس از مرگ امبروز، اسقف دیگری پیدا شد که در تعصّب و شور و شوق و جعل و تزویر دست کمی از او نداشت و او گریگوری، اسقف شهر تور در فرانسه بود. او گمشده خود را در جیمز ساروجی اسقف ساروج که داستان خفتگان هفتگانه را جعل کرده بود، یافت، و در باره این داستان همان را مدّعی شد که جیمز ادّعا کرده بود. وی به ترجمه این داستان به زبان لاتینی مبادرت کرد، و آن را در اروپا منتشر ساخت علاوه بر این، اقدامات دیگری در جهت رقابت با سلف خود، امبروز انجام داد، چه ادّعا کرد که وی در حالی که مشغول انجام دادن مراسم نماز عشای ربّانی بوده، تکه بزرگی از سقف بر سر یا جمجمه

برخی از قدّیسین که در کلیسا بوده‌اند فرو ریخته و تنها پوست سر آنها را خراش داده و خون آلود کرده است! و جز این دروغها و افتراهای بسیار دیگری را امبروز و گریگوری و اسقفهای دیگر کلیساها ساخته و پرداخته‌اند، و در بارهٔ مسیحیت ادّعاهایی کرده‌اند که دروغ محض و مایه گمراهی است. امبروز دروغهایش را به عنوان این که بر ارتباط مردم با کلیسا می‌افزاید، و استواری آنها را در عقاید خود تقویت می‌کند و آخرت را به یاد آنها می‌آورد، و آنها را از عذاب روز قیامت بیمناک می‌سازد، تجویز می‌کرد. نیز این دروغها، مردم را به قربانی کردن برای کلیسا تشویق می‌کند. شاید ما دروغها و تهمت‌های پاپ ایریان دوم را در اواخر قرن یازدهم فراموش نکرده باشیم که چگونه این تهمت‌ها و اکاذیب به جنگهای صلیبی منجر شد؛ جنگهایی که جان صدها هزار تن از مردان و زنان و کودکان مسلمان را گرفت، آن هم نه به خاطر چیزی بلکه تنها برای آن که حرص و ولع خود و یاران کاهن خویش را به قدرت و مال فرو نشاند، و رغبت خود را در نابود کردن اسلام و مسلمانان اشباع کند.

پوشیده نیست که مسیحیت - به عنوان یک عقیده - تنها بر اساس اعتقاد به رستاخیز و روز حساب قیام کرده است، به همین سبب در انجیل، چیزی که مخالف اصول و اقوالی باشد که این عقیده را تقویت و در اذهان تثبیت می‌کند، یافت نمی‌شود. اما در پاسخ به این که گفته شده اقوالی بر زبان مسیح جاری شده که انجیل‌های مختلف، حاوی آنهاست، باید گفت این اناجیل به روشنی با یکدیگر در تناقض‌اند و همین امر دال بر ساختگی بودن آنها و نسبت دروغین آنها به حضرت مسیح است. این موضوع را «هردر» در بررسی خود از اناجیل روشن کرده و او را وادار ساخته که بگوید: «میان مسیح متّی، مرقص، لوقا و مسیح انجیل یوحنا اختلافهایی است که وفق دادن بین آنها غیر ممکن است.»<sup>۱</sup>

بولس که بنیانگذار الهیات مسیحی است، سخنانی به مسیح نسبت داده که به کلی فاقد صحّت است. او ادّعا می‌کند که مسیح (خدا) بار دیگر بر می‌خیزد و جهان را از این سرایشی نجات می‌دهد، و مؤمنان را بر کافران برتری می‌بخشد. این سخنی است که نیم

۱ - مأخذ پیشین، ویل دورانت، ص ۲۰۳.

اول آن راست و نیم دوم آن دروغ است، یا به معنای دقیق‌تر آنچه بولس از واژه «مؤمنین» قصد کرده بی شک آنها مؤمنانی نیستند که ثالوث را پرستش می‌کنند. بولس مدعی شد که فرود آمدن ربّ (یعنی عیسی) بسیار نزدیک است و به طور قطع در همین دوران زندگی او واقع خواهد شد، لیکن همین که انتظار مردم برای این نزول به درازا کشید و به ثمری نرسید ایمان مردم به این امر رو به ضعف و تزلزل نهاد تا آن جا که درباره رستاخیز به شک افتادند. بولس در آنچه به فیلیبی نوشته است، می‌گوید: «ما مخلصانه انتظار ربّ (یسوع مسیح) را می‌کشیم... ربّ نزدیک است». زمانی که به قول بولس آمدن ربّ به تأخیر افتاد، و مردم به کارهای دنیوی بی اعتنا شده، آمدن مسیح را انتظار می‌کشیدند، بولس در صدد بر آمد برای بار دیگر میان عقیده نخست خود و تأخیر آمدن مسیح هماهنگی فراهم سازد و در نتیجه، آرزو کرد که او را پس از مرگ خود دیدار کند.

جانشینان بولس به گفتار تردید آمیز او در باره بازگشت ربّ (یسوع مسیح) به زمین و قرب وقوع آن ادامه دادند. هنگامی که این آرزو از میان رفت، شهوات جسمانی بار دیگر قوت گرفت، و اخلاق مسیحیت رو به ضعف نهاد گواه این مطلب، نامه‌ای است به عنوان راعی هرماس (حدود سال ۱۱۰م) که نویسنده آن شناخته نشده، و ضمن آن بخل و خیانت، رنگ کردن لبها و موی سر، سرمه کشیدن، مستی و زنا را که به میان مسیحیان بازگشته، محکوم کرده است.<sup>۱</sup>

واکنش مردم در قبال اسقفها که ادعای بولس را درباره بازگشت ربّ (یسوع مسیح) تکرار می‌کردند در هر بار مختلف بود، گاهی بازتاب آن رواج زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی به امور دنیوی و زمانی زیاده روی در تبهکاری و شیوع مفاسد در میان مردم بود؛ با این حال، اسقفها به تکرار ادعای بازگشت ربّ (یسوع مسیح) ادامه دادند، تا آن جا که یک اسقف سوری پیشاپیش پیروان خود به بیابان رفت تا مسیح را در نیمه راه استقبال کند. اسقف دیگری در شهر بنطس، این نظام را در میان پیروان خود بر هم زد و اعلام کرد که مسیح در خلال یک سال دیگر باز خواهد گشت. هنگامی که هیچ یک از این نشانه‌ها و وعده‌ها تحقق نیافت و مسیح باز نگشت، خردمندان مسیحیت صلاح دیدند با تفسیر

۱- مآخذ پیشین، ص ۲۸۲.

تازه‌ای پیرامون زمان بازگشت مسیح از تأثیر این نومیدی بکاهند. در نامه‌ای که به برنابا نسبت داده‌اند گفته شده که: مسیح در خلال هزار سال آینده باز خواهد گشت، ویل دورانت می‌گوید<sup>۱</sup>: سخن درست این است که اعتقاد به دومین بازگشت مسیح، کاخ مسیحیت را برافراشته، و آرزوهای سرای آخرت، آن را پایدار ساخته است».

نومیدی مسیحیان درباره رستاخیز و بازگشت مسیح در سال ۱۵۶م چند برابر شد، و این به هنگامی بود که مردی به نام مونتانس Montanus برخاست و پیشگویی کرد که قیامت ملکوت، آسمانها نزدیک شده، و اورشلیم جدید که کتاب «رؤیا» از آن خبر می‌دهد، پس از گذشت زمانی کوتاه در جلگه‌ای نزدیک فرود خواهد آمد، سپس او در پیشاپیش جمعیت انبوهی که تعداد آنها به حدی بود که برخی شهرها از سکنه خالی شد رهسپار سرزمین موعود گردید، و آنچه در آغاز مسیحیت روی داد در این هنگام واقع شد، چه مردم از ازدواج و تناسل خودداری کردند و داراییهای خود را میان خویش مشاع قرار دادند، و به سوی پارسایی و زهد روی آوردند تا برای آمدن مسیح آماده باشند.<sup>۲</sup>

علاوه بر مشکل بازگشت ربّ (یسوع مسیح) و نتایج مهمی که از آن به بار آمد، طولی نکشید که گذشت ایام مشکلات دیگری را برای کلیسا فراهم ساخت؛ از جمله آنها اختلافی بود که در تفسیر طبیعت مسیح به وجود آمد که آیا طبیعت او لاهوتی است یا ناسوتی و یا آمیزه‌ای است از این دو، در نتیجه، مسیحیان به گروهها و دسته‌های بسیاری تقسیم شدند تا آن جا که هر فردی از آنها خودش را حزبی می‌شمرد. ایرینیوس توانسته است در سال ۱۸۷م بیست گروه مختلف مسیحی را شماره کند، و ایفانیوس در سال ۳۸۴م هشتاد حزب یا گروه را شمارش کرده است. افکار بیگانه در همه جا به عقاید مسیحیت راه می‌یافت، و مسیحیان مؤمن به تدریج به این گروههای تازه ملحق می‌شدند. در تحوّل بعدی، اختلافات میان گروهها و کلیساهای مختلف به مجامع کلیساها منتقل شد، و بحثها و مناقشه‌هایی که در این مجامع صورت می‌گرفت مزید بر اختلافاتی شد که درباره طبیعت مسیح و فرود آمدن او و جز اینها در آن جا مطرح می‌گردید. طبق

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۹۱.

۲- مأخذ پیشین، ص ۲۹۴.



مجمع نیقیه به سال ۳۲۵م اثناسیوس بر ضد آریوس قیام کرد، و پس از بیرون راندن آریوس، جای او را گرفت اما این مجمع، قطعنامه‌ای مبنی بر خلع اثناسیوس که طرفداران او بلافاصله به آریوس سمّ خوراندند و او در دم مُرد، صادر کرد، و اثناسیوس پس از بازگشت به کرسی اسکندریه، و مرگ امپراتور قسطنطین و پذیرفتن عقاید آریوسیّه از سوی دختر وی و جانشین او به نام قسطنطیوس برای بار دوم از این کرسی برکنار و رانده شد. آریوسیّه به تشابه مسیح و پدر معتقد بودند نه به اتّحاد آنها لیکن اثناسیوس در برابر این رأی همچنان مقاومت می‌کرد تا آنگاه که عقیدهٔ تثلیث دوباره به میان مردم بازگشت.

اما آرای مخالف تثلیث گهگاه میان مردم ظاهر می‌شد، بلکه برخی از این مخالفان وجود طبیعتی غیر از طبیعت بشری را در مسیح منکر بودند، و این موضوعی بود که پیروان ثیودوتیه آن را تکرار می‌کردند و در مسیح به چیزی بیش از آنچه در یک انسان وجود دارد، معتقد نبودند.<sup>۱</sup>

در سدهٔ پنجم میلادی که اصحاب کهف در آن قرن از خواب بیدار شدند، اختلاف در بارهٔ طبیعت مسیح دوباره بالا گرفت در این زمان، مردی که اوتیکیس Eutyches گفته می‌شد و رئیس دیری در نزدیکی قسطنطنیه بود، میان مردم ظاهر و مدّعی شد که مسیح دارای دو طبیعت بشری و الهی نیست بلکه او تنها یک طبیعت داشته و آن طبیعت الهی است. دیوسکوراس، اسقف اسکندریه، گفتار او را تأیید کرد، در حالی که فلافیان، بطریق قسطنطنیه به مخالفت او برخاست، و در مجمع محلّ مقدّسی که تشکیل داد، این بدعت را محکوم و اوتیکلیس را از معابد مسیحیت طرد و محروم کرد، لیکن بطریق اسکندریه، امپراتور ثیودوسیوس را قانع ساخت. ثیودوسیوس همان است که گفته‌اند اصحاب کهف در روزگار او از خواب برخاسته‌اند، و او پادشاهی صالح بوده و شخصاً به غار آنها واقع در افسوس رفته، و بر طبق روایات مختلفی که دربارهٔ اصحاب کهف نقل شده، وی به هنگامی که ضعف ایمان مردم را به روز رستاخیز دریافت، از خداوند خواست معجزه‌ای به ظهور رساند تا این ایمان به آنها بازگردد، و خداوند به خاطر

۱- مآخذ پیشین، ص ۲۹۴.

شایستگی و پرهیزگاری او، این معجزه را ظاهر ساخت. این امپراتور صالح در سال ۴۴۹ مجمع کلیسایی در شهر افسوس تشکیل داد، و در قطعنامه‌ای که این مجمع صادر کرد، اوتیکیس تبرئه و اعلام شد که لعنت بر هر کسی باد که معتقد به وجود دو طبیعت در مسیح باشد، چه مسیح دارای یک طبیعت بوده و آن طبیعت الهی است. اکنون این پرسش پیش می‌آید که آن خدایی که ثیودوسیوس صالح از او خواست تا معجزه‌ای به ظهور رساند، ربّ یسوع است یا خداوند یگانه؟

شگفت‌آور است که پاپ رومالیو اول از این قطعنامه هراسان شد، و به مجمعی که آن را صادر کرده بود، نام مجمع دزدان یا راهزنان داد و از موافقت با مصوبات آن امتناع ورزید، سپس در سال ۲۵۱م مجلس دیگری در خلیقدون Chalcedoon تشکیل داد، و این مجلس مصوبات پاپ را تأیید و خشم خود را نسبت به اوتیکیس اعلام کرد، و طبیعت دوگانه مسیح را دوباره مورد تأیید قرار داد.<sup>۱</sup> این اقدامات به اینها منحصر نمی‌شود بلکه امپراتور ثیودوسیوس به این که ایمان خود را تنها به وجود طبیعت واحد در مسیح که عبارت از طبیعت الهی است، اعلام کند، بسنده نکرد و علاوه بر آن، عقیده خویش را به آن که مریم عذرا مادر طبیعت الهی در مسیح است نیز اعلام داشت، و فرمان خود را بر تبعید اسقف قسطنطنیه به نام نسطوریوس صادر کرد، زیرا او می‌گفت مریم مادر طبیعت الهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که مادر خدا نامیده شود، مادر مسیح گفته شود. به همین گونه ثیودوسیوس صالح با خدا، دو خدای دیگر را که مسیح و مادرش بودند، قرار داد.<sup>۲</sup>

همچنین کسی که داستان خفتگان هفتگانه را می‌خواند می‌بیند جیمز ساروجی که ورود جوانان را به غار و بیداری آنها را در آن مشاهده نکرده، مدّعی شده که جوانان مذکور در روزگار حکومت قیصر (دیکیوس) یا دیسیوس به غار گریخته‌اند، و او به قصد این که دیسیوس را بدنام کند، ادّعا کرد که وی مسیحیان را مجبور ساخت تا او را پرستش کنند و در برابر تمثال او به سجده در آیند. همچنین گفته است که این جوانان در دوران

۱- مأخذ پیشین، ج ۴، جزء اول، ص ۱۰۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۱۰۱.

ثیودوسیوس کوچک از خواب برخاسته‌اند، وی این ثیودوسیوس را پادشاهی صالح و پرهیزکار توصیف کرده، زیرا وی بازیچه‌ای در دست اسقفها بوده و به مصوباتی که از مجامع آنها صادر می‌شده همواره مهر تأیید می‌زده است، اگر چه به دروغ ادعا کرده باشند که مسیح خدا و مادرش نیز الاهی است. آری شیوه مردم، همواره بر این است که چهره کسی را که با آنها هماهنگی ندارد و در راهی که می‌روند همراهی نمی‌کند زشت ترسیم کنند، و قیافه آنهایی را که با آنها همراه و همگام‌اند، زیبا و آراسته جلوه دهند هر چند چیزی را که در آن توافق دارند، دروغ و تهمت بر خدا باشد.

همچنین دلیل دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد داستان خفتگان هفتگانه دروغ و ساختگی است، این دلیل برگرفته از چیزی است که همه تاریخ نگاران و پژوهشگرانی که در این باره قلم زده‌اند، بر آن اجماع دارند و آن این است که داستان مزبور، نخست به زبان سریانی که زبان قدیم مردم شام بوده، نوشته شده، سپس به همت گریگوری اسقف شهر (تور) در فرانسه به زبان لاتینی ترجمه شده، و این امر به راستی شگفت‌آور است، چه حادثه مذکور در شهر بزرگ رومی (افسوس) روی داده و قهرمانان آن از ساکنان همین شهر بوده‌اند، یعنی از مردم روم که امپراتور آنها شخصاً به اتفاق وزیران و بزرگان دولت خود در غار حضور یافته و با آن جوانان سخن گفته و داستان شگفت‌انگیز آنها را شنیده و شک نیست که با آنها به زبان لاتینی یا یونانی سخن گفته است. حال چگونه است که این داستان به یکی از این دو زبان نوشته نشده و به زبان سریانی که زبان مردم یکی از مستعمرات یونان بوده به نگارش در آمده است؟

آنچه در این مورد اتفاق افتاده، شبیه حادثه مهمی است که در آغاز این قرن در (یورکاشیر) انگلستان روی داده است، برخی از انگلیسی‌ها، این حادثه را به زبان عربی نوشتند و دلیل آنها، این بود که کشور آنها، مصر را در اشغال خود دارد، اما آیا این دلیل معقولی است؟ با این حال، خاورشناسان به رغم تظاهر به تیزهوشی و زیرکی و دورنگری به آسانی و سهولتی که به حدّ سادگی و کوته اندیشی می‌رسد، می‌پذیرند که به همین گونه در باره داستان خفتگان هفتگانه سخن گویند، و طبیعتی است که آنان چشم پوشی و اغماضی را که نسبت به تناقضات و اشتباهات این داستان دروغین به کار

بسته‌اند، هرگز نسبت به موضوعات اسلامی به کار نمی‌بندند، هر چند موضوعاتی صحیح و خالی از عیب و نقص باشد. آنان در قبال مسایل اسلامی، افکار خود را تیز و حواس خود را جمع می‌کنند تا بتوانند از آنها اشتباهی به دست آورند، و تهمتهایی برای آنها بسازند، و عیبهایی را به آنها بچسبانند بی آن که داوری تاریخ را نسبت به رفتار خود در نظر گیرند، و همه تلاش آنها این است که اسلام را بد جلوه دهند و چهره‌اش را مسخ کنند.

به راستی مسخره‌آمیز است از این که اینان به اسلام تهمت می‌زنند که این داستان را از مآخذ مسیحی اخذ و به خود نسبت داده است، در حالی که آنها بوده‌اند که این قصه را از منبع اصلی آن به دست آورده و به خود منتسب ساخته و شاخ و برگهایی بر آن افزوده‌اند، تنها به خاطر این که از آن بهره برداری کرده افکار گمراه کننده خود را ترویج کنند و مبادی شرک آمیز تثلیث را در نظر مردم ساده اندیش بیارینند. چنان که ادوارد گیبون، تاریخ‌نگار انگلیسی در تفسیر داستان اصحاب کهف که در قرآن آمده است، می‌گوید: «لابد محمد پیامبر اسلام، این داستان را به هنگامی که به همراه کاروانها به سوریه رفته شنیده است». آری، روش بیشتر دانشمندان غرب که در صدد تحقیق و بررسی اسلام بر می‌آیند به همین گونه است، آنها احکام خود را بر ضد اسلام به گونه‌ای صادر می‌کنند که اگر آنها را افتراهای بی اساس و واهی ندانیم، متضمن بسیاری تأویلهای نادرست و اصطلاحاً ناسنجیده و ظالمانه است.

شک نیست که گیبون به طور ناخواسته از چگونگی انتقال حوادث این داستان از محل اصلی خود به شهر افسوس توسط جیمز ساروجی که آن را از دیگران شنیده و در مواعظ خود نقل کرده، پرده برداشته است، و آنچه گیبون نقل کرده در اصطلاح روان شناسی «اسقاط» گفته می‌شود، و آن عبارت از این است که انسان، رویداد معینی را به افرادی غیر از صاحبان آن نسبت دهد، خواه این رویداد به شخص او اختصاص داشته یا به جامعه‌ای که او بدان منسوب است، مربوط باشد. در هر حال، رویدادی که بدان اسقاط گفته می‌شود، از نوع اعمال شرافتمندانه نیست و از قبیل دروغ و دزدی و بد رفتاری و امثال اینهاست. و چون «گیبون»، ملحد و بی دین است و به خداوند معتقد

نیست طبعاً برایش تفاوت ندارد که از مسیحیت دفاع کند یا به اسلام هجوم برد، چه به اعتقاد او، ادیان از حیث ترویج افکاری که ملحدان به آنها اعتقاد ندارند، برابرند. از این رو، موضوع اسقاط به او نسبت داده نمی‌شود، چه او تنها نقل‌کننده حوادثی از مآخذ کهن و بازگوکننده آرای دیگران است و در نتیجه، اسقاط به کسانی که او از آنها نقل، و آرای آنان را تکرار کرده است، مربوط می‌گردد.

«گیون» که در بسیاری از آنچه درباره اسلام ذکر کرده نسبت به اکثری از تاریخ نگاران غربی به ویژه متعصبان و کوتاه اندیشان آنها با انصاف‌تر است، همانها که حقایق ثابت را پشت سر می‌اندازند و برخلاف وجدان و بی‌بیم از داوری تاریخ، آنها را وارونه و دگرگون می‌کنند می‌توانست از سویی به آسانی عدم صحت این ادعا را که پیامبر خدا ﷺ داستان اصحاب کهف را به هنگامی که به همراه کاروانهای عرب رهسپار بازارهای سوریه شده و شنیده است اعلام بدارد، و از سوی دیگر توجه کند که این ادعا ذاتاً بیانگر آن است که این داستان در افسوس که (جیمز ساروجی) ادعا کرده اتفاق نیفتاده است. در مورد عدم صحت ادعای این که پیامبر خدا ﷺ این داستان را به هنگام آمد و رفت خود به بازارهای سوریه شنیده و سپس آن را به قرآن کریم افزوده است، باید دانست که پیامبر خدا ﷺ تنها دوبار آن هم در خردسالی و در حالی که سن او کمتر از دوازده سال بوده به سوریه سفر کرده و در این زمان هرگز به ذهن او خطور نمی‌کرده که دیر یا زود در چهل سالگی از سوی خداوند برای بشر به پیامبری برگزیده می‌شود. ما تصور نمی‌کنیم این داستان بدان صورت دقیق بلکه در منتهای دقت که در قرآن آمده مجرد خاطرات کهنی باشد که این کودک خردسال آنها را در مدت بیش از سی سال در حافظه‌اش اندوخته، و با این حال پس از مبعوث شدن به رسالت بی آن که در آن هیچ گونه دگرگونی و از هم گسیختگی روی دهد، آن را به صورتی منسجم و خالی از تناقضی که در داستان خفتگان هفتگانه وجود دارد و جیمز ساروجی مدعی شده که حقیقت این قضیه است، ذکر کرده باشد. و چگونه ممکن است برای پیامبر ﷺ میسر شده باشد که آن داستان (حقیقی) را بنا بر اعتقاد آنها از تناقض خالی کند و هماهنگی و انسجام آن را بدان بازگرداند جز این که اذعان کنیم که آنچه او بیان کرده، حقیقتی است که از سوی پروردگارش به او وحی شده

است.

اما گفتار گیبون مبنی بر این که پیامبر ﷺ این داستان را در سوریه شنیده به رغم آن که این قصه در (افسوس) واقع در آسیای میانه اتفاق افتاده، گویای این است که آن در سوریه به صورتی شایع بوده که با آنچه در داستان خفتگان هفتگانه ترسیم و به جیمز ساروجی نسبت داده شده، اختلاف داشته است، به طوری که هرگاه این داستان با صورت سوری آن مقایسه شود یعنی همان صورتی که بنا به ادعای گیبون باید با آنچه در قرآن آمده مطابق باشد، روشن خواهد شد کدام یک از این دو صحیح و دقیق و منسجم و کدام دروغ و مشوش و ناهماهنگ است. این استدلال بنا بر فرض صحت این ادعاست که پیامبر ﷺ این داستان را به هنگام دیدار خود از سوریه شنیده باشد. علاوه بر این، آنچه جیمز ساروجی نقل کرده، داستانی دروغ و ساختگی است که به منظور خدمت به اهداف کلیسای کاتولیکی پرداخته شده است.

اکنون هرگاه معجزه اصحاب کهف در افسوس روی نداده، و قهرمانان آن دو پادشاه یکی به نام (دیکوس) و دیگری (تیودوسیوس) دوم یا کوچک نبوده، و آنچه (دیونیس) در کتاب موهوم خود ذکر، و جیمز ساروجی در مواعظ دروغین خود درباره خفتگان هفتگانه نقل کرده صحیح نباشد، پس داستان حقیقی اصحاب کهف کدام است؟ و به چه صورت تحقق یافته است؟ بی شک این قصه بدان گونه نیست که آن را سران دروغ و تزویری نقل کرده‌اند که مسیحیت حقیقی را تحریف کردند، و مسیح را خدا قرار دادند؛ و از خدای یگانه سه خدا به وجود آوردند، بلکه به گونه‌ای است که ما آن را در فصول آینده این کتاب بیان خواهیم کرد.

## فصل چهارم

### اصحاب کهف چه کسانی هستند؟

پس از آن که ما در فصل پیش تملیخا و مکسمیلینا و جز اینها را که در داستان خفتگان هفتگانه اسامی اصحاب کهف شمرده شده است نفی، و بر صحت اعتقاد خود در این باره استدلال کردیم، اکنون ضروری است برای خواننده روشن کنیم که اصحاب کهف حقیقی چه کسانی هستند؟ و موطن صحیح آنها کجا، و غاری که به آن پناه برده بودند، کدام است؟ علاوه بر لزوم روشن کردن عقیده مذهبی صحیح آنها که از نوع مسیحیت بولس نبوده، چه آن بر پایه این که مسیح فرزند خداست و بر عبادت اقا نیم سه گانه استوار است، و نیز یهوه را که خدای بنی اسرائیل است پرستش نمی کردند، زیرا یهود به آن جسمیت داده و صفاتی را بر طبق هواهای نفسانی خود به آن داده بودند، بلکه آنان از این عقیده اسلامی برخوردار بودند که مبتنی است بر ایمان به خداوند یگانه‌ای که نزاده و نمی‌زاید و همتایی ندارد، و به فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران او ایمان داشتند.

شاید ذکر این امور اقتضا کند که ما وضع فلسطین را پیش از بعثت مسیح توضیح، و فرقه‌های یهودی را که آن زمان در آن سرزمین زندگی می‌کردند، شرح دهیم، و به دوری یا نزدیکی آنها به اعتقادات صحیح اشاره، و موضعگیری آنها را در برابر دعوت عیسی علیه السلام بیان کنیم، و موقعیت آنها را بر روی نقشه این منطقه، و احوال آنها را پس از وقوع برخورد میان آنها، و سپس میان آنها و دولت روم روشن سازیم.

پس از اینها برای خواننده روشن خواهد شد که کدام یک از این مذاهب و طوایفی که از آنها سخن خواهیم گفت، طایفه‌ای است که می‌توان اصحاب کهف را بدان منسوب

داشت: آیا آن طایفه صدوقیین است که به روز رستاخیز و حساب ایمان نداشتند، یا فرقه فریسیین است که هر چند به قیامت و حساب معتقد بودند لیکن این عقیده صحیح را تحریف و از شریعت خود منحرف شده بودند، یا طایفه آسینیین و به قول استاد عقّاد آسینیین است که به خداوند یگانه و رستاخیز و حساب و قضا و قدر و فرشتگان و پیامبران ایمان داشتند، یا طایفه نصارا و به گفته استاد عقّاد نذیریین است که پیوسته از آیین صحیح خود منحرف شدند تا آن جا که بولس مدعی شد مسیح، فرزند خداست و آثاری که بر این عقیده مترتب و منتهی به الوهیت مسیح و مادرش مریم عذرا شد.

### ارتباط اصحاب کهف با یهود

به رغم آن که در تورات به آمدن مسیح و این که او پیامبری است که پس از موسی عليه السلام ظهور خواهد کرد، بشارت داده شده، با این حال کتب و اسنادی که پیامبران بنی اسرائیل وضع کردند، همگی از یک نجات دهنده، الهی سخن می‌گویند که برای رهایی دادن بنی اسرائیل از دست دشمنانشان ظهور خواهد کرد، و این نجات دهنده یا خود یهوه و یا پسر و یا نماینده او مسیح است.

ویل دورانت می‌گوید: <sup>۱</sup> «قول درست، این است که اعتقاد به خدای نجات بخش از غرب آسیا به کشور ایران و بابل راه یافته است، زیرا در آیین زردشت سراسر تاریخ و زندگی بشر به صورت نبرد میان نیروهای مقدّس نور و قوای شیطانی ظلمت تصویر شده است که سرانجام نجات دهنده‌ای به نام سوشیانت یا مثراس ظهور خواهد کرد تا میان مردم داوری کند، و عدالت و صلح دایم را برقرار سازد».

این افکار و اندیشه‌ها به همین گونه به کتب و اسفار یهودی منتقل شده است، کتاب (دانیال) که در سال ۱۶۵ پیش از میلاد نوشته شده تا یهود را به ایستادگی در برابر انتیخس ایفانس تشویق کند، پیوسته میان یهود که معتقدند یهوه آنها را برای مدّتی طولانی تحت سلطه بت پرستان رها نخواهد کرد منتشر می‌شود. کتاب (اخنوخ) که به ظنّ غالب ساخته مؤلفانی چند میان سالهای ۱۷۰-۶۶ پیش از میلاد است، صورت

۱- قصه الحضاره، ج ۳، جزو ۳، ص ۱۸۰.



خوابهایی را نقل کرده که بر پدر بزرگ نازل شده همان کسی که در سفر تکوین (آیه ۲۴ از پنجمین اصحاب) با خدا به گردش پرداخته است. این سفر از فرود آمدن شیطان و همراهانش و نتایج آن که به دخول شرور و آلام در زندگی بشر سپس به نجات انسانها به دست مسیح و وقوع حکومت دینی منجر می شود سخن می گوید.

در سفر رؤیا از خاتمه دادن شرّ و گناه در زمین بر اثر مداخله خداوند یا اعزام پسرش به زمین یا نماینده او مسیح سخن گفته شده است، واژه مسیح که به عبری محسیح می گویند در بسیاری از جاهای تورات یا عهد قدیم ذکر شده، و یهودیانی که ترجمه یونانی سبئینه تورات را در حدود سال ۲۸ پیش از میلاد نوشته اند، آن را به کلمه یونانی Christos ترجمه کرده اند که به معنای کسی است که روغن مقدّس بر او ریخته شده یا به او مالیده شده است. و آیا اشعیای پیامبر در یک صد سال پیش، از این امر خبر نداده است، چه او می گوید «برای من فرزندی زاییده خواهد شد، و به من پسری داده می شود که ریاست بر شانه او نقش بسته، و نامش شگفت انگیز و هیجان آور است، خداوندی توانا، پدری ابدی، و رئیس صلح و سلام می باشد».

بنابراین، یهود پیش از تولّد مسیح، وجود فرزندی را برای خدا در تفکّر خود داشتند، و زمینه را برای شیوع این عقیده که برای خدا فرزندی است، فراهم کردند. آنها این افکار را که زاییده عقاید بت پرستان بود چه از مصر و چه از ایران به میان خود منتقل کردند و معروف است که یهود در هنگامی که به بابل تبعید شده بودند تحت تأثیر افکار بابلیها قرار گرفتند.

با این همه، یهود یا بهتر بگوییم سران آنها نخستین کسانی بودند که در هنگامی که مسیح ظاهر شد به دشمنی با او برخاستند، و سبب دشمنی آنها با وی آن بود که در شخصیت مسیح علیه السلام و روش و دعوت او چیزی نمی یافتند که بتواند انتظارات آنها را تحقّق دهد، آنها که در بند اسارت رومیان بودند از دیر زمان به کسی چشم دوخته بودند که آنان را از خواری و ستم و بردگی رهایی دهد، و طبعاً انتظار داشتند که این نجات دهنده، شخصیتی همسنگ موسی، داوود، و یا سلیمان، و پیامبری جنگاور و نیرومند باشد که آنها را بر دشمنانشان پیروز گرداند، و انتقام آنها را از آنان بگیرد. این افکار به

عموم مردمی که با برخی از صلحا در انتظار ظهور شخصیتی رهایی بخش مشارکت داشتند منتقل شده بود، واز جمله این شایستگان (شمعون) و دیگر (آنا) دختر فانبول و کسانی جز اینها بودند که عمر خود را پیرامون معبد با روزه‌داری و انتظار و نماز تضرع گذرانده بودند تا شاید این شخصیت رهایی بخش را پیش از مرگ خود دیدار کنند، و دل‌های مردم پر از این انتظار بود.<sup>۱</sup>

آنچه در خور توجه است، این که یهود تا نزدیک به دوست سال پس از میلاد عیسی بن مریم ﷺ ظهور مسیح را انتظار می‌کشیدند، و آن بدین سبب بود که آنها یا بهتر بگوییم اکثریت آنها نمی‌توانستند بپذیرند که عیسی بن مریم ﷺ همان مسیح موعود است، زیرا آنها اختلاف روشنی میان او و مسیحی که اخبارشان برای آنها تصویر کرده بودند، مشاهده می‌کردند. پس از حوادث سالهای ۱۱۵ - ۱۱۶ میلادی که یهودیان دست به کشتار غیر یهودیان زدند و در نتیجه غیر یهودیان تعداد انبوهی از یهودیان را به قتل رسانیدند، و بعد از آن که این فتنه خاموش شد، یهودیان باقی مانده همچنان بر این آرزو بودند که مسیح ظهور فرماید، و هیکل یا معبد آنها را بازسازی کند، و آنها را پیروزمندانه به اورشلیم بازگرداند. در شورش‌های که به سال ۱۳۲ میلادی روی داد، و آن بازتاب تصمیم امپراتور (هادریان) بود که در سال پیش از آن اعلام کرد مصمم است آرامگاه تازه‌ای در محل معبد یهودیان برای ژوپیترا<sup>۲</sup> بسازد، و آشکارا فرمانی دایر بر جرم بودن ختان و تحریم تعلیم شریعت یهود صادر کرد، (شمعون بارکوشیبا) که این شورشیان را رهبری می‌کرد مدعی شد که او همان مسیح است. این شورش با شکست سختی که رومیان بر آن وارد کردند به پایان رسید.

برخی از تاریخ‌نگاران مسیحی گفته‌اند (هادریان) که به تخریب اورشلیم و معبد یهودیان اقدام کرد آیین یهودیت را که به تدریج مسیحیت را به رنگ خود در می‌آورد در حد پایانی خود قرار داد، و اگر وضع سابق استمرار می‌یافت، مسیحیت به صورت یکی از مذاهب اصلاحی یهود در می‌آمد که از قیود کهن شرعی و تعهدات مذهبی سنگینی

۱- قصة الحضارة، ص ۱۸۳.

۲- طبق افسانه‌های روم قدیم، وی خدای خدایان معادل (ژئوس) یونانی پسر ساتورن بود، و زن او «ژانو» نام داشت (فرهنگ معین) - م.

پاسداری می‌کرد و می‌گویند اگر این نظریه پیروز می‌شد به همان گونه که اورشلیم ویران گردید اوضاع به ویرانی مسیحیت منجر می‌شد، و یا در آن شرایط تیره و سخت به صورت یکی از مذاهب یهودی در می‌آمد که پیروان آن از نظر یهود عامی و بی سواد بوده و اتباع درجه دوم به شمار می‌آمدند و بر طبق معمول آنان را «ره یافتگان تازه» یا «ره یافتگان نو» می‌نامیدند.<sup>۱</sup>

### طایفه‌های یهودی

یهود پیش از ظهور مسیح عَلَيْهِ السَّلَام به سه طایفه منقسم می‌شدند: صدوقیون، فریسیون، آسیون، این سه طایفه در باره رستاخیز و روز حساب با یکدیگر اختلاف داشتند. صدوقیون معتقد بودند که در کتب اولیه یهود از رستاخیز و روز آخرت ذکری نشده است و صلحای آنها از زندگی دیگری پس از زندگی دنیا نام نبرده‌اند، از این رو به این امور اعتقاد نداشتند. حمله بر مسیح عَلَيْهِ السَّلَام به رهبری دو تن از کاهنان بزرگ همین صدوقیون به نام «حنانیا» و «قیافا» صورت گرفت.

اما فریسیون به رستاخیز و روز حساب معتقد بودند، و عدم اعتراف دشمنان خود را به این دو اصل زشت و ناپسند می‌شمردند. اینان در انتظار خلاصی به دست مسیح رهایی بخش در جهان ارواح بر یهودیان دیگر سبقت داشتند، و این دو طایفه بزرگترین طایفه‌های یهود بودند. و طوایف دیگر از نظر تعداد و جمعیت خیلی کمتر از این دو طایفه بودند چنان که از لحاظ نیرو و ثروت نیز وضع به همین گونه بود.

### طایفه آسینین

این طایفه بیشتر از همه طوایف یهود که پیش از میلاد مسیح وجود داشته‌اند، وضع آنها چه از لحاظ پیدایش و انقراض و چه از نظر عقاید و افکار مبهم و پیچیده است، از این رو آرا و عقاید درباره آنها اختلاف و تباین دارد. برخی گفته‌اند همین طایفه بوده‌اند که در منطقه‌ای که بعدها به ویرانه‌های قمران معروف شده سکنا داشته، و طایفه قمران

1- C.C. Baron Bunsen, God in History. vot. 3.p.51

نامیده شده‌اند، چه در دخمه‌هایی که در سال ۱۹۴۷م در آن جا کشف شده به آثاری دست یافته‌اند که آنها را لغایف (طومارهای) قمران نامیده‌اند، آنها عبارت از اسنادی از چرم است که این طایفه نظامات و عقاید و آرای خود و امور بسیار مهمّ دیگری را بر روی آنها ثبت و موضوعات تازه‌ای از تاریخ یهود را روشن، و تزویر آنها را در جعل و تحریف تورات آشکار کرده، و مسیحیان را در اخذ بسیاری از افکار و مبادی این طایفه و نسبت دادن آنها به مسیح رسوا ساخته‌اند.

دسته دیگر گفته‌اند طایفه آسینّه غیر از طایفه قمران است و دلایلی بر مدّعی خود اقامه کرده‌اند که اگر چه قاطع نیست لیکن این اعتقاد را که طایفه آسینّه همان طایفه قمران است دچار شکّ می‌سازد، و ما این مطلب را پس از این روشن خواهیم کرد. آنچه در آن شکّ نیست این است که این طایفه خواه دو طایفه جدا و خواه یکی باشد در نام آن اختلاف است، گاهی آنها را به سبب صفات ویژه و مهارتهایی که افراد آنها دارا بوده‌اند آنان را آسینّه، و گاهی به مناسبت محلّی که در آن اقامت داشته‌اند، آنها را قمرانیّه نامیده‌اند. به نظر می‌رسد که نامیدن آنها به قمرانیّه تنها پس از کشف طومارهایی که در دخمه‌های قمران به دست آمد، و این سرزمین محلّ زندگی آنها بود، صورت گرفته و پیش از آن تاریخ سابقه نداشته است، با توجّه به موضعگیری عادی آنها در برابر دو طایفه بزرگ یهودی یعنی صدوقیون و فریسیون و غیرتمندی آنها نسبت به داشتن عقاید صحیح، و تمسک آنها به تورات حقیقی و پاسداری از آن بعید به نظر می‌آید که اینان در نسخه‌هایی از تورات که نزد آنها بوده هرگونه تغییر یا تحریفی را به وجود آورده باشند، و این مطلب از اموری است که بررسیهای تحقیقی و تطبیقی پژوهشگران در ادیان و مذاهب آن را تأیید می‌کند.

چنان که گفتیم در نام این طایفه اختلاف است، در حالی که ویل دورانت می‌گوید<sup>۱</sup>: نام آنها (آسیه) است که مشتقّ از واژه کلدانی (اسشای) Aschai و معنای آن حَمّام کننده می‌باشد، دائرةالمعارف امریکایی می‌گوید: نام آن Essenes مشتقّ از واژه آرامی Hasen است، و این به واژه عبری Hasidim نزدیک و به معنای پرهیزگار و باورع است. اما استاد

۱- حیاة المسیح، ص ۴۱.

عباس عقّاد می‌گوید<sup>۱</sup>: «آنچه از این اقوال متعدد رجحان دارد این است که نام مذکور از واژه (آسی) گرفته شده که به معنای پزشک یا نطّاسی در زبان آرامی است، و آن در زبان عربی نیز به همین معناست، چه زبان آرامی، نزدیکترین زبانهای سامی به زبان عربی است. درست این است که دارندگان این طریقه آسین نامیده شوند، چه آنان روان پزشکی را پیشه خود ساخته بودند، و معالجه بیماران را از طریق ادعیّه و اوراد ادعا می‌کردند، همچنین علم به خواص داروهای گیاهی را مدّعی بودند. آلیجرو<sup>۲</sup> نیز در آن جا که گفته است آسینیون در درمان بیماران مجرب بودند همین مطالب را ذکر کرده است. همچنین (یوسفیوس) از این موضوع خبر داده و گفته است: آنها آگاهیهای خود را به ویژه در باره گیاهان همچنین معادن از گذشتگان به دست آورده بودند، و می‌گوید: تفسیری که از هر تفسیر دیگر قانع کننده‌تر است و می‌توان آن را از نام یونانی این طایفه: Essacoe or esenci که منطبق با نام آرامی asayya آنهاست بیرون کشید به معنای «پزشکان معالج است» و این متناسب با نامی است که فیلو Philo بر نظایر مصری آنها اطلاق کرده و آنها را «کارشناسان فنّ درمان» نامیده است. چه معروف است که این طایفه پیش از انتقال به فلسطین در اسکندریه اقامت داشته‌اند. آلیجرو اعمال مسیح عليه السلام را در درمان بیماران به سبب ارتباط او با این طایفه و یادگیری از آنها ذکر<sup>۳</sup> و آنچه را در انجیل لوقا<sup>۴</sup> در باره زنی که فلج بوده و مسیح او را شفا داده نقل کرده است که: «او در روز شنبه در یکی از مجامع تدریس می‌کرد، ناگهان زنی که هیجده سال دچار ضعف و ناتوانی و پشتش خمیده بود و نمی‌توانست راست بایستد وارد شد، هنگامی که یسوع او را دید برایش دعا کرد و به وی گفت ای زن! تو از ضعف رهایی یافتی، و دستش را بر او نهاد که بی درنگ راست ایستاد، و خدا را سپاس گفت».

1 - John Alkerto, the dead sea serois, Ateapptaisal, p. 147.

2 - John Allegro, The Dead sea setolls, Ateapptaisal, p,147

۳- عیسی عليه السلام از پیامبران اولوالعزم است، و شفای بیماران به دست وی از معجزات او بوده که به اذن و قدرت الهی انجام می‌داده است. چنان که در قرآن کریم آمده است: *وَأُبرئُ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ وَ احيى الموتى بِإِذْنِ اللَّهِ (من کور مادرزاد و جذامیان را شفا می‌دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم) - م.*

۴- اصحاح ۱۳، فقرات ۱۱ تا ۱۳.

لیکن کسان دیگری بر این عقیده‌اند<sup>۱</sup> که واژه (آسیه) در اصل (قصیه) بوده که حرف الف در مقابل قاف قرار گرفته و آن به معنای گوشه‌گیران و اخته شدگان منقطع از شهوات است و گفته‌اند: در انجیل از این جماعت یاد شده در آن جا که گفته است: «برخی از این اخته شدگان به همین گونه از مادر زاییده شده‌اند و بعضی را مردم خصی یا اخته کرده‌اند، و دسته‌ای در راه رسیدن به ملکوت خداوند مانند اخته شدگان زندگی می‌کنند» و این به کاهنان و راهبان دیرهای قمران اشاره دارد.

با این حال، این تردید نسبت به آنچه عقّاد و جز او گفته‌اند باقی است، چه آسینین به زبان یونانی ملقب به اتقیاه (پرهیزگاران) بوده‌اند، زیرا در زهد و بی میلی نسبت به زن و فرزند و مال، و اطاعت از شریعت خود زیاده روی می‌کردند.

از آسینین، آگاهیهای اندکی به دست آمده، از جمله آنها چیزی است که تاریخ نگار یهودی به نام (فلافیوس یوسفیوس) Flavius Josephus ذکر کرده است، وی تعداد افراد این طایفه را در حدود چهار هزار نفر تخمین زده که اکثر آنها در جنوب فلسطین زندگی می‌کرده‌اند. همچنین فیلون Philo Judaeus فیلسوف و او یکی از سه نفری است که در باره این طایفه به بررسی پرداخته و محل زندگی و عقاید خاص آنها را ذکر کرده است، سومی تاریخ نگار بزرگ رومی به نام (پلینی) Peliny است که در سال ۷۹ میلادی در مصر وفات یافته است، او درباره آسینین گفته است: آنان گروه خاصی از مردم بودند که وضع آنها از هر طایفه دیگری در این جهان شگفت انگیزتر است، چه آنها از زن دوری می‌جستند، و افراد آن به کلی جنسیت را ترک کرده بودند، آنان مردم فقیری بودند که جز درختان چیزی را مالک نبودند، و زندگی را به عزوبت و تجرد سپری می‌کردند، و به ثروت و توانگری رغبت نداشته به عزلت و گوشه‌گیری مایل بودند، و زندگی سرگرم کننده و پر سر و صدای دنیا را دشمن می‌داشتند، و پیوسته در حال توبه و انابه بودند.

یوسفیوس، بیزاری آسینین را از ازدواج توجیه کرده، گفته است: آنان اصل از دواج را محکوم نمی‌کردند، لیکن می‌خواستند خود را از هرزگی و فسوق زنان دور بدارند، زیرا معتقد بودند زنی یافت نمی‌شود که خود را برای یک مرد آماده اخلاص و اختصاص

۱- دراسات انجیلیه، یوسف درة الحداد، ج ۲، مصادرالوحي الانجیلی، تاریخ المسیحیه، ص ۶۰۷.

کرده باشد. فیلون در کتابش به نام: *Apologia pro Judaeis* آرای بی رحمانه‌ای را که آسینیون به طور کلی نسبت به زنان داشته‌اند به دست آورده و ذکر کرده است، از جمله این که زنان خودپسند، بسیار حسود و در فاسد کردن اخلاق همسران خود، و گمراه کردن آنها از طریق ایجاد فتنه به شکلی تقریباً پایان ناپذیر مهارت دارند.<sup>۱</sup>

استاد عقّاد درباره این طایفه می‌گوید:<sup>۲</sup> «منشا و قدرت آنها شدت عقیده و نظم در طریقه... بود، و دلالت و ارشاد آنها مهمتر از نیرو و قدرت آنها به شمار می‌آمد، زیرا آنها طایفه خالصی از امت اسرائیلی بودند که در شعارها و عبادتها و آرا و اسرار خود استقلال داشتند، و نزدیک بود در روابط دینی و قومی خود نیز به کلی از هیکل (معبد) جدا و مستقل شوند، و اگر به تقدیم قربانی و به هیکل اعتراف نداشتند ممکن نبود بتوان آنها را از طوایف یهود به شمار آورد».

استاد عقّاد می‌گوید: این طایفه در قرن دوم پیش از میلاد در اسکندریه پرورش یافتند، و بسیاری از طرق عبادات سرّی و برخی از مذاهب فلسفی را از مدارس آن فرا گرفتند، این گفتار استاد عقّاد با آنچه (ویل دورانت) گفته است اختلاف زیادی ندارد، وی گفته است: افراد این طایفه عقاید و عبادات خود را از دیدگاههای زهاد و نظامیهایی که در قرن اول پیش از میلاد مسیح در جهان منتشر بود اخذ کردند، همچنین این طایفه با یکدیگر رابطه برادری برقرار می‌کردند و در سفرها دو نفری همسفر می‌شدند، و در شهرهای مسکونی یا در محلهایی که مردم برای گردش و گذران اوقات فراغت به آن جا رفت و آمد می‌کردند، کمتر دیده می‌شدند.

نیز آنچه در دائرة المعارف آمریکایی درباره تاریخ ظهور این طایفه ذکر شده با سخنان عقّاد مطابقت دارد، چه دائرة المعارف مذکور، تاریخ پیدایش این طایفه را میان سالهای ۴۰ پیش از میلاد تا ۶۸ میلادی تعیین کرده است.

اعضای طایفه آسینیون به قیامت و زنده شدن مردگان و رسالت مسیح مخلص ایمان داشتند، و معتقد بودند که اخلاص رستاخیز، روحی است که مردم را به سوی زندگی

1 - Allegro, op, Cit,p.117

۲ - حیاة المسیح، ص ۴۳.

مبتنی بر استقامت و صلاح راهنمایی می‌کند، و در طلب خشنودی خداوند پیشگام آنها «عمواس» پیامبر بود، او به مردم می‌آموخت که تقرب جستن به خدا از طریق عدالت و رحمت بهتر از طلب تقرب به وسیله قربانیاها و هدایاست، تاریخ نگار یهودی «یوسفیوس» می‌گوید: بسیاری از آنان در پرتو خوراک ساده و زندگی منظمی که داشتند، بیش از یک صد سال عمر می‌کردند.

دائرةالمعارف امریکایی می‌افزاید که فرهنگ آسینین از عهد قدیم (تورات) و تمرین بر نظامات خود، و خواندن سرود و تسبیح و سپاس خداوند تشکیل می‌شد. آنان آمدن مسیح را انتظار می‌کشیدند تا بر روی زمین مملکتی پدید آورد که در آن مردم از مساوات و برابری بهره‌مند، و در آن کسانی وارد شوند که از زندگی پاک و پاکیزه برخوردار باشند، آنها در دعوت به صلح و سلام تعصب شدیدی داشتند، و از ساختن ابزار و ادوات جنگی امتناع می‌ورزیدند، اگر چه نسبت به نبرد میان قوای خیر و نیروهای شیطانی که توصیف آن در سفر رؤیا آمد، توجه و اهتمام زیادی به کاری می‌بردند. همچنین معتقد بودند که پیش‌گویی تورات درباره زندگی طایفه‌ای که ادعا می‌کردند از حد نخستین کاهن اعلا که هارون برادر موسی است، خارج شده رو به سرازیری می‌رود در آینده تحقق خواهد یافت. آنها به آیین راستین یا سنتی ارتدوکس (Orthodox) به ویژه به آنچه مربوط به روش طهارت و پاکیزگی بود، سخت پای بند بودند، چنان که مراسم تعمید را به مناسبت این که از سنتهایی است که بیانگر پشیمانی و حصول معرفت است انجام می‌دادند، و معتقد بودند که کافی نیست این مراسم تنها یک بار انجام شود، و این امر یکی از موارد اختلاف آنها با عموم یهودیان و یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) بود که اعتقاد داشت یک بار تعمید کافی است، او در زهد و پارسایی به این طایفه تشبیه می‌جست،<sup>۱</sup> بلکه گفته شده وی یکی از افراد این جماعت بوده است. از این رو آنان در رد تعدیلاتی که مبتنی بر تساهل و چشم پوشی بود و دو طایفه دیگر یهودی به نام صدوقیون و فریسیون آنها را در نتیجه تأثیرات بیگانگان وارد دین کرده بودند، پافشاری می‌کردند.

۱- مأخذ پیشین، ویل دورانت، ص ۲۱۶.



این امر، مهمترین اسباب اختلاف میان آنها و سایر یهودیان بود و باعث شد که آنان در بیابانهای فلسطین و دور از اجتماعات مستقر در آن سرزمین وطن کنند تا از زیانهایی که در نتیجه ستمگریهای دیگر یهود بر آنها وارد می شد دور بمانند، و بتوانند به معتقداتی که مورد رد و انکار دیگران بود، عمل و آنها را از تباهیها و آلودگیهای اجتماعات فاسد یهودی مصون بدارند، آنان اعتقاد داشتند که خداوند، جهان را به دو بخش تقسیم کرده است، در یک بخش، جماعت برگزیده‌ای که بقایای حقیقی امت اسرائیل می باشند قرار دارند، و در بخش دیگر فرزندان ظلمه و ستمگران‌اند، و بر این باور بودند که آنان تنها فرقه‌ای هستند که از عذاب روز قیامت رهایی خواهند یافت.

دائرةالمعارف امریکایی درباره آنچه به تاریخ این طایفه مربوط می شود نقل کرده است که پس از انقلاب مکابیه<sup>۱</sup> که برخی اوقات انقلاب هسمونیه (۱۶۷ ق.م) گفته می شود یهودیان پرهیزگار برای رهایی از توهمات ناشی از اجرای عقاید هسمونیه اقدام کردند، و جمعیت آسینیه مخالف با فریسیین و صدوقیین را تشکیل دادند، آسینون خود را جامعه اسرائیل جدید می شمردند. و به وسیله سه تن کاهن و دوازده نفر از شخصیت‌های شهرنشین حکمرانی می کردند، همچنین آمدن مسیح و پادشاهی او را انتظار می کشیدند چه او از نظر پادشاهی از دودمان داوود، و از جنبه کهنات از خاندان هارون بود. این طایفه حتی پیش از میلاد مسیح و ظهور دعوت او نیز از دیگر طوایف یهود جدا و متمایز بود، و هنگامی که نصرانیت را به صورت اصلی و صحیح آن پذیرفتند، خود را نمایندگان انجیل یا عهد جدید به شمار آوردند، اما در مورد عهد قدیم (تورات) و عهد موسی معتقد بودند که آن در نتیجه گمراهی بنی اسرائیل نقض و نسخ شده است، و تنها آنان سلاله باقیماندگانی هستند که پیامبران... درباره آنها سخن گفته‌اند، و آنان اسرائیلیان بحق می باشند.

قابل ذکر است که آگاهیهای مربوط به طایفه آسینیه به طور کلی بسیار اندک است، زیرا آنها نوشته‌هایی از خود به جا نگذاشته‌اند، و همین امر باعث افزایش جدال پیرامون

---

۱- اسفار مکابئون پنج و مشتمل بر تاریخ استقلال یهود در تحت سلطه خانواده مکابیان است، و اسفار مذکور را یوکرها، اسفار مجعوله می‌گویند» (قاموس کتاب مقدس) - م.

گفته‌های مورخان درباره این طایفه و میزان وثوق به سخنان آنها شده است، هنگامی که آثار و اسناد بحرالمیّت در منطقه‌ای که به ویرانه قمران معروف است، کشف گردید، و اکثر قریب به اتفاق مورخان و باستان شناسان و دست اندرکاران علم تطبیق ادیان بر این گمان شدند که این اسناد اختصاص به طایفه آسینین دارد، و آنها این اسناد را از خود به جای گذاشته‌اند، مقدار آگاهیهای مربوط به این طایفه افزایش یافت، و برای پژوهشگران و کاوشگران آثار این طایفه به طور خاص و برای پژوهشگران پدیده مسیحیت به نحو عام بنیانی قوی فراهم شد تا بررسیها و پژوهشهای خود را بر آن اساس قرار دهند، جز این که در میان دانشمندان غرب شخصیت دانشمندی پیدا شد که مدعی گردید طایفه آسینین غیر از طایفه قمران است و او (ژان آلیجرو) است، وی اموری را که آنها را دلایل این اعتقاد خود شمرده، ارائه کرده است.

از جمله آنها، گفتار اوست مبنی بر این که طایفه آسینین مانند طایفه قمران در بیابان زندگی نمی‌کردند بلکه به صورت جمعیت‌هایی کوچک در شهرک‌هایی از فلسطین که متصل به شهرها و روستاها بود بسر می‌بردند، و هرگاه از محلی به محل دیگر مسافرت می‌کردند و به یکی از شهرک‌های برادران هم طایفه خود وارد می‌شدند آنها، برادران تازه وارد را میهمان خود تلقی و به اعتبار این که آنان از مالکیت عمومی این شهرکها استفاده می‌کنند، همه نیازمندیهای این وارد شدگان را تأمین می‌کردند.

از این رو این وارد شدگان هیچ چیزی را که معمولاً مسافران در سفرهای خود به همراه می‌برند با خود نمی‌بردند، زیرا در هر جا که وارد می‌شدند، اشیای مورد نیازشان را در دسترس خود می‌یافتند. نیز می‌گوید: وضع طایفه قمران با این نظامات تطبیق نمی‌کند، چه آنها در یک محل اقامت داشتند، و در شهرک‌های متعدد بسر نمی‌بردند، با این حال، نظامات طایفه قمران شباهت نزدیکی به مقررات طایفه آسینین داشت، چه اینها نیز نیازمندیهای مسافران و عابران را از حیث جا و خوراک تأمین می‌کردند به ویژه هرگاه تهیدست و بینوا بودند.

آلیجرو نظام اجتماعی آسینین را با اعمالی که مسیح عَلَيْهِ السَّلَام انجام می‌داده است مقایسه می‌کند، زیرا او معتقد بوده که مسیح، بسیاری از مقرراتی را که طایفه مذکور اجرا

می‌کرده‌اند، اقتباس کرده است. وی می‌گوید: مسیح، پیروانش را به مناطق مختلف روانه می‌کرد و مطمئن بود مردمی که با آنها تماس خواهند گرفت از آنها به خوبی پذیرایی خواهند کرد. و به آنچه در اصحاح دهم، انجیل متی آمده اشاره کرده که: طلا و نقره و مس را در مناطقی که هستید برای خود گرد نیاورید، همچنین توشه‌دان و دو جامه و کفش و عصا را، چه عمل‌کننده مستحق خوراک خویش است». نیز آلیجرو موضع آسینین را در قبال زنان و موضع طایفه قمران را در برابر آنها مقایسه می‌کند، به گونه‌ای که اصرار او بر این که اینها دو طایفه جداگانه‌اند در این مقایسه آشکار می‌گردد، او می‌گوید:<sup>۱</sup>

«به همین گونه، دلایل بسیاری برای مقایسه جماعت قمران و طایفه یهودی قدیمی، معروف به آسینین که یوسفیوس و تاریخ نگاران دیگر برای ما توصیف کرده‌اند، می‌یابیم و بسیاری از پژوهشگران معتقدند که جماعت قمران دست کم با یکی از شاخه‌های جنبش آسینون که افراد آن ازدواج نمی‌کردند، اتحاد داشته است، و می‌کوشند اثبات کنند که یکی از اسناد مکشوفه قمران شامل چیزهایی است که می‌توان به وسیله آن استدلال کرد بر این که این طایفه، تعدیلاتی را در تعالیم تورات به وجود آوردند تا با روشهایی که داشتند توافق داشته باشد.

جز این که آلیجرو با استناد به برخی از اسناد بحرالمیّت که آنها را مورد بررسی قرار داد؛ استدلال می‌کند که در جماعت قمران برخلاف آسینین، زنان و کودکان دیده می‌شوند، چه در این اسناد آمده است: «هنگامی که زنان حاضر می‌شوند به طور دسته جمعی حضور می‌یابند و کودکانی به همراه آنهاست، و میثاقی که همه اعضای این جماعت را به هم پیوند می‌دهد برای آنها خوانده می‌شود». در مورد آنچه مربوط به ازدواج می‌شد، این طایفه مقرر کرده بود که هر مردی زمانی می‌تواند زنی را به همسری برگزیند که به بیست سالگی عمر خویش رسیده باشد، و بر انسان لازم است پس از رسیدن به این سن، تفاوت میان خیر و شر را بشناسد و با مسؤولیتهایی که بر ازدواج مترتب می‌شود آشنایی یابد. اما در مورد زنی که عزم دارد او را به همسری برگزیند، تا

1 - Allegro, op, cit, p, 118

وقتی مرد به سن بیست سالگی نرسیده است، زن می‌تواند در صورتی که آن مرد عملی مرتکب شود که مستلزم اقدامات قانونی باشد بر ضد وی شهادت دهد. همچنین حق دارد در اموری که مربوط به اهداف زندگی اوست، شخصاً تصمیماتی بگیرد.

دلیل دیگری نیز بر وجود زنان در قمران در دست است، و آن عبارت از کشف اسکلتهای زنان در گورستان این طایفه است و مهمتر آن که از یکی از اسناد موثق دمشق آشکار می‌گردد که این سند برای سامان دادن زندگی خانوادگی تنظیم شده است، چه آن از زنان بیوه و شوهر نکرده و نیازمند به کمک و نیز به آنچه به طلاق مربوط می‌شود، سخن می‌گوید زیرا افراد طایفه قمران، دارای همان گرایشی بودند که به یسوع نسبت داده شده و موعظه جبل نامیده شده است، در آن جا که فرموده است:<sup>۱</sup> «گفته شده کسی که همسرش را طلاق دهد باید به او طلاق نامه بدهد، اما من به شما می‌گویم کسی که همسرش را جز به علت ارتکاب زنا طلاق دهد، او را وادار به زنا کرده است، و کسی که زن طلاق داده شده‌ای را به ازدواج خود درآورد، زنا می‌کند». این تحریم طلاق، ضد عادت علمای یهود بود چه آنها طلاق را آزاد می‌دانستند. اسناد دمشق مانند یسوع، مردی را که در زندگی خود دو زن را از پی هم به ازدواج خود در آورد، مشمول مجازات قرار می‌دهد. با آن که تعالیم طایفه قمران بر تعلیمات مسیح سبقت داشته است، موضع تعالیم این طایفه نسبت به زنا چشم نیز به همین گونه است، چه نگاه کردن به زن از روی شهوت به منزله زنا شمرده شده است، در تعالیم این طایفه، سخن از شهوتی که در پی نگاه در انسان پدید می‌آید، و از سرکشی قلب گنهکار و چشمان پر از شهوت سخن گفته شده است. سپس یسوع ظهور می‌کند و می‌گوید: «شنیده‌اید که به پیشینیان می‌گفتند زنا نکنید، اما من به شما می‌گویم هر کسی از روی شهوت به زنی نگاه کند در دل خود با او زنا کرده است».<sup>۲</sup>

این مسایل همگی گویای آن است که مجتمع قمران برخلاف آسینین با زنان پیوند داشته و ازدواج و تشکیل خانواده را تأیید می‌کرده است.<sup>۳</sup>

۱- متی، اصحاب پنجم، ۳۱.

۲- مأخذ پیشین، شماره ۲۷.

با این حال، آلیجرو غیر از اینها اختلافات دیگری را میان دو طایفه آسینیون و قمرانیّه ذکر نکرده، و این که اهتمام خود را بیشتر متوجه طایفه قمرانیّه ساخته برای آن است که تمامی سخنان او در باره آنها براساس اسنادی است که این طایفه در مغاره‌ها و دخمه‌های قمران از خود به جا گذاشته است. به رغم دلایل موجّهی که آلیجرو در اثبات این که طایفه آسینیّه غیر از طایفه قمرانیّه است بدانها استناد و ارائه کرده بیشتر دانشمندان و تاریخ نگاران و پژوهشگران ادیان قدیمه به آگاهیهای اعتماد کرده‌اند که اسناد بحرالمیّت مشتمل بر آنهاست و با این که آگاهیهای مزبور اختصاص به آسینیون دارد، تأکید آنها بر این است که ساکنان قمران همان آسینیون اند، و این امر قبول نظریه آلیجرو را در باره این که مردم قمران غیر از آسینیون می‌باشند، دشوار ساخته است. واقع این است که مسأله مذکور، دارای اهمیّت نیست، و این که آسینیون همان ساکنان ناحیه قمران می‌باشند یا نه تفاوتی ایجاد نمی‌کند بلکه آنچه اهمیّت دارد، اطلاعاتی است که از اسناد کشف شده بحرالمیّت به دست آمده است. این اسناد به طایفه‌ای از یهود اختصاص دارد که در قمران می‌زیسته‌اند و مشتمل بر آگاهیهای مهمّی است که تاریخ یهود را پیش از میلاد مسیح روشن می‌سازد، و از اعمال زشت و ننگین آنها پرده بر می‌دارد، چه طبق این اسناد، یهود تورات را تحریف کرده‌اند، و آنچه راهوهای نفسانی آنها خواسته بر آن افزوده، و هر چه را با آنها و شهوتهای دنیوی آنها سازگار نبوده از آن حذف کرده‌اند، و اعمال مذکور منحصر به اینها نیست بلکه این اسناد بسیاری از حقایق مربوط به دعوت مسیح و پیروزی دعوت کنندگان تثلیث اعمّ از بولس و جز او را در پنهان کردن این حقایق در ربع آخر قرن نخست میلادی تا زمان دسترسی به اسناد مغاره‌های قمران در سال ۱۹۴۷ و سالهای پس از آن آشکار ساخته است.

به هر حال، آسینیون، خواه همان طایفه قمران باشند یا نباشند، آنها به علاوه طایفه مذکور، اقلیّت کوچکی را از یهود تشکیل می‌دادند که تورات سالم و دست نخورده را در اختیار داشتند و آن را محافظت می‌کردند، و همانها به خداوند ایمان آوردند و چیزی را شریک او قرار ندادند، همچنین به پیامبران او از جنس بشر، نه از جنس خدایان و نه فرزندان خدا ایمان داشتند، و مانند بولس و پیروان او ادّعا نکردند که عیسی بن مریم پسر

خداست، و مانند سایر یهود، رسالت او را انکار نکردند بلکه به عنوان بشری که فرستاده خداست به او ایمان آوردند. بنابراین، آسینیون همان اقلیتی هستند که به تورات و انجیل تحریف نشده ایمان داشتند، اما اکثریت یهود همان فاسقانی بودند که خداوند در باره آنها فرموده است:

﴿وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِمَّنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾<sup>۱</sup>

### داستان پیدا شدن طومارهای بحرالْمِیت

در تابستان سال ۱۹۴۷م غاری نزدیک بحرالْمِیت پیدا شد، و در آن نسخه‌هایی خطی از کتاب (اشعیا) یافتند که از همه مخطوطات عبری تورات که از حدود هزار سال پیش تاکنون به دست آمده است قدیمی‌تر شناخته شد، سپس در منطقه‌ای که به نام «ویرانه قمران» معروف است، اکتشافاتی پیاپی روی داد، و بی آن که زمانی طولانی بگذرد، جهان، مالک بقایای صدها آثار و اسنادی گردید که پرده از دورانی بر می‌دارند که تا این زمان می‌توان آن را از مهمترین دورانهای تاریخ انسان دانست، همچنین پس از دست یافتن به این اسناد، پرسشهایی که از دیر زمان افکار پژوهشگران و علاقه‌مندان را به خود مشغول داشته و از آغاز بحث و بررسی تحقیقی در اصول مسیحیت بدون پاسخ مانده بود، امکان پاسخ به آنها فراهم گردید، و در این کشفیات تصادفات نقش مهمی را ایفا کرد.

از جمله آن که یکی از شبانان که جوانی بدوی بود و محمد دهب نام داشت و به قبیله تمیره منسوب بود، در حالی که گله‌های بز را در بیابان واقع میان بیت لحم و بحرالْمِیت می‌چرانید به تعقیب بزغاله‌ای پرداخت که از گله‌اش گریخته بود؛ بزغاله همچنان به طرف بالای این کوه کوچک می‌رفت تا آنگاه که به قلّه آن رسید، و شبان نیز به دنبال آن می‌دوید، وی ناگهان در آن جا غاری دید، هنگامی که وارد آن شد، تعدادی کوزه گلی مشاهد کرد که طومارهایی در درون آنها قرار داشت، زمانی که محمد به چادرهای قبیله

---

۱- آل عمران / ۱۱۰: و اگر اهل کتاب (به اسلام) ایمان آورند به سود آنهاست (ولی تنها) شمار کمی از آنان با ایمان و بیشتر آنها فاسق‌اند.

بازگشت، جریان را به دوستش که بزرگتر از او بود، اطلاع داد. روز بعد، وی به همراه دوستش به غار آمدند و گمان می‌کردند در درون این کوزه‌ها طلاست، چه محمد هنوز نمی‌دانست چه چیزی در داخل آنهاست، هنگامی که دو عدد از این کوزه‌ها را شکستند و در آنها چیزی نیافتند، نومید شدند، و با شکستن سومین کوزه که جز مقداری طومارهای چرمی قهوه‌ای چیزی در آن نبود، بر نومییدی آنها افزوده شد، لیکن زمانی که به خیمه‌های قبیله خود بازگشتند، یکی از آن طومارها را که در هنگام باز شدن، طولش به اندازه مسافت میان دو طرف خیمه می‌شد، به همراه آوردند و در آن نوشته‌هایی دیدند که نمی‌توانستند آنها را بخوانند، و در نخستین مرحله گمان کردند که در آنچه یافته‌اند، سودی نیست.

با این حال، این طومارها را که تعداد آنها سه قطعه بود، به همراه خود به بازار بیت لحم بردند، و این بازار همواره در روز معینی از ایام هفته برپا می‌شد، و آنها به همراه سایر افراد قبیله برای فروش شیر و پنیر آمده بودند، در آن جا مردی مسیحی سریانی بود به نام خلیل اسکندر شاهین که با او معامله می‌کردند، و در شهر معروف به (کاندو) Kando بود، و در محلی که آن را مالک بود، سبزی فروشی و کفش فروشی می‌کرد.

هنگامی که این دو نفر صحرائین، او را از آن طومارها آگاه کردند، توجه کمی نسبت به آنها نشان داد، لیکن اندیشید که ممکن است آنها را همچون یک ماده خام در ساخت کفش به کار برد، و پس از آن که این طومارها چند روزه بر روی تختگاهی محلش افتاده بود، یکی از آنها را برداشت و مورد دقت قرار داد و دریافت که بر روی آنها نوشته‌هایی است که معنای آنها معلوم نیست، و به فکرش رسید که ممکن است روحانیان قدس بیشتر از دیگران این خطوط را بشناسد، از این رو در صدد سفر به قدس بر آمد، و این طومارها را به همراه خود به دیر قدیس مرقس (سان مارک) مسیحیان سریانی که در شهر قدیمی قدس قرار داشت برد، و تمام فکر (کاندو) این بود که ارزش مالی آنها را بداند، لذا به نظرش رسید که پیش از آن که آنها را به کاهنان دیر عرضه کند، تعداد زیادتری از این طومارها را گردآوری کند. از این رو، به همراه دوستش که (ژرژ) نام داشت به غاری که آن دو نفر صحرائین برای آنها توصیف کرده بودند، رهسپار شدند، و تعداد زیادی

از این طومارهای پاره را گردآوری کردند، و پس از برداشتن آنچه را که می توانستند جمع آوری کنند به محلّ خود بازگشتند، و به نظرشان رسید که مانعی وجود ندارد از این که این امر را به اطلاع مقامات سریانی دیر قدّیس مرقس برسانند:

هنگامی که اسقف بزرگ سریانی از این قضیه آگاه شد به نوبت خود برای کاوش و حفّاری در آن محلّ، گروهی را به سوی غار اعزام داشت. این گروه، دخمه بزرگی نزدیک آن زمین احداث کرد و هر چه را در آن جا یافت، بیرون آورد، بی آن که مسؤولان حکومتی را از این عملیات آگاه کند. حکومت در این زمان، تابع مقامات دست نشانده بریتانیا بود که فلسطین را تحت الحمايه خود داشت و پس از اعلام پایان تحت حمایتی آن از سوی انگلستان، این سرزمین، تابع حکومت اردن گردید. به هر حال، این عمل اکتشاف، مشروعیت نداشت زیرا بر خلاف قوانین دولتی همه موادّ مکشوفه باستانی را که از سرزمین استخراج می شد، ملک خود می شمرد، و حقّ داشت این اشیای به دست آمده را مطالبه کند و برای استرداد آنها بکوشد، اما حکومتهای عربی کی و در چه زمان به امثال این گونه امور توجه کرده اند؟! و برای استرداد آثار بی شماری که از کشورهای آنها به غارت رفته و به کشورهای غربی منتقل شده است، کدام اقدام را انجام داده اند؟! کاوش و جست و جو در غارهای قمران به طور پنهانی ادامه یافت و در نتیجه، زیانهای بسیاری وارد شد. در این میان کاندو، طومارهایی را که در اختیار داشت در برابر دریافت بیست و چهار لیره انگلیسی به اسقف بزرگ واگذار کرد، و اسقف مذکور در این زمان مانند باز شکاری پیرامون مؤسّسات مختلف علمی که در قدس وجود داشت، در گشت و گذار بود، و می خواست برای تعیین ارزش مادّی این طومارها رأی و عقیده ای به دست آورد، به نظر می رسد یکی از این طومارها به استاد (سوکینینک) El Sukenik در دانشگاه عبری عرضه شد و او آن را مدّتی نزد خود نگاه داشت تا آنگاه که توانست آن را بخواند، و پس از آن که برای او محقّق شد که بسیار قدیمی و دارای ارزش زیادی است به جست و جوی بقیه این طومارها پرداخت، سپس اقدام به سفر پر خطری به بیت لحم کرد، چه به دنبال عقب نشینی دولت تحت الحمايه انگلیس جنگهایی میان عرب و یهود در گرفته بود. او برای به دست آوردن سه طومار دیگر با کاندو تماس گرفت، لیکن کاندو از این که



اخبار حفاری و کاوش این آثار که به طریق غیر مشروع صورت گرفته بود فاش و منتشر شود دچار بیم و هراس شده، احساس بی تابی می‌کرد، چه ممکن بود در برابر حکومت اردنی نسبت به آنچه روی داده مورد بازخواست قرارگیرد. از این رو، جانب احتیاط را رعایت و بعضی از قطعات طومارهای بزرگ را که از یکی از غارها به دست آورده بود در باغ پشت خانه‌اش واقع در شهر بیت لحم دفن کرد، لیکن از بخت بد، خاک این باغ تا حدی با شنهای خشک موجود در (قمران) و جایی که غار در آن واقع است تفاوت داشت، لذا بعدها که خواست این قطعات را بیرون آورد، دید آنها شبیه قلمهایی شده‌اند که از ماده‌ای شبیه سریشم ساخته می‌شود، و در نتیجه، همه ارزش آنها از دست رفته بود.

در همین وقت، اسقف بزرگ سریانی به سفرهای خود ادامه می‌داد تا معلوم کند که این طومارها حقیقتاً قدیمی هستند یا نه، سرانجام در ۱۸ نوامبر سال ۱۹۴۸م با مدرسه آمریکایی بحوث شرقی تلفنی تماس گرفت، و با دکتر (ژان. س. تریفر) John c. Trever که در غیاب مدیر اصلی عنوان مدیر موقت این مؤسسه را بر عهده داشت، گفت و گو کرد. اسقف مذکور به دروغ به این دکتر گفت که وی به هنگامی که در کتابخانه دیر به جست‌جو می‌پرداخت به بعضی نوشته‌های عبری کهن دست یافته، و می‌خواهد نظر او را درباره آنها بداند، و قرار شد روز بعد با او دیدار کند. در نتیجه، پس از مقایسه سریع این طومارها با برخی نسخه‌های خطی عبری کهن و تحقیقات پیچیده‌ای در قاموسها و فهرستهای الفبایی Concotdances بر (تریفر) معلوم شد که آنچه در پیش روی اوست، نوشته اشعیاست، و آن حقیقتاً بسیار قدیمی است. وی از اسقف خواست تا به او اجازه دهد از آن طومارها عکسبرداری کند، و پس از مذاکراتی اسقف به او این اجازه را داد. (تریفر) به تحقیق و بررسی آنها ادامه داد، و هر قدر بر فعالیت خود در این راه می‌افزود حیرت و شگفتی او افزایش می‌یافت، چه پس از مقایسه آنها با برگه پاپیروس که اختصاص به یهودیان پیش از مسیحیت داشت، بر او معلوم شد که این طومارها از آن دوران نیز قدیمی‌تر است، و دریافت که به کهن‌ترین نسخه تورات که پیش از این احدی بر آن آگاهی نیافته دست پیدا کرده است، با این همه، بسیار کوشید تا از حالت شتابزدگی

خود که در اثنای عمل پیایی به او دست می‌داد و او را وادار می‌کرد که این اکتشاف بزرگ را اعلام دارد جلوگیری کند، و توانست این امر را به پس از تماس با رئیس موزه فلسطینی موکول سازد که در این وقت این سمت را شخصی به نام هاری الیف Harry Illife عهده‌دار بود، و وی با او رابطه‌ای دیرینه داشت، و برای رفتن به جرش Jericho و برداشتن پاره‌ای عکسها از عملیات حفاری و جست‌وجو که در آن جا جریان داشت، از او دعوت کرد.

همچنین تریفیر با این اسقف بزرگ در بحث و مجادله بود، چه به او پیشنهاد کرد که در این موقع که جنگ میان اعراب و یهود شدت یافته و به خیابانها و راهها کشیده شده است، این طومارها به خارج شهر قدس منتقل شود، زیرا همه دانشمندان باستان شناس به سبب خطر جنگ، این شهر را ترک و فرار می‌کردند و حتی تا ماه نوامبر سال ۱۹۴۸ به هنگامی که نسخه ماه آوریل نشریه المدارس الامیریکیه للبحوث الشرقیه به قدس رسید آقای (لانکستر هاردنج) Lankester Harding مسؤول جدید امور باستان شناسی عربی فلسطین و ساحل شرق رود اردن نمی‌دانست که از هیجده ماه پیش تاکنون عملیات اکتشافی باور نکردنی در بحرالمیت آغاز شده و ادامه دارد.

اما اسقف سریانی توانست طومارهایی را که در اختیار او بود به صورت قاچاق از فلسطین خارج و به ایالات متحده ارسال کند، هنگامی که حکومت اردن از این قضیه آگاه شد، برگشت فوری آنها را خواستار گردید، لیکن پس از آن که کشف این طومارها و اهمیت آنها در جراید مطرح و منتشر گردید، بهای مالی آنها افزایش یافت به طوری که اسقف مذکور مطالبه حکومت اردن را مردود شمرد، و بر پرداخت بهای بیشتری که بر او عرضه شد، پافشاری کرد. آلیجرو<sup>۱</sup> می‌گوید: یگانه دلیل روشنگر در این قضیه مبهم و آنچه در این مرحله نمایان می‌شود موافقت این اسقف و (تریفیر) و مدارس امریکایی پژوهشهای شرقی بر عکسبرداری و انتشار این طومارها در این زمان است چه در همین وقت، گفت و گوهایی در باره خرید آنها در جریان بود، و امریکاییها به اسقف گفتند: عکسبرداری از این طومارها و انتشار سریع آنها بر قیمت مالی آنها می‌افزاید، لیکن در

1 - Allegro op, cit.p. 23

حقیقت آنچه روی داد، عکس این گفتار بود، چه بهای آنها به طور موقت کاهش یافت، و انتشار عکسها به علاقه‌مندان فرصت می‌داد که با مراجعه به آنها از اصل آنها بی‌نیاز شوند، و یا دست کم در دست یافتن بر اصل آنها پافشاری نکنند.

همچنین پژوهشگران امریکایی، کار خود را با مهارت بسیار انجام دادند، چه عکسهایی را که از این طومارها برداشته بودند به شکلی تازه و غیر معمول و در منتهای دقت تهیه شده بود. علاوه بر آن که این کار را با سرعت زیادی به پایان رسانیدند، و از این راه به پژوهشگران و محققان خدمت بزرگی انجام دادند، و بی‌شک اینان مدیون این عمل نیک آنها می‌باشند.

در اردن (هاردنج) بررسی بیشتری را در باره این طومارها آغاز کرد، و این همان منطقه‌ای بود که غاری که در آن به این طومار دست یافته بودند در آن جا واقع بود، و شخصی به نام یوسف سعد در این مورد به او کمک می‌کرد، و مسؤولان اردنی نیز به آنها یاری می‌دادند، در میان آنان افسری انگلیسی بود که در ارتش اردن کار می‌کرد، و بریجادی (آشتون) Ashton نام داشت، و دیگر مرد عربی بود که به او عکا الزبن Akkash el Sebn گفته می‌شد، و این در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۴۹ م بود.

در این زمان اسقف سریانی بهای طومارهایی را که در اختیار او بود به یک میلیون دلار بالا برد، و پس از آن که رادیوهای مختلف این خبر را پخش کردند، و آن به گوش مردم اردن رسید بدویان آن جا به بالا بردن بهای طومارهایی که در حوزه آنها بود مبادرت کردند، و جست و جو در منطقه برای پیدا کردن مقدار بیشتری از آنها داغ و فراگیر شد و به زیانهای بسیاری منجر گردید، از جمله آن که گردآوری طومارهای سالم و تکه‌های طومارهایی که بر اثر عوامل طبیعی یا انسانی در یک محل پاره و تکه شده بود به طور کامل، به منظور خواندن آنها و به دست آوردن بیشترین آگاهیها از آنها غیر ممکن گردید. همچنین اقدام بدویان در بالا بردن بهای آنها که در حوزه آنان بود، مانعی در راه گردآوری آنها ایجاد کرد، و آنها را به صورت کالایی در آورد که بدون آن که ارزش تاریخی و علمی آنها ارزیابی شود، مردم به خاطر آنها با هم برخورد می‌کردند. آنچه براستی مایه تأسف است آن است که این ثروتی که برتر از آن بود که با مال

ارزیابی شود از دست ما بیرون رفت، و به دست یهود و مؤسّسات کنیسه‌ای و تبلیغاتی آنها افتاد، و این امر ما را از خواندن آنها در پرتو آنچه در قرآن و سنّت در باره یهود وارد شده، چه پیش از بعثت مسیح و چه پس از آن و نیز از اموری که رسالت مسیح مشتمل بر آنها بود محروم ساخت، و دیری نگذشت که (بولس) با آرای تثلیثی خود آنها را به کلی محو کرد. و اگر برخی از دانشمندان غربی توجّه و اهتمام خود را به اسناد و مدارک قمران ابراز نمی‌کردند، و بر عکسبرداری و آگاهی بر آنها اصرار نمی‌ورزیدند و با تأنّی و دقّت قابل ملاحظه، و واقع‌گرایی و بی‌طرفی بسیار به خواندن آنها اقدام نمی‌کردند، یهود در اخفای آنها پیروز می‌شدند و کنیسه‌های مسیحی کم و بیش آنها را کمک می‌کردند.

قابل توجّه است که طومارهای بحرالمیّت در یازده غار از غارهایی که در منطقه (ویرانه قمران) دیده می‌شود، یافت شده است و این امر، گویای آن است که افراد این طایفه به عکس طوایف دیگر یهود بر استفاده از غارها عادت داشته‌اند، خواه برای آن که در آنها اقامت کنند، و یا اسناد مهمّ خود را در آنها جای دهند، از بررسی این طومارها و اسناد روشن شده که آنها بر سه قسم‌اند:

- ۱- متون کامل عهد قدیم (تورات) بجز سفر (استیر).
- ۲- کتابهایی از عهد قدیم که با افکار مسیحیّت سازگار نیست و همین امر باعث شده که دانشمندانی که بر این اسناد آگاهی یافته‌اند همگی از مسیحیان یا یهودیان بوده‌اند، ادّعا کنند که آنها ساختگی است.<sup>۱</sup>
- ۳- نوشته‌های مردم قمران، که مشتمل بر: شریعت مردم، متون نماز آنها، نمازهای مغرب و فجر همه روزهای ماه روشن شده است که این مردم در همه اوقاتی که مسلمانان امروز در آن نماز می‌خوانند اقامه نماز می‌کرده‌اند، چنان که در تفسیرهای تورات نیز این امر ملاحظه می‌شود. و مردم قمران به جای تقویم قمری از تقویم شمسی استفاده می‌کرده‌اند، چه این تقویم مورد عمل یهود و کاهنان معبد بوده است. شاید وجود دو تقویم یکی قمری که یهود از آن پیروی می‌کردند و هنوز هم معمول آنهاست، و دیگری شمسی که مورد عمل آسینیون بوده به ما بفهماند که چرا خداوند در

۱- تاریخ المسیحیه، یوسف درّه حدّاد، ص ۶۰۶.

قرآن کریم، نه سال بر سیصد سال افزوده و فرموده است:

﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾<sup>۱</sup>

مقصود از این افزایش چنان که برخی از مفسران گفته‌اند، بیان تفاوت میان سالهای میلادی و سالهای هجری نیست. همچنین منظور آن نیست که تعداد سنوات بر طبق تقویم قمری که عربها حتی پیش از اسلام بر حسب آن عمل می‌کردند گفته شود، بلکه در این جا مقصود ذکر سالها مطابق تقویم یهودی است که همه یهودیان حتی تا به امروز از آن پیروی می‌کنند، و این تقویم، مقدار نه سال بر مدتی که آن جوانان بر طبق تقویم شمسی که مورد عمل طایفه قمران بوده در غار درنگ کرده‌اند، فزونی دارد، و این یکی از وجود اعجاز در قرآن کریم است که خداوند خواسته است از این طریق، یهود را که کسی جز آنان به این اختلاف آگاه نبوده اقناع کند؛ همچنین کنیسه مسیحیت را به سکوت کشاند، چه طبق آنچه (آلیجرو) ذکر کرده است، مسیحیت در آغاز پیدایش خود بر اثر اختلاف اعیاد یهودیان که مسیحیت (بولس) آنها را تأیید می‌کرد، با تقویم قمری که در دوران مسیح اجرا می‌شد، در تنگنا قرار گرفته بود. و معلوم نیست چگونه نویسندگان اناجیل توانستند در تاریخی که ادعا کرده‌اند، مسیح عید فیضح<sup>۲</sup> را در آن جشن گرفته است، تعدیل و یا بهتر بگوییم تحریف ایجاد کنند، همچنین مشاهده می‌کنیم پاسخی که قرآن کریم به توسط مشرکان قریش به پرسش یهودیان درباره جوانان غار در زمان قدیم داده مشتمل بر اسرار یهودی صرف است که جز آنها این اسرار را نمی‌دانستند، و درست‌تر این که تا زمان کشف غارهای قمران و آگاهی بر طومارها و اسنادی که در این غار بود، کسی جز آنها به این اسرار آگاهی نداشته است.

جست و جو و کاوش در محل قمران تا سال ۱۹۵۶م ادامه یافت و در آن حفاریهایی به عمل آمد که به نتایج بسیار مهمی انجامید، و امکان حاصل شد که از این سرزمین مبهم و ناشناخته که اسینیون در آن زندگی می‌کرده‌اند، پرده برداشته شود، و سکه‌های متعددی که در این محل یافت شد، گویای آن است که این منطقه در خلال دورانی که تقریباً

۱- کهف / ۲۵: آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.

۲- فیضح: عید قیام مسیح علیاً، عید خروج یهود از مصر (عید فطیر). این واژه عربی نیست (منجد الطلاب) - م.

از قرن دوم پیش از میلاد تاجنگهای یهود (در سالهای ۶۰ تا ۷۰ میلادی) امتداد دارد مسکونی بوده است، لیکن میان تاریخ نگاران پیرامون تاریخ ظهور این طایفه به سبب وجود یکی از اسفار منسوب به آنها اختلاف است، (ایسفلت) معتقد است این سفر حدود یک صد سال پیش از میلاد گردآوری شده است، در حالی که (اولبرایت) آن را به آغاز قرن سوم پیش از میلاد ارجاع می دهد، (زتلین) Zeitlin آن را به قرن پنجم پیش از میلاد مربوط می داند.<sup>۱</sup> اما پس از خواندن طومارهایی که به آنها دسترسی حاصل شد، ثابت گردید که این سفر به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد، و دور نیست که تاریخ پیدایش این طایفه به یکی دو قرن پیش از این تاریخ مربوط باشد و در این صورت این نظریه با آنچه (زتلین) گفته است توافق خواهد داشت.

شهرک آسینی چنان که همین حالا هم مشخص است، دیرها، دکانها، تنورهای نان پزی، محل رنگ رزی، دستشویی، محل کوزه گری، و حوضها و کاریزهای بسیاری که به همدیگر می پیوسته اند، داشته و به طور خلاصه از همه لوازم زندگی یک مجتمع بیابانی دور افتاده که در نقطه ای دور از هر مرکز تمدنی زندگی می کرده بر خوردار بوده است، و همین عوامل او را ناگزیر می ساخته در تأمین آنچه برای زندگی و بقای خود نیاز دارد، بکوشد و افراد آن نمی توانسته اند در جایی از روی زمین زندگی کنند که خالی از خوابگاهها و اتاق خواب باشد، چه این وسایل برای برگزاری مراسم مذهبی این گروه اختصاص داشته و ضرور بوده است.

از این رو، طایفه قمران در نزدیکی این شهرکها و در کوخها و درون چادرها و همچنین در میان غارهای پراکنده در کوه نزدیک به این شهرکها اقامت کردند.

### سرگذشت طایفه قمران

در اسناد بحرالمیّت آمده است: پس از ستمها و آزارهایی که آسینیان به سبب معتقداتشان از سوی عموم یهودیان دیدند، معلّم صالح آنها را به منطقه قمران راهنمایی کرد، و آنها تقریباً از سال ۱۴۰ پیش از میلاد تا زمان ویرانی منطقه قمران بر اثر زلزله

۱- الحضارات السّامیة القدیمة، سبینو موسکاتی، ص ۳۸۱.

شدید سال ۳۱ پیش از میلاد در آن محلّ زندگی کردند.

خوشبختانه بر اثر این زلزله خسارتهای جانی زیادی متوجه آن مردم نشد، و پادشاه هیروود کبیر که از سال ۳۴ تا ۳۷ پیش از میلاد فرمانروایی کرد، چند سال پیش از وقوع زلزله به آنها اجازه داده بود که به قدس باز گردند، و شمار زیادی از آنها به آن جا بازگشته بودند، جز این که پس از مرگ (هیروود) فشار بر ضدّ آسینین افزایش یافت، و آنها ناچار به بیابان برگشتند و به آباد کردن وطن قدیم خود در قمران مشغول شدند، و تا سال ۶۸ میلادی در آن جا اقامت داشتند.

واقع این است که دشمنی طوایف یهود با طایفه قمران بدین سبب نبود که همه افراد آن یا برخی از آنها پس از ظهور مسیح، نصرانیت را پذیرفتند، بلکه این خصومت به قرون پیش از میلاد برگشت دارد، و سبب آن این بود که رهبر این طایفه دشمن سرسخت روحانیت رسمی یهود بود و از فجور و بی اعتنائی آنها به قانون الهی عیبجویی و آشکارا با یهودیت رسمی و خادمان معبد دشمنی می کرد و آنها را فاسد و منحرف می شمرد، بسیاری از احبار و علمای یهود و غیر مذهبها به او گرویدند، و طریقه او را پذیرفتند. این رهبر یا معلم در منطقه دور افتاده قمران اقامت گزید، و پیروان مؤمن او به گرد وی جمع شدند و او مجتمع عهد جدید را احداث کرد. این مجتمع در مقایسه با گمراهان یا ضالین - و او این نام را بر مجتمع رسمی یهود اطلاق می کرد - نمایانگر اسرائیل حقیقی یا اسرائیل ربّ بود، و اطلاق این نام بر مجتمع یهودی که طبعاً منشا کینه مقامات یهودی بود، ارتداد و گمراهی آنها را محکوم می کرد. از این رو، کسی از یهودیان نبود جز این که با خشونت و تندی با او رو به رو می شد. اسناد قمران در بسیاری از جاها ستمهای خونینی را که بر این طایفه واقع شده به ستمهای با شمشیر توصیف می کند و این مظالم سرانجام به دستگیری این معلم و محاکمه و شکنجه او و شاید به اعدام وی منجر گردید.<sup>۱</sup>

این رویدادها اگر واقع شده باشد احتمالاً میان سالهای ۶۷ و ۶۳ پیش از میلاد اتفاق افتاده است، اختلاف میان یهود و این طایفه منجر به آن شد که افراد این گروه از اورشلیم

۱ - مأخذ پیشین، ص ۹۸.

رانده شوند و به سوی شهر پللا Pella کوچک در ماورای نهر اردن رو آورند، و تا زمان ظهور مسیح در آن جا اقامت کردند، پس از آن به عنوان بشری که فرستاده خداست به او ایمان آوردند، و کنیسه یا معبدی مسیحی - یهودی برای یهودیانی که مسیحی شدند بر پا کردند، و از کنیسه‌های یهودیانی که مسیح را انکار می‌کردند، دوری گزیدند، و در قسمت شرقی آن سرزمین که اقامت در آن جا بر دیگر یهودیان حرام بود، سکنا کردند، و مدت زمانی طولانی به صورتی که نه اسرائیلی خالص و نه مسیحی خالص بودند، در آن جا باقی ماندند.<sup>۱</sup>

اما (الیجرو) درباره طایفه قمران می‌گوید: آغاز پیدایش آنها در دوران حکمرانی (ژان هیروکانوس) John Hyrcanus (۱۳۵ - ۱۰۴ ق.م) یا کمی پس از او بوده و پایان دشوار و سریع آنها پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی روی داده، و آنچه در فاصله این دو تاریخ اتفاق افتاده است تفصیلاتی دارد که می‌توانیم با استفاده از برخی تفسیرات تورات که در کتابخانه قمران وجود دارد به طور کامل بر آنها آگاهی یابیم، این تعلیقات از اهمیت بسیاری برخوردار است، و با مراجعه به آنها روشن می‌شود که این طایفه ایمان داشته‌اند که رهبر آنها فرمانی از خداوند دریافت کرده است (گمان می‌رود این سخن را شخص رهبر گفته است) که برخی از کاهنان اورشلیم را گرد هم آورد و آنها را به بیابان برد، از این نظر که آنها گروهی از مؤمنان‌اند که باید افراد آن به شدت با یکدیگر ارتباط داشته باشند، اما غرض این بوده که در زمانی که ارتداد و برگشت از عقاید صحیح رواج یافته است آنان تا موقعی که ملکوت خداوند بیاید پاک و منزّه باقی بمانند و دچار آلودگی و انحراف نشوند. شک نیست که روح وحدتی که نوشته‌های این طایفه روشنگر آن است و قاطعیت و دقتی که این مردم در میان خود برقرار کرده و بدان شناخته شده‌اند، نمایانگر تأثیر قوی شخصیت این رهبر یا معلم است، همان معلمی که بیانات مختلفی درباره ستمها و آزارهای وارد شده بر او توسط شخصی که کاهن شریر تعبیر شده است به فراوانی موجود می‌باشد. از تعلیق مهمی که بر کتاب ناحوم است و در میان اسناد قمران به آن دسترسی حاصل شده، می‌توان دریافت که این کاهن شریر همان است که با نام

۱- حیاة المسیح، عقّاد، ص ۱۴۴.



مستعار اسد الغضب «شیر خشم» The Lion Of Warth به او اشاره شده است، و ما به آسانی می‌توانیم تطابق و تشابهی را که میان این شیر خشم و پادشاه یهودی الکسندر جانیوس Alexander Jannaeus وجود دارد مشاهده کنیم. وی در فاصله میان سالهای ۱۰۳ و ۷۶ پیش از میلاد حکمرانی کرده است، و پیش از آن که این تعلیق کشف شود، نظریاتی را که برخی از پژوهشگران اظهار داشته‌اند نشان می‌دهد که این پادشاه سرکش همه ویژگیهای یک ستمگر را بر این طایفه دارا بوده است.

از آنچه در سند مکشوفه دمشق آمده است، روشن می‌شود که محلی که این طایفه در آغاز ظهورش به آن جا تبعید شده شهر «دمشق» بوده، و این امر پس از (عمواس) Amos پیامبر و شاید زکریای پیامبر روی داده است.

در آنچه مربوط به نظام اجتماعی این طایفه است سند تقریباً کاملی در کتابخانه قمران یافت گردیده که نظامنامه این جماعت نامیده شده یا پس از آن که یکی از پژوهشگران امریکایی آن را ترجمه کرده اساسنامه نظام شناخته شده است. این سند چنان که بیان می‌کند، دارای دو پیوست است، یکی به عنوان: نظام هر جامعه اسرائیل در روزگار اخیر، و دیگری مجموعه‌ای است به نام منح البرکة یا دادن برکت Benedictions و هر دو سند یعنی اساسنامه نظام و سند دمشق به کتابچه دیگری اشاره دارند به نام کتاب تأمل Book of Hagi و این کتابچه را دو نفر از رهبران این طایفه گرد آورده‌اند تا جوانان این گروه آن را بیاموزند.

یکی از اصول اجتماعی این طایفه آن بوده که با هم در جامعه مشترکی که بر پایه فروتنی، عدالت، راستی و دوستی خالصانه باشد زندگی کنند، و برای همه دوستان عضو مجلس مقدس اعتبار صحیح قائل شوند، و پیوسته تکرار می‌کردند که: «درجماعت ما هرگز جایی برای خود برتر بینی وجود ندارد» و «هر انسانی که دارای اراده و بینش باشد و هدف خود را بشناسد هرگز با ارتکاب گناه به دشمنی با خودش ادامه نخواهد داد»، آنها یک وعده خوراک خود را با هم صرف می‌کردند، و نمازهایشان را به طور دسته جمعی می‌گزاردند، و هنگامی که یکی از آنها عنوان عضویت کامل طایفه را احراز می‌کرد داراییهای دنیوی خود را به داراییهای طایفه می‌آمیخت و تنها اشیای مورد نیاز

ضروری را مانند لباس برای خود نگه می‌داشت.

ما پیش از این آنچه را استاد عقّاد درباره طایفهٔ آسینین ذکر کرده نقل کرده‌ایم که آنها نظام مالکیت اجتماعی را اجرا می‌کردند، و معتقد بودند که: «انسان با برادرانش به طور مشارکت زندگانی می‌کند، با همدیگر می‌خورند، با همدیگر پرستش می‌کنند و با هم کار می‌کنند».<sup>۱</sup>

اما بر خلاف آنچه عقّاد ذکر کرده که این طایفه به ریاست و قدرت اعتقاد نداشتند، تاریخ نگار یوسفیوس می‌گوید: «اطاعت کورکورانه بر مجتمع آسینی حکمفرما بود. آنها هیچ چیزی را بدون امر رؤسای خود انجام نمی‌دادند.» لذا اصرار داشتند که هرگروهی از جماعت آنها رئیسی داشته باشد، و بر این رئیسان نام «مباقر» را که عبری است و معنای آن «بازرسان» است اطلاق می‌کردند. اسناد دمشق حدود اختیارات این رئیسان را به طور مبسوط شرح داده است، این جماعت دینی همچون ارتشی بودند که در برابر نظامات و مقررات قاطع خود خضوع و فروتنی داشته، به درجه ممتاز و بی نظیری از کمال رسیده باشند، و هر یک از برادران در لیست شبه نظامیان نمره معینی را بر طبق منزلت و موقعیت خود در جماعت دارا بود، و این نمره همه ساله در اجتماعات عمومی این طایفه تعیین می‌شد، و بر هر فردی لازم بود از کسی که سنّش از او بیشتر و مقامش از او برتر است کورکورانه اطاعت کند. و هر آسینی می‌باید کار خود را به خوبی انجام دهد و پیوسته برای جهاد در راه خدا آماده باشد. هدف اساسی هر آسینی پاکیزگی و قداست بود، و مبارزه‌ای که در آغاز و فرجام می‌باید در آن درگیر شود، مبارزه با نفس بود.

آنان نسبت به خداوند یگانه، قضا و قدر، قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمانی قوی داشتند، و نظام کنیسه آسینی بر اعضای طایفه واجب کرده بود که هر یک از آنهايي که خود را وقف ارزشهای والا و مقدّس کرده به وسیله احساسات رقیقی که باطل به آن راه نیابد با عضو دیگر متحد شود، و ناگزیر همهٔ آنان دل و جانی واحد و متحد داشتند. افراد این طایفه به بسیاری از فضیلتها آراسته بودند، از جمله دوری کردن از خوشیها

۱- المشا کل الخاصّة بلغائف البحرالمیت، اندره دیوسومیر، مجله دیوجین، مصباح الفکر، شماره ۱۸ سال ششم ۱۹۷۲ ص ۸۴.

و لذات، پابندی به عفت و پاکدامنی، تحقیر ثروت، احترام به فقر و ناداری، علاقه به راستگویی و نفرت از دروغگویی، دوست داشتن شرم، فروتنی، ترحم، شکیبایی و توبه، نوشته‌های مختلف آنها این فضیلت‌های اساسی را در همه جا می‌ستاید، چنان که در سفر احکام دیده می‌شود: «من هرگز نسبت به هیچ آفریده‌ای بدی نخواهم کرد، و برای خیر هر انسانی خواهم کوشید» و در جای دیگر آمده است: «روح من هرگز خواهان ثروت نیست، و هرگز از لبان من هیچ انسانی تهمت، ریا یا دروغ نخواهد شنید». آنان خود را فقرا (ایونیون) می‌نامیدند، چنان که در دوران پس از وفات مسیح نیز به همین نام شناخته شده‌اند، از این رو در باره آنها گفته شده: طایفه آنها «محمل الفقراء»<sup>۱</sup> بود. این طایفه دو رهبر یا دو رئیس داشتند: یکی بازرس کاهن که به عبری (Paqid) نام داشت، و دیگری مراقب یا ناظر یا مشرف که به عبری Overseer گفته می‌شد. وظایف روزانه آنها اساساً دینی و مشتمل بود بر آزمایش روحی دانشجویان یا طلبه و یا شاگردانی که خواستار عضویت این جماعت بودند. بازرس کل مسئول امور اداری مانند نحوه کار و بودجه بود، و در هر چادری نیز در کنار وظایف اجرایی اعضا ناظری وجود داشت که آنها را راهنمایی و شاگردان را ساخته، برای عضویت آماده می‌کرد. این ترکیب جست و جو برانگیز و شگفت آمیز وظایف اداری و دینی یک بار در سمت episkopos یا اسقف Bishop در نخستین کلیسای مسیحیت نیز دیده شده است.

از جمله وظایف بازرس یا ناظر، اداره جلسات مجتمع بود، و از تعالیم آنها در این جلسات این بود که: هر مردی در جایی بنشیند که برای افرادی که همپایه و هم سطح او هستند اختصاص داده شده است، از این رو کاهنان در صف مقدم و در پشت سر آنها اعضای کوچکتر و پس از آن دیگر مردم بر حسب درجات مقرر می‌نشستند، و با این روش می‌توانستند پرسشهای خود را در باره تصمیماتی که اتخاذ می‌شد مطرح سازند و بر هر فردی لازم بود آگاهیهای خود را که مربوط به جماعت می‌شد به مجلس عرضه بدارد، و نباید هیچ کس سخن دوست خود را قطع کند، همچنین واجب بود کسی که به خاطر سخن گفتن پا از حد خود فراتر نهاده ترک شود، و کسی که در خواست سخنرانی

داشت در نوبت خود برای ادای سخن فرا خوانده می شد، و در موقع انعقاد مجلس نباید گذاشت هیچ کسی سخنانی بگوید که مایه رنجش جماعت شود، و یا آن که بدون کسب اجازه از ناظر سخن بگوید، و هرگاه کسی مایل به سخن گفتن بود لیکن برای ایراد سخن در وضع مناسبی قرار نداشت لازم بود بایستد و بگوید «من چیزی نزد خود دارم که آن را برای همه می گویم» پس از آن هنگامی که ناظر او را صدا می زد او به سخنرانی می پرداخت.

پایبندی به این نظام بسیار دقیق بود به طوری که هرگاه کمترین بی حرمتی به آن می شد - و این امری بود که تصوّر آن امکان نداشت - فرمان مجازات بسیار سخت برای مرتکب یا عضو مخالف صادر می گردید.

از مهمترین چیزی که از اسناد بحرالْمِیت یا چنان که در برخی اوقات گفته می شود اسناد قمران مکشوف می شود مشابهت نزدیک میان زبان ادبی آسینین و زبان انجیل یوحناست، و این امر بسیاری از پژوهشگرانی را که به بررسی مسیحیت پرداخته اند معتقد ساخته است که یوحنا که یکی از حواریین بوده قسمت مهمی از انجیل خود را از آسینین نقل کرده، و آنچه این عقیده را تقویت می کند آن است که یوحنا پیش از ظهور مسیح و پیوستن وی به او نزد یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) شاگردی می کرده، و گفته اند که یحیی خود از آسینین بوده است، هر چند وی در موضوع تعمیم چنان که پیش از این هم بیان کرده ایم با آنها اختلاف داشته است. در هر حال، دلایل بسیاری وجود دارد که او از آنها بوده و از جمله این دلایل همگونی فکر و بیان است.

اما مخالفان این رأی کوشیده اند با ارائه برخی دلایل برگرفته از انجیل یوحنا آن را مردود شمارند، و در رأس این دلایل آمده است که یوحنا بر خلاف آسینین به خدایی مسیح ایمان داشت و او را مانند آنچه آسینین اعتقاد داشتند تنها بشری پیامبر نمی شناخت، لیکن این مخالفان فراموش کرده بودند که آنچه انجیل یوحنا گفته می شود آن را شخص یوحنا نوشته بلکه کسانی که با فاصله زیاد پس از او آمده اند، آن را نگاشته اند، و قول درست این است که آنچه درباره ایمان او به خدایی مسیح گفته شده چیزی است که همانا به انجیل وی اضافه کرده اند، و بی شک این اندیشه جز به وسیله

اصحاب کهف چه کسانی هستند؟ / ۱۶۵

بولس به ظهور نرسیده است، زیرا با دلیل قطعی ثابت شده است که نه مسیح و نه پیش از او یحیی پیامبر و نه هیچ یک از حواریون چنین سخنی را بر زبان نیاورده‌اند.

### اهمیت اسناد قمران

در سال ۱۹۳۹م یکی از پژوهشگران متون به نام سر فردریک کنیون Sir Frederick Kenyon می‌گوید: در حقیقت من به هیچ وجه احتمال نمی‌دهم بر مخطوطاتی از متن عبری تورات دسترسی حاصل شود که تاریخ آن به دورانی برگشت داشته باشد که مقدم بر زمان تکوین متنی است که به نام (ماسوری) Massoretic آن را می‌شناسیم. و آلیجرو می‌گوید:<sup>۱</sup> از اسباب خوشوقتی است که سر فردریک زنده ماند تا در سال ۱۹۴۸ مشاهده کند که این سخن او به طور شگفت‌آوری در معرض رد و انکار قرار گرفته است، وی اضافه می‌کند که: «در حقیقت ما بر اثر دست یافتن به غار قمران توانستیم «سد ماسوری» را بشکنیم، چه نوشته‌های آن دسترسی به متونی را که تاریخ آنها به پیش از قرن سوم پیش از میلاد برگشت دارد برای ما فراهم ساخت، و این امر پدید آمدن برخی اندیشه‌های عمیق و پربار را نسبت به بررسی نصوص تورات در آینده میسر کرد، و بسا طبق گفتار آلیجرو بر ما لازم باشد که نسبت به تنظیم برخی حقایق اساسی در باره نقل انجیل و ترجمه‌های مختلف آن از نو اقدام کنیم، چه این ترجمه‌ها که آنها را استاندارد تورات Transiation Standard شمرده‌اند، اسناد به نسخه‌های خطی متأخری دارند که از دو قرن نهم و دهم میلادی تجاوز نمی‌کنند در حالی که قدیمی‌ترین کتاب مذهب پروتستانت کانون Protestant canon در قرن سوم پیش از میلاد نوشته شده است، و این فاصله زیاد می‌تواند در صدق متن منتشر شده ایجاد شک کند. اما توجه فوق‌العاده‌ای که مؤلفان یهود در نقل کتابهای مقدس خود دارند از این شک کمتر نیست، و عنایتی که به شکل و ظاهر دارند بیش از اهتمام آنها نسبت به موضوع است. آنان به قواعدی که اعمال تلمودی مشتمل بر آنهاست پای بندند، به ویژه نسبت به آنچه در استنساخ کتب مقدس باید اجرا شود و بالاخص نسبت به کانون Canon و کتب پنجگانه اولیه (اسفار پنجگانه

۱- تاریخ مسیحیه، یوسف درّه حدّاد، ص ۶۱۴.

تورات). آنچه یهود را به اتخاذ این موضع واداشت، تخریب مرکز حیاتی و فرهنگی آنها در سال ۷۰ میلادی در اورشلیم بود که باعث شد ناظران دینی در این مرحله که آن را دوران تشتت نامیده‌اند هر چه بیشتر بر کانون Canon و اسفار پنجگانه اولیه تورات تکیه کنند، و آنها را همچنین مرکزی برای یهودیت قرار داده جانشین معبد خود به شمار آورند، همچنین از نظر آنها برای ایجاد وحدت ایمانی و پرهیز از هرگونه اختلافات مهم ضروری بود متن تورات، استاندارد و یک نواخت شود، و به طوری قابل انعطاف گردد که تصحیح و تنقیح جایگاه برتری به آن ببخشد.

در فاصله سالهای ۹۰ و ۱۰۰ میلادی مجمع یهودی Synode در جامینا نزدیک شهر یافا منعقد گردید، زیرا در پاره‌ای مسایل مربوط به امکان پذیرش برخی کتابها که در میان یهود منتشر شده بود، اختلاف و مناقشه داشتند، و در همین وقت نیز علاوه بر توسع در شریعت Canon اتفاق حاصل شد که متن تورات را یک نواخت کنند و پس از موافقت آن را نمونه قرار دهند، و بسا توافق کردند که واجب است آن را بر نسخه‌هایی که در آینده نوشته خواهد شد، اضافه و منضم کنند. یهودیان در باره شکل تورات اهتمام زیاد داشتند تا آن حد که برای کسانی که تورات را نسخه برداری می‌کنند، قواعد الزام آوری را مقرر کردند مانند فاصله میان سطرها، اندازه ستونهای صفحه، فاصله میان کلمه‌ها و جمله‌ها، رنگ و نوع مرکب که در نوشتن به کار گرفته می‌شود، شکل جلد و جز اینها که تعیین و در هر زمان و مکان رعایت آنها الزامی شد.

از این رو از پایان قرن اول میلادی متن نمونه تورات معین و با وجود اختلافات کم و بیش مهم تا به امروز از آن محافظت شده است و با این حال، می‌توان گفت مجمع جامینا نه تنها متن نمونه‌ای به وجود نیاورد بلکه از میان ترجمه‌های فراوان تورات، ترجمه تصحیح شده‌ای را انتخاب نکرد، و آنچه انجام داد، این بود که از میان تعدادی از نسخه‌های تورات که از دیر زمان در میان گروههای یهودی رواج داشت، متن معینی را انتخاب و آن را برای هر زمان معیار و نمونه قرار داد، لذا نسخه توراتی که در کتابخانه قمران یافت شده از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است همچنان که رهنمودهایی که از آن به دست می‌آید بر ارزش خاص آن می‌افزاید.

متنی را که مجمع جامینا از تورات برگزید و آن را نمونه قرار داد (ماسوری) Massoretic نام دارد و آن متنی است که ترجمه‌های انگلیسی تورات که عهد قدیم نامیده می‌شوند از روی آن انجام شده و بدان استناد دارند.

علاوه بر تورات ماسوری که با دو حرف اختصاری (AT) بدان اشاره می‌شود، ترجمه یونانی تورات نیز موجود است که به نسخهٔ سبعینیه Septuagint معروف است و با حروف اختصاری (LXX) بدان اشاره و از اکثر نسخه‌های تورات مهم‌تر شمرده می‌شود، و نسبت به کتب مقدسه‌ای که به دورانهای گذشته مسیحی بازگشت دارند، بسیار قدیمی است و مشتمل بر ذکر اعمالی است که باعث شده است آبی اولیه کنیسه آن را جزیی از کتابهایی بشمارند که صحت آنها یا صحت انتساب آنها به مؤلفانی که نام برده شده‌اند مشکوک و مستبعد می‌باشد (و اینها چهارده جزء یا سفر است که گاهی به کتاب مقدس تورات ملحق می‌شوند، لیکن پروتستانت آنها را به رسمیت نمی‌شناسد، و به انگلیسی آنها را اپوکریفا Apocrypha می‌نامند. داستان این ترجمه که سبعینیه نامیده شده است، به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد؛ در آن هنگام که شماری از دانشجویان یهود در دوران فرمانروایی بطلمیوس فلادلفیوس (۲۸۵-۲۴۶ ق.م) بر مصر به آن کشور مسافرت کردند، و از آن جا به اسکندریه اعزام شدند تا نسخه یونانی صحیحی از کتب مقدس یهود فراهم آورند.

داستان مذکور این گونه روایت شده که پادشاه نامبرده پس از شنیدن شگفتیهای این کتابها با مسؤول کتابخانه به بحث و گفت و گو پرداخت و او را وادار کرد که به بزرگترین حبر یا عالم یهود در اورشلیم نامه‌ای بنویسد و از او بخواهد که عده‌ای از احبار یهود را به اسکندریه روانه کند تا برای ترجمه تورات به زبان یونانی اقدام کنند. حبر اکبر به این درخواست پاسخ مثبت داد، و از میان قبایل دوازده گانهٔ یهود، هفتاد و دو نفر یعنی از هر قبیله‌ای شش نفر از بین اشراف آنها انتخاب و به همراه نسخه‌ای از کانون که در صحیفه‌هایی از طلا نوشته شده بود به اسکندریه اعزام داشت، به هنگام ورود از آنها استقبال بزرگی به عمل آمد و آنان توانستند با فراغت خاطر به ادای وظیفه خود اقدام کنند. نخست هر کدام جداگانه به کار پرداختند، و زمانی که کارهای انفرادی خود را به

پایان رسانیدند، گردهم جمع شدند و نتایج کار خود را با هم تطبیق و مقایسه کردند، و سرانجام ترجمه یونانی تورات را که به نسخه سبعینیه یا ترجمه سبعین Seventy معروف است، فراهم آوردند.

گویا یهود به گزافه‌گویی عادت دارند، چنان که امور غریب و شگفت‌آوری را به این روایت افزوده‌اند، از جمله این که مترجمان یهود را در سلولهای انفرادی یا هر دو نفر را در یک سلول قرار دادند، و تعداد این سلولها به سی و شش عدد بالغ شد، و آنها ترجمه تورات را دقیقاً در مدت هفتاد و دو روز به انجام رسانیدند، و هنگامی که به تطبیق و مقایسه آنها پرداختند، مشاهده کردند که همگی با هم مطابقت دارد، و این امر را دلیل آن شمردند که عمل آنها به امر و وحی الهی بوده است.

با این حال، پژوهش این نسخه به نتایج بسیار مهمی انجامید، چه آن جزو اول تورات است که کانون نامیده شده و همان است که در اسکندریه در حدود تاریخی که احبار در آنجا به هم پیوستند و توراتی را که در صحیفه‌هایی از طلا نوشته شده بود به همراه آوردند ترجمه شده است، و این امر گویای آن است که این موضوع به امر و وحی الهی و آنچه یهودیان ادعا کرده‌اند، صورت نگرفته است. اما کتب دیگر تورات که به وسیله مترجمان مختلف ترجمه گردیده‌اند به زمانهایی متأخر از آن نسبت داده شده‌اند، و میان آنها از حیث شایستگی و اسلوب تفاوت‌های زیادی مشاهده می‌شود، و همین امر معیارهای عمومی ترجمه را ناهماهنگ کرده است.

سرانجام نسخه سبعینیه (LXX) تورات یهودیانی گردید که به زبان یونانی سخن می‌گویند، و به تعداد زیادی تکثیر و میان کشورهای حوزه دریای مدیترانه توزیع گردید. ادموند جاکوب به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌گوید: در آغاز برای تورات، متن واحدی وجود نداشت بلکه متون متعددی در دست یهودیان بود و تقریباً در قرن سوم پیش از میلاد برای متن عبری تورات دست کم نوشته‌ها و کتابهایی وجود داشت. دیگر متن محقق (ماسوری) بود، و نیز متنی که دست کم به طور جزئی در ترجمه یونانی تورات به کار گرفته شده بود، و نیز متن معروف به سامری (یا اسفار پنجگانه موسی)



#### Pentateuque Samaritan بود.<sup>۱</sup>

با ظهور مسیحیت غیر یهودی Centile Christianity که متشکل از مسیحیان اروپایی بود که پیش از آن بت پرست بوده و در اصل، یهودی نبودند، نسخه یونانی تورات کتاب مقدس نخستین کنیسه یهودیان گردید، هنگامی که لاهوتیان مسیحی در منازعات دینی میان خود و یهودیان به آن استناد جستند، یهودیان آن را انکار کردند و در صدد تهیه ترجمه‌های تازه‌ای به زبان یونانی بر آمدند تا با ترجمه سبعینیه رقابت کنند.

مهمترین این ترجمه‌ها (اکویلا) Aquila نام دارد که در نیمه قرن دوم پیش از میلاد انجام شده است و به نظر می‌رسد این ترجمه بیشتر از آنچه بر متن سبعینیه اعتماد کند، بر متن عبری موسوم به ماسوریه تکیه کرده است؛ یهودیان در مجادلات و مناقشات و دروس و تعالیم خود آن را همواره با شور و شوق قابل ملاحظه‌ای به کار گرفته‌اند، و در همین حال از سوی پژوهشگران مسیحی امثال (اوریجن Origen و جیروم Jerome) مورد تقبیح و تحقیر قرار نگرفته‌اند. نیم قرن پس از تاریخ مذکور ترجمه (ثیودوتیون) Theodotion ظاهر شد، و این ترجمه از اکویلا و ترجمه انگلیسی متداول کنونی به ترجمه سبعینیه نزدیکتر است. اما چهارمین ترجمه را (سیماشوس) Symmachus انجام داد، و پس از گذشت زمانی کوتاه از ظهور ترجمه (ثیودوتیون) ظاهر شد. و ترجمه (سیماشوس) از تحرّز و آزادی بیشتری برخوردار است و اسلوب نگارش او سبک یونانی دارد.

در نیمه نخست قرن سوم پس از میلاد سکندری که (اوریجن) گفته می‌شود و به سه ترجمه یونانی دیگر تورات دست یافت که علاوه بر نسخه سبعینیه وجود داشت، و مشاهد کرد که میان آنها تناقضاتی وجود دارد، لذا به تهیه ترجمه‌ای که به کمال نزدیکتر باشد، اقدام کرد و آن را (هکسپلا) Hexapla یا مشتمل بر اقسام ششگانه Six fold versions نامید، چه آن را از میان شش نسخه تورات جمع‌آوری کرد. او برای هر یک از این نسخه‌ها، ستونی تخصیص داد. ستون نخست را به نسخه عبری که نمونه شمرده می‌شد، اختصاص داد و ستون دوم را به نسخه عبری که به یونانی ترجمه شده بود،

۱- دراسة الكتب المقدسه في ضوء المعارف الحديثه، موريس بوكاي، ص ۱۸.

منحصر کرد در حالی که ستون سوم را به ترجمه یونانی موسوم به (اکویلا) مخصوص گردانید، و ستون چهارم را برای ترجمه سیماشوس، و ستون پنجم را برای ترجمه سبئینیه که خود به تصحیح آن اقدام کرده بود، و ستون آخر را برای ترجمه یونانی ثیودوتیون در نظر گرفت.

نسخه سبئینیه‌ای را که (اوریجن) تصحیح کرده بود با موفقیت چشمگیری رو به رو شد و منجر به آن گردید که اهتمام عامه نسبت به نسخه سبئینیه به توجه آنها نسبت به نسخه تصحیح شده تحول یابد بلکه این امر به ایجاد تغییرات بسیاری در این ترجمه انجامید، تا آن جا که به نظر می‌آید این نسخه چیز جداگانه‌ای است که به اوریجن اختصاص دارد؛ همچنین این ترجمه به نحو قابل ملاحظه‌ای در متن تورات تأثیر کرد.

از مطالب کوتاهی که درباره تاریخ نسخه سبئینیه بیان شد، روشن می‌گردد که تلاشهای بسیاری با این هدف صورت گرفته است که این ترجمه با نسخه عبری تورات به نام (ماسوره) بیشترین تطابق را داشته باشد. با این حال، اختلاف میان این دو متن از میان نرفت بلکه بسا این اختلافات به شکل وسیعتری ظاهر شد. آرزوی پژوهشگرانی که در این زمینه کار می‌کردند، این بود که بتوانند از میان همین نسخه‌های سبئینیه متنی عبری کشف کنند، و می‌کوشیدند چگونگی عمل مترجمان پیشین یهود و آنچه را بر تورات افزوده‌اند، و چیزهایی را که ترک کرده‌اند برای خود تصویر کنند، و معلومات عبری خود را بیازمایند و بر هر اساس ممکن دشواریهای موجود در متن را چاره‌جویی کنند.

لیکن تحقق این آرزو به اکتشاف کتابهایی از تورات نیازمند بود که به روزگار پیش از تشکیل مجمع جامینا بازگشت داشته و به عبارت درست‌تر حتی‌الامکان به دورانهای پیش مانند زمانی که ترجمه‌های یونانی تورات صورت گرفته مربوط باشد.

از اینرو، دسترسی به این آرزو تا سال ۱۹۵۳م ناکام ماند. در این سال، طومارهای دیگری کشف شد که مطالعه آنها به نتایج بسیار مهمی انجامید. (فرانک کروس) Frank Cross در اثنای عملیات خود در چهارمین غار از غارهای قمران به وجود قطعات طومارهایی از پوست دست یافت که مشتمل بر کتاب (صمویل) Samuel بود و با

خواندن آنها روشن شد که آنها با نسخه ماسوریّه کاملاً اختلاف دارد، او برای آن که بیشتر اطمینان پیدا کند برای بار دیگر به کلیه این متون مراجعه و به وجود اختلاف یقین پیدا کرد بلکه دریافت که در متن قمرانی، فقره کاملی است که در نسخه عبری نمونه وارد نشده است.

کروس به نسخه اصلی تورات مراجعه کرد، و در یافت متنی که به آن دست یافته تقریباً کلمه به کلمه با ترجمه یونانی سبعینیه مطابقت دارد. از این رو، وی قطعات ارزشمند پوست را که طومار از آنها تشکیل می شد، به هم پیوست، و هر چه زمان بیشتر می گذشت، بیشتر متوجه می شد که آنها با نسخه سبعینیه تطابق کامل و با نسخه ماسوریّه اختلاف دارند و در نهایت به وضعی دست یافت که توانست اطمینان پیدا کند که آرزوی که از دیر زمان در اندیشه علاقه مندان به نقد نصّ تورات وجود داشته، اینک در پیش روی او برآورده شده است.

با ادامه بررسیها بیش از پیش بر او مکشوف شد که این نوشته های ارزشمند گاهی با هر دو نسخه سبعینیه و ماسوریّه اختلاف و گاهی هم با ماسوریّه بر ضد سبعینیه اتفاق دارند، و این امر دلالت می کرد بر این که نسخه های مختلف تورات از ضبط و دقتی که شرط اساسی صحّت و وثوق به آنهاست، برخوردار نیستند. کروس قسمتی از متن جدید تورات را در ماه دسامبر ۱۹۵۳ منتشر ساخت، و آن را با متن نسخه سبعینیه مقایسه و اختلافاتی را که میان این دو متن وجود داشت، روشن کرد.

پس از گذشت دو سال از این تاریخ، دکتر کروس، قطعات دیگری از این طومارها را که مشتمل بر اجزایی از کتاب (صمویل) و از قدیمی ترین نوشته هایی بود که تا آن زمان در کتابخانه قمران به دست آمده بود، منتشر ساخت، و این نوشته ها به اعتقاد کروس به پایان قرن سوم پیش از میلاد برگشت داشت. او نتایج بررسیهای محتاطانه خود را خلاصه کرد در این که قطعات ششگانه مخطوطات مذکور، محتوی پنجاه کلمه است، و روشن ساخت که اسناد قمران، سیزده بار با نسخه سبعینیه بر ضد ماسوریّه، و چهار بار با ماسوریّه بر ضد نسخه سبعینیه اتفاق دارند، علاوه بر این که اسناد مذکور در برخی موارد با هر دو نسخه دارای اختلاف است. حال، هرگاه در میان قسمتی از متن تورات که تعداد

کلمات آن از پنجاه کلمه تجاوز نمی‌کند، این مقدار اختلاف وجود داشته باشد معلوم نیست در میان متون کامل نسخه‌های مختلف تورات چه مقدار اختلاف وجود دارد، و تا چه حد انسان خردمند ممکن است به چنین کتابی اطمینان کند که اگر یک نسخه آن در امری با نسخه دیگر آن اتفاق داشته باشد، در امور بسیاری با یکدیگر اختلاف دارند. علاوه بر اینها، موارد اختلاف چه اموری است؟ آیا از امور اعتقادی است که از سوی خداوند در تورات نازل شده در حالی که تصور اختلاف در آنها از نسخه‌ای به نسخه دیگر با وجود وحدت مرجع آنها که خداوند است محال است، و این دلیل قاطعی است بر این که کتابی که اکنون به نام تورات متداول است، آن توراتی نیست که خداوند بر موسی علیه السلام نازل فرموده بلکه کتاب دیگری است که احبار یهود و مترجمان و کاهنان آنان را وضع کرده و مباح دانسته‌اند که بر کلام خدا آنچه را دلخواه آنها بوده اضافه و یا از آن حذف کنند.

باری آنچه از بررسیهای انجام شده در باره نسخه‌های مختلف تورات به دست آمده، و آنچه از اسناد طایفه آسینی در غارهای قمران کشف گردیده به ویژه نسخه تورات قمرانی زمینه وسیعتر و پایدارتری برای اجرای هر چه بیشتر مقایسه‌ها و تحلیلها فراهم ساخت و به گونه‌ای که شکی باقی نمی‌گذارد ثابت کرد که یهودیان تورات را تحریف کرده‌اند و در آن تغییر و تبدیل به وجود آورده‌اند، و این امر، دلیل تازه‌ای بر معجزات قرآن و نشانه دروغ‌کسانی است که ادعا کرده‌اند پیامبر اسلام (ص) قرآن را به دست خود نوشته و مدعی گردیده که آن به او وحی شده، و یا آن که گفته‌اند برخی از کاهنان نصارا و جز آنها قرآن را یا دست کم آنچه مربوط به عقاید یهود و نصارا است، به او آموخته‌اند. اما از حیث این که این امر، دلیل بر اعجاز قرآن است زیرا قرآن کریم، تزویر یهود را در تحریف تورات و این که چگونه آن را به دست خود نوشتند و مدعی شدند از سوی خداست فاش و آنان را رسوا ساخت، چه در این زمان هیچ کس این حقیقت را نمی‌دانست جز شمار اندکی از پیروان بولس که به یهود گرایش داشتند و بسیاری از تزویرها و تحریفهای آنها را که به منظور تحقق مصالح خود و هماهنگ کردن این با خواسته‌های خویش مرتکب شده‌اند، دریافته بودند. اما درباره دروغ آنها که ادعا کرده‌اند

اصحاب کهف چه کسانی هستند؟ / ۱۷۳

برخی از کاهنان آنها قرآن یا قسمتی از آن را به پیامبر اسلام (ص) آموخته‌اند اگر درست باشد باید قرآن هم مانند تورات مسخ و پر از اکاذیب باشد، به ویژه اگر این کاهنانی که قرآن را به پیامبر (ص) تلقین کرده‌اند از پیروان بولس باشند. خداوند بزرگ فرموده و راست می‌فرماید:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

### برخی نتایج که از بررسیهای اسناد قمران به دست آمده است

از بررسیهای مهم و ارزشمندی که دانشمند (ژان، آلیجرو) درباره اسناد بحرالمیّت انجام داده روشن می‌گردد که چگونه کسانی که اناجیل را نوشته‌اند بسیاری از مبادی و افکار و آرا و نظامات طایفه آسینی را اقتباس و ادعا کرده‌اند که آنها اصول و اندیشه‌ها و آرا و نظامات مسیحیت اصیل است بلکه بسیاری از آنها را به شخص مسیح عَلَيْهِ السَّلَام نسبت داده‌اند، و اگر اسناد قمران کشف نشده بود، این حقیقت همچنان بر مردم پوشیده می‌ماند و چیزی از آن نمی‌دانستند.

از مهم‌ترین چیزی که بر اثر خواندن طومارهای قمران کشف شده، بشارتی است که در نسخه تورات قمرانی به ظهور پیامبر اسلام (ص) داده شده و روشن گردیده که نسخه قمرانی در این مورد با نسخه سامریّه تطابق دارد. ما آنچه را از این بررسیها درباره اموری که کلیسای نخست مسیحیت از طایفه آسینی اخذ و اقتباس و به دروغ ادعا کرده که آنها از ابداعات و ابتکارات آنان است، پس از این ذکر خواهیم کرد. از تحقیقاتی که اخیراً (آلیجرو) انجام داده نتیجه سومی که کمال اهمیت را دارد و مربوط به شخص مسیح عَلَيْهِ السَّلَام است، نیز به دست آمده و آن این است که (آلیجرو) معتقد است که بولس و دیگران در ترسیم شخصیت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام مبالغه کرده و اوصافی را که از ویژگیهای شخصیت (معلم) رهبر طایفه قمرانی یا آسینی بوده بر او افزوده‌اند، و این کار به خاطر آن بوده که دعوت

۱- بقره / ۷۹: وای بر آنها که مطالبی با دست خود می‌نویسند سپس می‌گویند: از طرف خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند و وای بر آنها از آنچه در این راه به دست می‌آورند.

مسیح عَلَيْهِ السَّلَام را امری مهم و بزرگ قلمداد کنند، و حال آن که در واقع مذهب او بیش از یک دعوت اصلاحی نبوده و اهداف محدودی داشته و به گروه خاصی از مردم که یهود یا خرافه پرستان گمراه بوده‌اند منحصر بوده است، اما ناگهان بولس آن را به یک دعوت جهانی مبدل کرد، و موضوعاتی را مانند الوهیت و فرزند خدا بودن مسیح و به دار کشیدن و مرگ او، و قیامت و عشای ربّانی و آیینهایی را که از این جا و آن جا گرفته بود، مطرح ساخت. اما نتایج این بررسیها:

### اول - بشارت تورات قمران به ظهور محمد (ص) پیامبر اسلام

(آلیجرو) در بررسیهای تورات قمران و مقایسه آن با مطالبی که در برخی اناجیل وارد شده، دریافت که میان آنچه در این اناجیل درباره پیامبر منتظری که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به ظهور او بشارت داده و میان آنچه کلیسای زمان بولس به آن رأی داده و مسیح را خدا و پسر خدا شناخته است، تناقض وجود دارد، چه این امر بدین معناست که پیامبری که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به ظهور او بشارت داده و چنان که پیش از این ذکر شد یهود مدت‌ها در انتظار او بودند، پیامبر نیست. آلیجرو ذکر این پیامبر را در تورات مورد اعتماد کنیسه بدین گونه تفسیر کرده که تورات مذکور، این پیشگویی را از تورات سامریّه اخذ کرده و روشن شده که تورات سامریّه با تورات قمرانیّه که در کتابخانه قمران بدان دست یافته‌اند، تطابق دارد.

شایان دقت است که (آلیجرو) توجه خود را به آنچه آن را تناقض نامیده، معطوف داشته است و آن تعارضی است میان بشارت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به پیامبری که برای اقامه حکومت ربّ ظهور خواهد کرد و میان الوهیت مسیح و این که او پسر خداست، همچنین میان قول موسی عَلَيْهِ السَّلَام که گفته است پیامبری که خواهد آمد از بنی اسرائیل نیست در حالی که مسیح از بنی اسرائیل بوده است، چه در صورت اول، این پیشگویی بر مسیح تطبیق نمی‌کند زیرا مسیح پیامبر نیست بلکه پسر خداست و معلوم نیست پیامبری که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به ظهور او بشارت داده چه کسی است؟ و در صورت دوم، این پیشگویی معلق می‌ماند و تحقق نمی‌یابد زیرا مسیح از بنی اسرائیل بوده و نمی‌تواند پیامبری باشد که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به ظهور او بشارت داده است. (آلیجرو) به سرگشتگی رؤسای اولین کلیسای مسیحی اشاره

می‌کند که نمی‌دانستند چگونه میان قیام دعوت مسیح براساس پیشگویی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بشارت یحیی عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفته بودند او پیامبری است که بنی اسرائیل را به رهایی از دشمنان رهبری خواهد کرد و میان این که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌گوید این پیامبر هرگز از بنی اسرائیل نخواهد بود، توافق ایجاد کنند.

و اگر رؤسای کلیسا همان راه حلّی را انتخاب می‌کردند که بولس پنداشته مبنی بر این که یسوع پیامبر نبوده و پسر خدا بلکه خداست، تحیر و سرگشتگی آنها هرگز به پایان نمی‌رسید، چه پیشگویی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدون تفسیر می‌ماند، لیکن آسانتر آن بوده که تورات سامریّه را نسبت به آنچه دربارهٔ پیامبر منتظر ذکر کرده مورد طعن و انکار قرار دهند، اما کشف تورات قمرانیّه و آگاهی بر این پیشگویی که در آن آمده است، امر را پیچیده‌تر و دشوارتر ساخت به ویژه که این کشف پس از وقوع این پیشگویی تحقق یافت و پس از گذشت چهارده قرن از تاریخ وقوع آن چیزی که عکس آن را اثبات کند، روی نداده است، و سابقه ندارد که میان دو پیامبر نظیر این مدّت فاصله اتفاق افتد، و این امر، دلیل بر آن است که قول پیامبر اسلام (ص) به این که او آخرین پیامبران و خاتم رسولان است، حقّ و صدق می‌باشد.

ما پیش از این روشن کردیم که چگونه تورات عبری بارها دستخوش تزویر و تحریف قرار گرفته و در ترجمه‌های مختلفی که از آن به عمل آمده از سوی مترجمان و دیگران مورد تغییر و تبدیل و حذف و اضافه واقع شده است و همین امر باعث گردیده که این کتاب، شایستگی اعتماد را نداشته و در خور تصدیق نباشد، در حالی که تورات سامریّه و همچنین تورات قمرانیّه دستخوش این دگرگونیها قرار نگرفته‌اند، و این امری است که کارشناسان و صاحبان تحقیق در کتب مقدّسه بدان اعتراف و وثوق خود را به آنها اظهار و مانند منبعی قابل احترام به آنها اعتماد کرده‌اند و آنها را بر نسخه‌هایی از تورات که نمونه نامیده شده‌اند ترجیح داده، آنها را اساس مقایسه و تحقیقات خود قرار داده‌اند. در این مورد، تورات سامریّه، افزون بر پیشگویی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ متضمّن اضافه مهمّی است که در آن گفته است «رَبِّ مَعْبُودٍ تُوَازِ مِیَانَ جَمَعِیَّتِ تُو، بَرَادِرَانَ تُو پِیَامَبَرِی بَه پَا مِی دَارَد مَانَد مَن

برای او گوش فرار دارید»<sup>۱</sup> و اضافه کرده است: «و دیگر پیامبری مانند موسی در میان اسرائیل قیام نمی‌کند»، اینها را تورات عبرانی ذکر نکرده و دلیل آن است که اینها مانند چیزهای دیگری که خوشایند احبار یهود نبوده از آن حذف شده است.

نصوص مذکور در تورات قمرانیه کاملاً موجود است، گفته شده معنای آنها این است که پیامبر منتظر مانند موسی از بنی اسرائیل نیست و از فرزندان اسماعیل خواهد بود.<sup>۲</sup> و نیز گفته‌اند مقصود موسی عليه السلام بر آن نیست که پس از او پیامبری از بنی اسرائیل مطلقاً نخواهد بود بلکه منظور او این است که پس از وی پیامبری جنگاور مانند او که بنی اسرائیل آرزو داشتند برانگیخته نخواهد شد، و درست همین است، چه پس از موسی عليه السلام پیامبران بسیاری که آخرین آنها عیسی عليه السلام بود، آمدند لیکن هیچ کدام مانند او جنگاور نبودند، و پیامبری که ظهور کرد و تمامی شرایط این پیشگوییها را داشت، پیامبر اسلام (ص) بود. او از بنی اسرائیل نبود و مانند موسی عليه السلام جنگاور بود و امتش را برای پیروزی بر مشرکان و کافران رهبری کرد، این پیشگویی را عیسی عليه السلام نیز با گفتار خود تأکید فرموده که: برای من نیز امور بسیاری است که به شما می‌گویم لیکن توانایی تحمل آنها را در این زمان ندارید، اما هنگامی که آن روح حق بیاید، شما را به تمامی حق راهنمایی خواهد کرد، چه او از پیش خود سخن نمی‌گوید بلکه هر چه را می‌شنود بیان می‌کند، و شما را به امور آینده خبر خواهد داد، او مرا بزرگ می‌دارد زیرا از آنچه برای من است، اخذ می‌کند و شما را آگاه خواهد کرد».<sup>۳</sup>

### دوم: نخستین کنیسه یهود، نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد

همچنین (الیجرو) مشاهده کرد کنیسه، این گونه خود را معرفی کرده که: «اینها بر طریق حق یا اصحاب طریق» یا «طریق الله» هستند، و این در اصحاب بیست و چهارم از اعمال رسولان آمده که: «و لیکن من اقرار می‌کنم که بر طریق کسی هستم که به او پیرو می‌گویند، بدین گونه خدای پدرانم را پرستش می‌کنم و به آنچه در ناموس شریعت

۱- سفر تثنیه، اصحاب هیجدهم.

۲- التوراة السامریه، دکتر احمد حجازی، ص ۲۵.

۳- انجیل یوحنا، اصحاب ۱۶.



نوشته شده است و به پیامبران، ایمان دارم». اصطلاح مذکور را پیش از این طایفه قمران به کار برده، و چنان که در تعلیمات آنها آمده آن منضم به این عبارت است که: «آنها کسانی هستند که طریق حق را برگزیده‌اند». علاوه بر این، طایفه مذکور و پس از آنها کنیسه خود را جماعت فقیر یا جماعت فقرا و ابنای نور و گروه برگزیده خدا و جماعت عهد جدید (انجیل) نامیده‌اند. در فصل هشتم از رساله انجیلیه که عبری است، می‌بینیم کنیسه تمام عبارت (جیریمیا) Jeremiah را اخذ و خود را بدان توصیف کرده که آن عبادتگاه تازه خداست؛ جای رهایی همه مردم به وسیله قربانی یا فداکاری شخص مسیح است، در حالی که جماعت قمران، خود را بدین گونه توصیف کرده که آن زرع ابدی، بیت مقدس اسرائیل، اجتماع مقدس سرری برای هارون، شهود حقیقی روز حساب، و به فضل خداوند برگزیدگان او برای تفکر در روی زمین هستند، تا راه بدیهایی را که مستوجب عقاب الهی است، مسدود سازند، و دیوار مبتلا یا ممتحن، و سنگ بنای ارزشمند و کسانی هستند که اساس آنها دستخوش اهتزاز و جا به جایی نمی‌شود. توصیف بطروس از کنیسه به طور غیر معمول، شبیه اوصاف مذکور است، چه او می‌گوید: «کنیسه، سنگ بنای زنده‌ای است که خانه روحانی بر روی آن برپا شده تا روحانیتی الهی باشد، و قربانیهای روحانی که به شفاعت یسوع مقبول رب است، تقدیم آن گردد»، و نیز در کتاب مقدس از این کنیسه یاد شده که آن به نام خدا نامیده گردیده یعنی خداوند آن را پذیرفته است (Behold) و آن سنگ بنای اصلی، برگزیده از سوی خداوند و ثمین و ارزشمند... است. و پیروان آن ملت یا جنس برگزیده خدا Bace، و جماعت کاهنان ملکی (منسوب به هارون)، و امت مقدس و ملت خداوندند.

و همان گونه که طایفه قمران از طریق مجالسی که به منظور مشاوره و تبادل آرا تشکیل می‌شد برای خود حکومتی دمکراتیک تشکیل داده بودند، کنیسه نیز به نوبت خود، این اصطلاح را در اناجیل به کار برد، چه در آن مجامع آینده را در نظر گرفت که چگونه در آن کلیه امور به مردم عرضه خواهد شد تا رأی خود را در آنها اظهار دارند. در سفر اعمال<sup>۱</sup> آمده است:

۱ - اصحاب پانزده، فقره ۱۲.

«همه مردم خاموش شدند و به سخنان برنابا و بولس گوش می‌دادند، و آنها در باره همه آیات و شگفتیهایی که خداوند به توسط آنها در امتها قرار داده است، سخن می‌گفتند. همچنین به هنگامی که حواریون برای شاگردان خود هفت نفری را که اقامه خدمت کنند تعیین و معرفی کردند گفتند: «در این روزها، شاگردان درباره حادثة شکایت یونانیان از عبرانیان زیاد سخن می‌گویند و اظهار می‌دارند که در کار روزانه، بیوه زنان را فراموش می‌کنند، لذا دوازده نفر حواریون، همه شاگردان را فرا خواندند و گفتند: پسندیده نیست که ما کلمه‌الله را ترک کنیم و به خدمت غذا پردازیم، ای برادران! شما هفت مرد را از میان خودتان برگزینید و شما و بهره‌مندان از روح القدس و حکمت نسبت به آنها گواهی دهید تا آنها را برای رفع این نیاز بگماریم. اما ما بر ادای نماز و خدمت کلمه‌الله مواظبت خواهیم کرد. این سخنان در پیش همه شاگردان پسندیده آمد و در نتیجه استفانوس را که مردی سرشار از ایمان و روح القدس بود و همچنین فیلیپس، بروخورس، نیکافور، تیمون، برمیناس و نیکولائوس را انتخاب کردند.<sup>۱</sup> و به هنگام تشکیل مجلس کنیسه انطاکیه گفته شده: «اینان به هنگامی که آزاد شدند به انطاکیه آمدند و همه مردم را جمع و نامه را به آنها تسلیم کردند.»<sup>۲</sup> همچنین ملاحظه می‌شود هیأت دفتر کنیسه که در رأس آن اسقف یا مطران است، ریشه در نظام مراقب نزد طایفه قمران به نام Overseer دارد.

### سوم - اقتباس وظایف (معلم) و نسبت دادن آنها به مسیح عليه السلام از سوی کنیسه

همچنین کنیسه نظامی را که طایفه قمران اجرا می‌کرد و عبارت از جمع دو قدرت دینی و دنیوی یا مذهبی و غیر مذهبی برای حکومت در شخص (معلم) بود از این طایفه اقتباس کرد، چه پیش از سقوط نظام کهن دینی اسرائیل، قدرت دینی و غیر دینی در اختیار بزرگترین کاهن بود، و با زوال استقلال یهود، عنوان ملک یا پادشاه از میان رفت و تنها عنوان کاهن باقی ماند، زیرا پادشاهی به دولت روم بازگشت و سرزمین فلسطین از

۱- اعمال الرسل، اصحاب ششم، فقره ۱ تا ۵.

۲- اعمال الرسل، اصحاب پنجم، فقره ۳۰.

سوی آن اشغال شد. در دوران هسمنونیان که سلطنت به یهود بازگشت، کاهن اکبر عنوان ملک یا پادشاه را به خود داد، و سلب آن را یکی از اعمال غاصبانه‌ای شمرد که در آن وقت بر ایمان و پارسایی اسرائیلی ضربه وارد ساخته است. به هر حال اندیشه‌ی اداره مسیحیت با تمرکز قدرت دینی و غیر دینی دست کم تا زمان انقلاب دوم (۱۳۲۵م) ادامه یافت. دلیل این امر، سگه‌های این زمان است که نام (عازار) کاهن اکبر در کنار نام (سیمون بار کوشییا) امیر اسرائیل بر آنها نقش بسته است. طایفه‌ی قمرانی با استقرار قدرت دینی و غیر دینی در شخص معلّم به مشکل حکومت پایان داده بودند و اصحاب اناجیل که این دو قدرت را در شخص مسیح جمع کردند، آن را از طایفه‌ی قمران فرا گرفته بودند، سپس هنگامی که کنیسه به وجود آمد، برای خود مدّعی این حقّ شد و بعدها برای این که به نام مسیح توصیه به استقرار آن را بر پادشاهان و حاکمان واجب کنند، بدان استناد جُست.

(آلیجرو) می‌گوید: برخی نتایج که از بررسی طومارهای به جا مانده از طایفه‌ی قمران به دست آمد، مسیحیان را آشفته و ناراحت کرد، زیرا مکشوف شد که در مسیحیت، تناقضهایی است که نه تنها ناشی از اختلاف شدید میان شخصیت معلّم طایفه‌ای است که در قمران اقامت داشته و میان شخصیت مسیح است، بلکه برخاسته از اختلافی مهمتر است که میان تفکر دوگانه این دو دانشمند وجود داشته است چه از سوی معلّم، رهبر روحانی طایفه‌ی یهودی تندروی بود که چهره‌ی او در چشمهای پیروانش دیده می‌شد و از سوی دیگر، یسوع حاخام یا دانشمند یهودی بود که چهره‌ی وی به سبب نوشته‌های یونانی برای کنیسه‌ی غیر یهودی دگرگون شده بود. این کنیسه، قدرت را به دست گرفته بود تا بتواند از یسوع و رسالت وی چیزی فراهم کند که از سوی جهان غیر یهود World Centile که نمایانگر توده‌ی اصلی مسیحیت بود، قابل قبول باشد.

او ادامه داد، می‌گوید: حقیقت این است که شناخت ما نسبت به شخصیتی که یسوع نامیده شده و سابقه تاریخی و سخنان منسوب به او در انجیل بسیار کم است، در شرح حالات او به گونه‌ای خارج از سیاق بحث شده، کلاً به طور ضمنی و غیر مستقیم آشکار می‌شود که آن اختصاص به دانشمندی دارد که در آیین یهود مفقود و ناشناخته است، و

ما تا این زمان همواره برای شناخت او با دشواری رو به رو هستیم. از این رو، خوانندگان می‌توانند درک کنند که با توجه به ناآگاهی فعلی خود برای ما آسان نیست که بتوانیم موقعیت یسوع را در جهان یهودی زمان او تعیین و تعریف کنیم، و اگر بخواهیم سابقه دینی او را مورد بررسی قرار دهیم، معلوم نیست چه مقدار رنج و زحمت را باید بر خود هموار سازیم. اما می‌توانیم به طور یقین بپذیریم که او به مذهب طایفه آسینیه از همان زمان که در فلسطین منتشر شده، آگاه بوده است، و چنان که می‌بینیم برخی از طومارهای مکشوفه با تمدن شهری آسینیه‌ها بیش از نحوه زندگی زاهدانه در قمران تطابق دارد، و در هر صورت نمی‌توان از اختلافاتی که میان دو طایفه اسینی و قمرانی وجود داشته چشم پوشید و باید حتماً آن را در نظر داشت.

آنچه مسلم می‌نماید، آن است که یسوع به نظام و نحوه تفکر آسینیه‌ها در شهرها و روستاها به خوبی آگاه و اطلاعات او در این باره بیش از آگاهی او به نظام و تفکر طایفه قمران بوده است. با این حال، ما پیش از آن که میزان رابطه یسوع را با این گروه تعیین کنیم و به مقدار توضیحاتی که انجیل پیرامون زندگی یسوع داده است، اهتمام ورزیم، نیاز داریم که بیشترین آگاهی‌ها را در باره تمدن آسینیه‌ها به دست آوریم، چه طومارهای مکشوفه، منبع اضافی دیگری است برای اعتقاد به این که حوادث بسیاری به یسوع نسبت داده شده که در اصل تصویری بیش نبوده لیکن از مسیح مورد انتظار بوده، و در عمل واقع نشده است. از این رو، این حوادث نمی‌تواند جزئی از تاریخ زندگی یسوع باشد.<sup>۱</sup>

موفقیت و پیشرفتی که طومارهای بحرالمیّت در مورد این تفکر تازه به ما داده، این است که ما را به میزان نادانی و جهالتی که در باره حوادث و آرای این طایفه یهودی در آغاز تاریخ میلادی، بدان دچار بوده‌ایم، آگاه ساخته است. شک نیست که روشنگری طومارهای مذکور، نسبت به آن دوران صلیبی تاریخ انسان تا حدی به روشن شدن اوضاع دورانهای دیگری که تقریباً ظلمت سراسر آن را فرا گرفته بود، منجر شده است، و دست کم بسیاری از فرضیه‌های نادرست را از میان برده، و در پیش روی افکار تازه یا بسا

### اصحاب کهف چه کسانی هستند؟ / ۱۸۱

برای اصلاح اندیشه‌های نابهنگام که از دیر زمان به سبب ناسازگاری آنها با تصور اتمان از آنها چشم پوشیده‌ایم، راه را باز کرده است. درباره آنچه مربوط به انقراض طایفه آسینی یا قمرانی است، دایرةالمعارف امریکایی می‌گوید: آنها از تاریخ یهود محو شدند و بسا در فرقه یهودی دیگری که مسیحیت را پذیرفتند ذوب شده باشند، و این نظریه درست‌تر است. در این مورد میان تاریخ نگاران شبه اجماعی است که در همان زمانی که طایفه آسینی از میان رفت فرقه‌ای به نام فقرا یا (ایونین) ظهور کرد که به نظر می‌رسد این طایفه باقیمانده آسینیا بوده‌اند، و پیش از این بیان کردیم که آسینیا خود را فقرا می‌نامیدند. ما به زودی درباره این فرقه سخن خواهیم گفت، و این پس از گفتار ما پیرامون طایفه چهارمی است که در حیات فکری یهود چه پیش از آمدن مسیح و چه پس از آن نقش نمایانی داشته‌اند و این همان طایفه‌ای است که نصارا نامیده شده‌اند.

### طایفه نصارا یا ندریون

این طایفه در تاریخ یهود و همچنین مسیحی موسوم به طایفه نصارا Nazarenes یا ناصریین می‌باشند میان مورخان و علمای ادیان و اندیشمندان اختلاف است که آنها پیش از ظهور مسیح وجود داشته‌اند یا پس از قیام او ظهور کرده‌اند، و اختلاف تنها منحصر به این امر نیست بلکه درباره نام صحیح آنها که «ناصریون» یا «نصارا» یا «ندریون» است نیز اختلاف دارند. برخی گفته‌اند ناصریون همان نصارا هستند و این، رأی ویل دورانت<sup>۱</sup> است. او علاوه بر این، معتقد است که این طایفه در زمانی که مسیح متولد شده است وجود داشته و ناصریون گفته می‌شده‌اند و منسوب است به شهر ناصره که گفته می‌شود مسیح در آن جا متولد شده است، در حالی که گیبون معتقد است نصارا همان یهودیانی هستند که مسیحیت را پذیرفته‌اند یا طبق توصیفی که از آنها کرده‌اند، آنان مرتدانی هستند که به مسیحیت گرویده‌اند و بعدها آنها را نصارا نامیده‌اند زیرا منسوب به شهر ناصره‌اند. بنابراین، نظریه، اینان پیش از ظهور مسیح وجود نداشته‌اند.

۱- قصة الحضارة، ص ۲۱۵.

اما عقّاد<sup>۱</sup> نیز بر این رأی است که: نصارا یا ناصریین پیش از مسیح وجود نداشته‌اند و بر عکس طایفه نذریّین پیش از میلاد مسیح وجود داشته و نصارا پس از تولّد مسیح و اظهار دعوت او ظهور کرده‌اند. او درباره طایفه نذریّین می‌گوید: عمل این طایفه در زادگاه مسیح پیش از میلاد او مشخص و محسوس است، آنها شخصاً یا از سوی خانواده خویش وقف زندگی مقدّس و خدمت به خدا و بشارت به روز موعود می‌شدند، یعنی روز رهایی از ستم و جور و پاک شدن از گناهان.

نذریّون، طایفه‌ای نبودند که مانند پیروان مذاهب و احزاب اجتماعی، وحدت عقیده، آنها را به گرد هم درآورده باشد، بلکه افراد پراکنده‌ای بودند که هر کدام به انذار و پرهیز دادن نفس خویش می‌پرداخت و یا از سوی خانواده‌اش جداگانه تحت انذار و پرهیز دادن نفس بود، و نیز آنان منسوب به یک جمعیت نبودند بلکه به کل امت انتساب داشتند.

واژه نذر در زبان عربی به ماده‌ای که معنای گردآوری سرباز را در بر دارد بر می‌گردد و ظاهراً برای جهاد فی سبیل الله استعاره شده است، گفته می‌شود: نذرالجیش الرجل یعنی: سپاه آن مرد را نذیره یعنی طلیعه لشکر قرار داد، و شاید وظیفه او بیم دادن لشکر از دشمن و دور کردن آنها از مخاطرات و پیشامدهای ناگهانی بوده است. شک نیست که این واژه در زبان عبری نیز با اختلاف حروف و وزن معنایی در همین حدود دارد.

در آیین نذری و یا شخص منذور شرط نیست که از انسانها دوری گزیند و از مردم کناره‌گیری کند و در صومعه‌ها زندگی بگذراند، لیکن باید خود را برای زندگی بر اساس تَنْطُس<sup>۲</sup> ریاضت دهد، پس روا نیست که شراب بنوشد و یا بدنش را با لمس مردگان و اجسام حرام آلوده و چرکین کند، و چنانچه برای مدّت معینی در حال نذر به سر می‌برد، باید موهایش را تا زمان وفای به نذر نتراشد و آنها را رها نگه دارد. در این آیین ممکن است کودک پیش از تولّد نذر را آغاز کند و در طول زندگی به آن ادامه دهد، گفته می‌شود چنین کسی در سنّ جوانی منزلت پیامبران را دارد. (عاموس) پیامبر از زبان (بهبوه) خدای

۱- حیاة المسیح، عقّاد، ص ۴۹.

۲- تَنْطُس عبارت است از سخت احتیاط کردن در سخن و جامه و طهارت و طعام و در همه امور، نیکو دانستن و باریک و دقیق بودن، کاوش در خبر، پاکیزگی، دانایی. فرهنگ جامع نوین - م.

بنی اسرائیل گفته است: «من در میان شما پیامبرانی و از میان جوانان شما نذیرانی برانگیخته‌ام... لیکن شما به نذیران شراب نوشانیدید، و به پیامبران سفارش کردید که مدّعی پیامبری شوند. پیامبری در این جا به معنای بیم دادن به چیزی است که در آینده واقع خواهد شد.

استاد عقّاد در باره آنها می‌گوید: «آنچه در امر نذریون در رابطه آنها با مسیح مهمّ می‌باشد، این است که یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) یکی از برجستگان و رهبران معدود این طایفه است، مسیح به دستهای او تکیه می‌داد، و بر شناخت او پیمان می‌گرفت. یکی از تاریخ نگاران گمان کرده است مسیح از نذریون بوده لیکن امر میان نذری و ناصری بر او مشتبه شده است. باید دانست که این دو واژه در تلفّظ عبری به هم نزدیک‌اند. از این رو، برخی از این مورخان پنداشته‌اند که مسیح از شهر ناصره نبوده بلکه مدّعی شده‌اند که در آن هنگام، شهر ناصره وجود نداشته است، زیرا به هیچ وجه در تورات از آن نامی برده نشده است اما درست‌تر این است که بگوییم ناصره که آن را «نذیره» به معنای طلعیه یعنی جلودار می‌نامیدند، از زمان قدیم در محدوده سرزمینی که عبریها آن را فتح کردند، وجود داشته و آن محلّ دیده بانی مناسبی برای کسب خبر بوده است، زیرا تپه‌هایی که از هر طرف آن را احاطه کرده است، می‌تواند جبل الشیخ و کرمل و دشت معروف به مرج بنی عامر را زیر نظر گیرد، و بدین ترتیب دشواری و صعوبتی که به خصوص مفسّرین غربی و به ویژه ناظران زبان یونانی که زبان اناجیل است با آن رو به رو شده‌اند برطرف می‌شود، شگفت نیست هرگاه آنان بر اثر تحریف زبانی دچار سردرگمی شوند و نتوانند تفاوت میان نسبت به مندورین و نسبت به نذیره را دریابند، به ویژه آن که نام این شهر در طول زمان بر زبان عبریان و بیگانگان دچار تحریف شده گاهی به صاد و زمانی به سین آن را تلفّظ کرده‌اند.<sup>۱</sup>

استاد عقّاد ادامه داده، می‌گوید:<sup>۲</sup> چنان که پیش از این گفتیم نذریون یک طایفه معین نبوده‌اند، بلکه به هر مذهبی که با غیرت و حمیت جوانان هماهنگی داشته، نسبت داده

۱- مأخذ پیشین، عقّاد، ص ۵۰.

۲- مأخذ پیشین، ص ۵۱.

می‌شدند، و همین امر آنان را به ویژه در عصر میلاد از قدرت خوبی برخوردار ساخته بود، زیرا آنان همگی جوانانی بودند که دل‌هایشان پر از آمال و آرزو و نیاتشان برای اصلاح امور مصمم و قاطع بود، آنها معتقد بودند که پیشگامان دعوت مسیح موعودند و ظهور او را انتظار دارند تا به او خوشامد گویند و سخنان او را بشنوند، لذا آنها در قالب طایفه یا مذهبی معین محدود نبودند.

ویل دورانت درباره آنها می‌گوید: «منسوبین به فرقه ناصره در بیریه که ناحیه دیگری از کناره‌های رود اردن است، زندگی می‌کردند، و پرستش در معبد را مردود می‌شمردند، و از پایبند بودن به شریعت خودداری می‌کردند، و آنچه غیرت دینی آنان را برانگیخته بود، موعظه‌های «یوحنا» فرزند بصابات خویشاوند مریم» یعنی یحیی پیامبر بود.

طبعاً نخستین کسانی که به دعوت مسیح ایمان آورده‌اند از طایفه آسینیون و ندریون یا ناصریها بوده‌اند و آنها همگی از یهودیانی بودند که به مسیح این گونه اعتقاد نداشتند که دین تازه‌ای آورده یا آنچه را با شریعت موسوی تناقض دارد ارائه داده بلکه معتقد بودند که وی دیانت یهود را که احبار یا علمای آنها، آن را تباه ساخته‌اند تصحیح و اصلاح کرده است، و در حقیقت، این عقیده نسبت به آنچه عیسی بن مریم آورده، نظریه درستی است، و چیزی است که او در مواظمت مختلف خود آن را تأکید می‌کرد، و می‌فرمود «او نیامده است تا شریعت را بشکند بلکه آمده است تا آن را تکمیل کند»<sup>۱</sup>

از این رو، یهودیانی که مسیحی شدند پیوسته بر مراسم و آدابی که در شریعت موسی عليه السلام وجود داشت حریص و پایبند بودند، مانند ختنه کردن که هر کس مسیحیت را می‌پذیرفت هر چند در اصل یهودی نبود ملزم به اجرای آن می‌شد.

این امر منحصر به اینها نیست، بلکه یهود در آغاز نمی‌پسندیدند که امت‌های دیگر به مسیحیت دعوت شوند، و مقصود آنها از امت‌های دیگر، همه مردم غیر یهود بود. آنها مسیحیت را دعوتی منحصر به خودشان می‌شمردند، و به رسولان یعنی حواریون هجوم می‌بردند و مصراغه آنها را از هدایت غیر یهود به مسیحیت منع می‌کردند. چنان که طایفه

۱- از نظر دین مقدس اسلام عیسی عليه السلام پیامبر اولوالعزم و دارای کتاب آسمانی انجیل است که متأسفانه آن را نیز مانند تورات تحریف کرده‌اند - م.



دیگری از یهودیانی که مسیحی شده و به آیین خود تمسک داشتند از اورشلیم به انطاکیه آمدند و مشاهده کردند که پطرس با کفار خوراک می خورد، آنها او را قانع کردند که او و یهودیانی که مسیحیت را پذیرفته اند از هدایت یافتگانی که ختنه نشده اند، جدا شوند.<sup>۱</sup>

مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ مدتی طولانی زندگی کرد و همواره خود را یکی از یهود می شمرد، به اندیشه های پیامبران ایمان داشت و اعمال آنها را ادامه می داد، بر طبق سنتهای آنها رفتار می کرد، و جز در میان یهود به ایراد سخنرانی نمی پرداخت. هنگامی که پیروان خود را برای انتشار انجیل روانه کرد، آنها را تنها به شهرهای یهود گسیل داشت و می گفت: «به راه امتهای دیگر نروید، و به شهر سامریها وارد نشوید»، از این رو پس از فقدان او رسولان در رسانیدن «اخبار طیبه» به جهان کفر تردید کردند، و هنگامی که مسیح با زنی سامری در کنار چاه دیدار کرد، به او گفت: «نجات فقط از آن یهود است». نیز زمانی که زن کنعانی از او خواست تا دخترش را شفا دهد در آغاز، مسیح خودداری کرد و گفت: «من جز برای یاوه گویان گمراه بنی اسرائیل فرستاده نشده ام»، و به جذامی که از بیماری خود درخواست شفا کرد، فرمود: «فرزندم! برو خود را بر کاهن نشان بده و قربانی را که موسی دستور داده است تقدیم کن». همچنین گفته است: «نویسندگان و زاهدان یهودی بر کرسی موسی نشسته اند، هر چه را به شما بگویند حفظ کنید و به عمل آورید لیکن بر حسب اعمال آنها کار نکنید». زمانی که به یسوع گفته شد شریعت یهود را تعدیل کند، او بر سنت هلیل رفتار کرد در حالی که وی این شریعت را نقض می کرد، و فرمود: «گمان نکنید من آمده ام تا آیین پیامبران را نقض کنم بلکه آمده ام تا آنها را کامل کنم»، و نیز فرموده است: «و لیکن زوال آسمان و زمین آسانتر از سقوط یک نقطه از شریعت است»<sup>۲</sup>

اما دو طایفه دیگر یهود، یکی صدوقیان و دیگری فریسیون نام دارد. این دو طایفه به دشمنی با مسیح برخاستند زیرا آن حضرت در موعظه های خود، سران، احبار و کتابهایشان را مخاطب و مورد بحث قرار می داد و این امر آنان را خشمناک کرد و وادار ساخت که نزد حکام روم بر ضد او شکایت کنند و مدعی شوند که مسیح، مردم را

۱- قصّة الحضارة، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲- مأخذ پیشین، ص ۲۳۰.

می شوراند و به قیام و سرکشی بر ضد دولت تشویق می کند و ادعا می نماید که او پادشاه یهود است.

شارل گی نیبیر می گوید<sup>۱</sup>: «دعوت عیسی راجز چند صد نفر از مردم ساده الجلیل اجابت نکردند. اناجیل هنگامی که از گروههای مردم سخن می گوید که با اندوه بسیار به دنبال مسیح روان می شدند و با شگفتی و شیفتگی احادیث او را بازگو می کردند، ما را از آنچه در صفحه های پایانی این اناجیل در باره سنگدلی خیره سری آنها آمده است، به غفلت می اندازد. آن هم به صورتی که شکی باقی نمی گذارد که اینها به حقیقت نزدیکترند. در واقع تا آن جا که معلوم می شود عیسی علیه السلام از تلاش در راه ارضای یهود نومید شد و علل شکست او کاملاً نمایان است، چه وی با مردم به زبانی که انتظار آن را از او داشتند، سخن نمی گفت. او مردم را به تأمل در نفس و درون نگری، علاقه به نیکی، فروتنی و ایمان عمیق به خدا دعوت می کرد درحالی که مردم انتظار دعوت بر نبرد مسلحانه و اعلام جهاد اکبر و بالاخره پیروزی جاوید را داشتند. وی به آنها گفت: برخیزید... مسیحی که یهود او را برگزیده است، با شماست. بلکه گفت: برای روز حساب که نزدیک است آماده توبه شوید. او از آنها نخواست به کار و نبرد پردازند بلکه به آنها امید می داد که شکیبایی ورزند، و وضع اخلاقی و دینی در پیش گیرند، و این صبر و شکیبایی را با همه سختی آن بر نفس از واجبات حتمی بشمرند. مسیح از بنی اسرائیل بود لیکن نسبت به قوم خود تعصب نداشت.

شک نیست که موضعگیری طایفه صدوقیون و فریسیون نسبت به مسیح، و رو آوردن طوایف دیگر و پیوستن آنها به او و ایمان آوردن به دعوتش بیشترین تأثیر را داشته است از این رو، شمار طایفه نصارا در دوران پس از به دارکشیدن مسیح علیه السلام بیش از ۱۲۰ تن نبود و اکثر آنها از گروه آسینیا بودند. به سبب کمی این عده، سران یهود انگیزه ای نیافتند که به قیام آنها اعتراض کنند، چه وجود آنها مایه اذیت و آزاری نبود. اما دیری نشد که باگذشت سالهای کمی، تعداد انصار چند برابر گردید و به هشت هزار نفر بالغ

۱- المسیحیه نشأتها و تطورها، شارل گی نیبیر، ص ۲۳۰.

۲- قرآن می فرماید: «ما قَتَلُوهُ وَمَا صَلَّوْهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» نسا/۱۷ یعنی: او را نکشتند و به دار نکشیدند بلکه بر آنها مشتبه شد. م.

شد، و این امر دل کاهنان یهود را که پطرس و جز او از حواریون مسیح را دستگیر کرده بودند به بیم و وحشت انداخت، و در پی آن، یهودیان، شکنجه و آزار برادران خود را که به آیین مسیحیت درآمده بودند، آغاز کردند، آن چنان که برخی از آنها به محاکمه کشیده شده، روانه دخمه‌های تاریک زندانها شدند<sup>۱</sup>، و شماری از یهودیانی که هدایت یافته، دارای آوازه و فرهنگ یونانی شده، اصطفانوس آنها را رهبری می‌کردند، به سامره و انطاکیه پناه بردند، و در آن جا جمعیت‌های مسیحی نیرومندی را به وجود آوردند، و عقاید دینی آنها با اندیشه‌های بت پرستانه یونانی که فرهنگ مورد استفاده آنان مشتمل بر آن بود، در آمیخت.

اما بیشتر رسولان (حواریون) ظاهراً از بدرفتاری و آزار یهودیان در امان ماندند، چه آنها همواره شریعت را رعایت می‌کردند، و سرانجام از یهودیانی که مسیحی شدند و در اورشلیم اقامت داشتند، کسانی باقی ماندند که ریاست آنها با یعقوب (عادل) بود که اخوآلرب (برادر خدا) نامیده می‌شد. بدین طریق، تعداد مؤمنانی که در اورشلیم می‌زیستند کاهش یافت و شمار وارد شونده‌گان به آن نیز کاستی گرفت، و یعقوب با قاطعیتی که در او بود، پیوسته شریعت را تبلیغ می‌کرد، و از نظر زهد و پارسایی کمتر از آسینیها نبود، وی گوشت نمی‌خورد، و شراب نمی‌نوشید، و جز یک جامه، لباس دیگری نداشت. مسیحیان هفت سال تحت رهبری او بودند بی آن که آزاری به آنها برسد، سپس در حدود سال ۴۱ میلادی یعقوب بن زبیدی مقتول و پطرس دستگیر شد لیکن گریخت، و در سال ۶۲م یعقوب (عادل) نیز کشته شد، و پس از چهار سال یهود بر ضد دولت روم سر به شورش برداشتند، و مسیحیان مقیم در اورشلیم یقین کردند که پایان دنیا نزدیک شده است، از این رو به امور سیاسی اعتنا نکرده از شهر خارج شدند و در کشور بت پرستی که به دولت روم گرایش داشت و در کناره‌های دوردست نهر اردن تشکیل شده بود (کشور انباط) اقامت گزیدند، و از این زمان یهودیت و مسیحیت از هم جدا شدند. یهودیان مسیحیان را به خیانت و سستی اراده متهم کردند، و مسیحیان

تخریب معابد یهود را به دست تیطس که پیشگویی مسیح را تحقق می داد، آفرین گفتند.<sup>۱</sup> یهودیانی که مسیح را تصدیق کردند، او را پسر خدا یا آنچه بعدها بولس و جز او در مسیحیت داخل کردند، نمی شمردند، بلکه تنها او را پیامبری از بشر و فرستاده‌ای از سوی خدا دانستند که برای تطهیر زمین و برقراری حکومت الهی و بازگرداندن ایمان مردم به روز رستاخیز و قیامت جسمانی برانگیخته شده است، و این امر از سویی خلاف عقیده صدوقیون و از سوی دیگر موجب تهدید نفوذ و قدرت فریسیون بود و آنها را از مقام و منزلتی که برخوردار بودند، محروم می ساخت.

چنان که گفتیم، مسیح هرگز نگفت من خدا یا پسر خدایم، بلکه می گفت: «چرا مرا صالح می خوانید، هیچ کسی جز یکی که الله است، صالح نیست» و او در حالی که در جتسمانی نماز می خواند، می گفت: «لیکن نه آنچه من می خواهم بلکه آنچه تو می خواهی» و مخاطبش خداوند بود.

اما در مورد عامه یهود بی شک آنها نسبت به مسیح دچار نومیدی بزرگی شدند، چه بر اثر آنچه به کثرت در اخبار خود شنیده بودند اعتقاد داشتند که او نیرومند و جنگاور ظهور می کند، و آنها را در انقلابی فراگیر یا نبردی پیروز بر ضد ستمگرانشان رهبری خواهد کرد. از اینرو، هنگامی که موعظه‌های او را شنیدند که آنها را به تسامح و گذشت نسبت به دشمنانشان دعوت می کند، و یهود و علمای آنها را مورد انتقاد قرار می دهد، و مسؤولیت تحریف در شریعت را متوجه آنها می سازد سخت دچار نومیدی شدند، اما این گفتار مسیح بازتاب مفید و مثبتی نزد همه آسینیها و نصارا به وجود آورد، چه آنها از دیر زمان از اعمال فاسد احبار و انحراف و سوء استفاده آنها از شریعت، عیبجویی و خرده گیری می کردند، و هنگامی که دولت روم به تخریب معابد یهود اقدام کرد بی اندازه خوشحال و شادمان شدند، و آن را تحقق آنچه مسیح پیشگویی کرده بود به شمار آوردند.

یهودیانی که با مسیح به دشمنی برخاستند، ناخشنودی خویش را به سوی همکیشان خود که به عنوان بشر فرستاده خدا به او ایمان آورده بودند، متوجه ساختند، و با آنان به

۱- قصة الحضارة، ویل دورانت، ص ۲۴۴-۲۴۵.

بدرفتاری پرداختند، و مورد پیگرد و شکنجه و آزار قرار دادند، از این رو آنها به کشورهای همسایه گریختند و برخی نیز به کشورهای یونانی و سوریه و بعضی به کرانه دیگر رود اردن که دولت انباط در آن برپا بود رو آوردند.

پیشگویی مسیح در این باره تحقق یافت، چه یکی از شاگردانش پیرامون آنچه در خارج معبد بود، از او پرسید و گفت: ای معلم! این سنگها و بناها چیست؟ یسوع پاسخ داد: منتظر آینده این ساختمانهای بزرگ باش. چه نخواهند گذاشت که سنگی بر سنگی قرار داشته باشد.<sup>۱</sup>

نیز فرمود: هنگامی که جنگ و اخبار آن را شنیدید، نترسید زیرا ناگزیر باید وقوع یابد، و آن پایان وقایع نیست، چه پیوسته امتی جایگزین امت دیگر می شود و کشوری حاکم بر کشور دیگر می گردد، و زلزله ها و قحطیها و آشوبها همواره وجود دارد، و این سرآغاز دردها و رنجهاست.<sup>۲</sup>

در آن روزگار، برادر، برادرش و پدر، فرزندش را به دست مرگ می سپارد و فرزندان بر ضد پدرانشان قیام می کنند و آنان را می کشند، و به خاطر نام من نسبت به همه خشمگین خواهید بود، لیکن کسی که تا آخر شکیبایی ورزد، رهایی می یابد. از این رو، زمانی که به شهر دجاسه ویران بنگرید که دانیال پیامبر آن را به گونه ای که خواننده نباید بفهمد، شهری آباد بیان کرد، آنهایی که در شهر یهودیه هستند، به کوهها می گریزند، و آن که بر پشت بام خانه خویش است، به دورن خانه فرود نمی آید تا از میان خانه اش چیزی بر دارد، و کسی که در مزرعه است به عقب باز نمی گردد تا جامه اش را برگیرد؛ در این روزگار، وای بر زنان باردار و شیرده!<sup>۳</sup>

برای اجرای امر مسیح مبنی بر فرار به کوهها، آسینیاها و دیگر کسانی که او را بشری فرستاده خدا دانسته و به او ایمان آورده و در معرض شکنجه و آزار و کشتار و تبعید قرار گرفته و به سبب بردن نام مسیح، مقبوض همه یهودیان شده بودند، به بیابانهای شرق اردن گریختند و به غارهایی که طبق معمول به آنها پناه می بردند، رو آوردند. این غارها،

۱- انجیل مرقس، اصحاب سیزدهم، فقره ۱ و ۲.

۲- مأخذ پیشین، فقره ۷ و ۸.

۳- مأخذ پیشین، از فقره ۱۲ تا ۱۶.

پناهگاه دسته‌هایی بود که به تمرّد و مخالفت با دولت روم بر می‌خاستند و پس از پایان مبارزه به این غارها رو می‌آوردند. پس از آن، دیری نگذشت که بخشی از کنیسهٔ یهودی - مسیحی Judeo - Christian برای خود، مرکزی در این منطقه تأسیس کرد.<sup>۱</sup>

از این زمان، پیروان مسیحیت یهودی رو به کاهش نهاد و قوّت و نیروی آن تقلیل یافت. آنها دین تازه را در معرض فلسفه یونانی قرار دادند و در نتیجه، این دین شکل و رنگ آن را به خود گرفت.

به گروه اندکی که متمسک به عقیده صحیحی بودند، مبنی بر این که مسیح بشر است و خدا یا پسر خدا نیست، نام طایفه ابیونیه Ebionites<sup>۲</sup> را اطلاق کرده‌اند. گیبون می‌گوید: بیونیه به معنای (فقر) است و آنها کسانی بوده‌اند که دربارهٔ آنها گفته شده است پارسایی و زهد مسیحی را با شریعت کامل یهودی در خود جمع کرده بودند.

نیز گیبون می‌گوید: طایفه (ابینیم) یا فقرا به شهر پللا Pella واقع در شرق رود اردن کوچ کردند. اما ویل دورانت می‌گوید: آنها به شهر پیرا Perea رفتند، و هر دو تاریخ نگار می‌گویند: این دو شهر در شرق رود اردن قرار داشته‌اند جز این که پللا که گیبون، آن را ذکر کرده، از ده شهر یا (دیکابولس) شمرده شده که یونان در صحرای شام بنا کرده و از جمله آنها بیت، شان، دیون، جرش و فیلادلفیا یا عمان فعلی و جز اینهاست.

در انجیل متی<sup>۳</sup> آمده است: برخی از ساکنان شهرهای دهگانه، مسیح را در دوران رسالت اولیه<sup>۴</sup> او تبعیت کردند، و نیز در آن جا که از مسیح سخن می‌گوید، آمده است: «جمعیت‌های بسیاری از الجلیل و شهرهای دهگانه و اورشلیم و یهودیه و دو سوی رود

1 - Allegro, op, cit, p, 169

۲ - از آنچه گیبون دربارهٔ این طایفه گفته است بر می‌آید که آنها به ابیون منتسب نیستند (ابیون همان است که می‌گفت مسیح کودکی بوده که مریم عذرا پس از ازدواج با یوسف نجار او را زاییده لیکن چون فضیلت‌های بسیاری را احراز کرد، خداوند او را به فرزندی خویش برگزید، برخی از پیروان ابیون در این مورد با او اختلاف کرده، گفته‌اند: مریم با عمل روح القدس آبستن شد و مساوات ذاتی او را با اب انکار کردند. پیروان ابیون را (ابیونیتین) نامیده‌اند، آنان جز به انجیل متی آن هم با حذف فصولی از آن و تعدیل آیات بسیاری به انجیلیهای دیگر اعتقاد ندارند.

۳ - اصحاب چهارم، فقره ۲۵.

۴ - تاریخ سوریه، فیلیپ حتّی، ص ۳۵۱.

اردن، او را پیروی کردند» و (پللا) یکی از همین شهرهای دهگانه است که در شرق رود اردن مقابل شهر (بیسان) که در غرب این رود بوده، قرار داشته است.

اما شهری که ویل دورانت به نام پیرا از آن نام برده، از شهر پللا بسیار دور بوده و در جنوب قرار داشته و یکی از مراکز مشهور تاریخی است که در زبان عربی آن را (بطرا) نامیده‌اند و پایتخت دولت انباط بوده است.

به رغم مسافت زیاد میان شهر پللا که گیبون آن را ذکر کرده و پیرا که ویل دورانت از آن نام برده بعید نیست طایفه‌ای که به سبب آیین خود مورد بد رفتاری و شکنجه و آزار یهودیان و مسیحیان قرار داشته و از آنها گریزان بوده‌اند در منطقه واقع در امتداد شرقی نهر اردن پراکنده شده باشند، و شاید پست و بلندیهایی طبیعی این سرزمین با وضع آنها سازگار بوده، چه این منطقه از کوهها و درّه‌هایی تشکیل شده است و در تمام طول آن، غارهای بسیاری یافت می‌شود.

معروف این است که بریّه که منطقه‌ای واقع در کرانه شرقی رود اردن می‌باشد، در اعصار مختلف، پناهگاه ستم‌دیدگانی بوده که از ظلم و ستم بیدادگران پا به فرار می‌نهادند. به ویژه یهود که با این عمل دعوت اشعیا پیامبر را اجابت می‌کردند، چه او می‌گفت: «در بریّه آماده راه ربّ باشید»، و چنان که ذکر کردیم، مسیح نیز بعدها آن را توصیه کرد علاوه بر اینها در بریّه، غارهای پراکنده‌ای است که محل‌های امنی برای پناهندگان و ساکنان این غارهاست. علاوه بر این، همواره مکان مناسبی برای تأمل و تفکر در ملکوت الهی و کناره‌گیری از مردم و فراغت برای عبادت است.

هنگامی که ما داستان اصحاب کهف را مطابق آنچه در قرآن کریم ذکر شده است. تحلیل و تفسیر می‌کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که عادات و نظامات و رفتار آنها سرتاسر شبیه عادات و نظامات و سنتها و روش آسینیا و قمرانیاست، سپس آن گروه کوچکی که از این دو طایفه منشعب شده و باقیمانده آنها به شمار می‌آیند و هدف ستم و دشمنی هر دو دسته یهودیان و مسیحیان بوده‌اند همان است که گروه فقرا یا زهاد نامیده شده. یا طبق آنچه دو حزب یهودی و مسیحی به آنها اطلاق کرده‌اند (ابیونین) می‌باشند.

یهود به آنان اذیت و آزار بسیار رسانیدند، زیرا آنها اعمال احبار یهود را نسبت به

تحریف تورات، تمسک به ظواهر، و گذاشتن حقایق، سوداگری آنها را با عقاید، دروغ، ریا، سنگدلی، خودخواهی، آزمندی، و مال دوستی آنان را مردود می‌شمردند، و از این که انواع رذایل و گناهان را مرتکب می‌شدند، محکومشان می‌کردند. علت دیگر، ایمان آنها بود به این که مسیح پیامبری است که موسی عَلَيْهِ السَّلَام ظهور او را بشارت داده و اعتقاد به این که او مانند موسی نیست لیکن از بنی اسرائیل است، و این خلاف چیزی بود که یهود بدان خوشنود می‌شدند، چه آنها معتقد بودند پیامبری که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به ظهور او بشارت داده مانند او جنگاور است و آنان را بر ضد دشمنانشان رهبری می‌کند، و آنان را شکست خواهد داد، و مجدد عظمت بنی اسرائیل را تجدید خواهد کرد. علاوه بر این، خوشحالی و سروری بود که آسینها از تخریب معبد یهود اظهار می‌داشتند. هنگامی که (هادریان) بر همه یهودیان خشم گرفت بی آن که میان آنهايي که بر عقیده خود باقی مانده‌اند و آنهايي که به دین مسیح به عنوان آن که بشری فرستاده خداست در آمده‌اند، تفاوتی قایل شود، همه یهودیان را از نزدیک شدن به کوه صهیون که کنیسه و معبد در آن جا قرار داشت، محروم ساخت، چه یهودیانی که به مسیح ایمان نیاوردند و به این که او بشری فرستاده خداست، اعتراف نکردند در انتظار فرصت بودند که از برادران خود که به مسیح ایمان آورده، دعوت او را اجابت کرده بودند، انتقام گیرند و هنگامی که این فرصت را یافتند، نگذاشتند کسی از آنها فرار کند، به آنها هجوم بردند و با شمشیرهای آخته، آنها را کشتند و سر بریدند، و آنهايي که توانستند از این کشتارگاه بگریزند، به زودی به دام کسانی افتادند که نسبت به رسالت مسیح از راه راست منحرف شده، ادعا کردند که او پسر خداست.

هنگامی که دوران فشار و اختناق به پایان رسید و جبل صهیون، نام کنیسه اورشلیم و احترامات آن را باز یافت، مسیحیها مسؤولیت حوادثی را که رخ داده بود به گردن ناصریها یعنی یهودیانی که مسیحی شده بودند، انداختند و جرایم انشعابها و گمراهیها را به آنها نسبت دادند، به ویژه آن که آنان هرگونه انصراف از عقیده خود را در باره مسیح پیامبر رد می‌کردند، زمانی که مارکوس با احراز منصب اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان رومیها و کنیسه کاتولیک بر سر عقیده ناصریها مصالحه‌ای برقرار



کند، هیچ کس از آنان با او موافقت نکرد و آنها همچنان موطن پیشین خود پللا Pella را حفظ و در روستاهای نزدیک دمشق پراکنده شدند، و در شهر حلب کنیسه‌ای برای خود ساختند.

گیبون می‌گوید: نام نصارا یا ناصریون را برتر از آن بدان که بر این دسته یهودی مسیحی اطلاق شود، و چه زود نتایج اعمالی را که در میان خود مقرر داشته بودند که ناشی از ضعف بینش و نارسایی ادراکشان بود، علاوه بر وضع و نام خفت آورشان (ابیونین) دامنگیر آنها شد.<sup>۱</sup>

نیز درباره آنها می‌گوید: «اما ابیونیون تیره بختی که یهودیت، آنها را به سبب ارتدادشان از جرگه خود بیرون ساخته، و مسیحیت، آنان را به علت گمراهی و بدعتگذاری به دور انداخته بود، خویش را ناگزیر دیدند هر چه دقیق‌تر موقعیت خود را مشخص کنند، شاید تا حدود قرن چهارم میلادی باقیمانده‌ای از این طایفه پوسیده وجود داشته لیکن آنها نیز به طور نامعلومی در کنیسه مسیحیت یا در معبد یهودیت ذوب و منحل شدند.<sup>۲</sup>

استاد عباس عقّاد، این گفتار را تکرار کرده، گفته است: سپس این گروه در طوایف دیگر منحل شدند، و در تاریخ یهود و مسیحیت، جایی برای آنها باقی نماند.<sup>۳</sup>

اگر چه گیبون گفته است طایفه ابیونین یا فقرا (درویشان) بسا تا قرن چهارم میلادی وجود داشته‌اند، لیکن ویل دورانت می‌گوید: آنها مدت پنج قرن بر سر پا بوده‌اند و به رغم آن که کنیسه مسیحیتی که براساس عقیده الوهیت مسیح و این که او فرزند خداست، دایر بود در پایان قرن دوم میلادی فرمان کفر آنها را صادر و آنان را از حوزه خود اخراج کرد.<sup>۴</sup>

بنا بر قول دیگر سبب پناه بردن پیروان ابیونین به پیرا Perea یا پللا Pella به این امر بازگشت دارد که طایفه ناصریون یا نصارا که این فرقه از آن منشعب شده بود، به سبب بد

۱- اضمحلال و سقوط الامبراطوریه الرومانيه، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۳۳۳.

۳- حیاة المسيح، ص ۱۴۴.

۴- قصّة الحضارة، ص ۲۴۸.

رفتاری و فشار عامهٔ یهود نسبت به آن در آخرین قرن پیش از میلاد مسیح از ناصره به پیرا منتقل شد، چه این طایفه از معبد پیروی نمی‌کرد، و به ناموس یا شریعت پایبندی نداشت، یهود هم در سال ۷۸ پیش از میلاد در همان وقتی که سامره، راءوم، مؤاب، الجلیل، ادومیا و ماوراءالنهر را که امروز شرق اردن گفته می‌شود، ضمیمه کشور خود کرد، شهر پیرا را نیز به آن ملحق ساخت.<sup>۱</sup>

### رابطه میان ابیونیین و دو طایفه آسینها و نصارا

شاید پس از ذکر آنچه تاریخ نگاران و اندیشمندان دربارهٔ طوایف یهود نوشته‌اند، به نظر رسد که برخی از مورخان اگر چه توانسته‌اند تفاوت میان آسینها و نصارا تشخیص دهند لیکن در تلاشهای خود نتوانسته‌اند رابطهٔ میان ابیونیین و دو طایفه آسینها و نصارا را و این که گروه مزبور از کدام یک از این دو طایفه منشعب شده است، تعیین کنند. برخی گفته‌اند آنها از طایفه نصارا انشعاب یافته‌اند، چنان که گیبون این را گفته است، و دسته‌ای آنها را منشعب از طایفه آسینها یا آسین دانسته‌اند چنان که ویل دورانت مدعی شده است، این نظریه را استاد یوسف حداد تکرار کرده<sup>۲</sup> و گفته است: «آنان خود را اهل صراط مستقیم و کسانی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، می‌دانستند، و خود را فرقهٔ ناجیهٔ بنی اسرائیل و اهل انجیل موعود می‌شمردند، و نیز خود را قدیسین خدا و (ابیونیین) یعنی مساکین یا درویشان می‌نامیدند، و ابنای نور و اهل رضا و زراعت خدا در زمین و معبد زنده الله به حساب می‌آوردند».

نیز می‌گوید: آنچه مؤید این مطلب است آن است که پس از حرب سبعینیه هنگامی که جماعت قمران در خرابه‌های اورشلیم و معبد یهود آنچه را مکمل پیشگویی مسیح بود، مشاهده کردند به نصرانیت اسرائیلی هدایت شدند، و به آنها عنوان (ابیونیه) که پیش از آن نیز به این صفت موصوف بودند، داده شد، و نصرانیت عنوان (ابیونیت) یافت.<sup>۳</sup>

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۶۱.

۲- مأخذ پیشین، ص ۶۰۹.

۳- مأخذ پیشین، ص ۶۱۶.

اما استاد عقّاد چنان که از توصیف او نسبت به طایفه نذرین بر می آید، گفته است عادات و معتقدات این گروه با عادات ابیونین هیچ تفاوتی ندارد، و همه اینها گویای آن است که ابیونین همان باقیمانده دو طایفه آسینیا و نصارا باشند که معتقد بوده‌اند مسیح، بشری فرستاده خداست و غالب آنها از زهاد و فقرا بوده‌اند. دایرة المعارف امریکایی می‌گوید: شاید این طایفه، خود، این واژه عالی (ابیونیم) را درباره خود به کار گرفته اند تا به زهد و پارسایی خود اشاره کرده باشند، اما این واژه از سوی دشمنانشان بر سبیل استهزا و ریشخند و به قصد تحقیر عقیده و مذهب آنها بر آنان اطلاق شده است. دایرة المعارف مذکور با تاریخ نگاران اتفاق نظر دارد که ابیونین معتقد بودند مسیح پسر خدا نیست لیکن درباره ولادت او از مریم عذرا با یکدیگر اختلاف داشتند، برخی از آنها آن را تأیید می‌کردند، و دسته دیگر، آن را انکار کرده، مردود می‌شمردند، اما همه آنان در این امر اتفاق داشتند که یسوع اگر چه خدا نیست، نجات دهنده‌ای است که به ظهور او وعده داده شده است، و معتقد بودند که او در نتیجه تمسک و پایبندی بی‌ظنیر و دقیق به شریعت موسی (تورات) به این مقام رسیده و باعث شده که خداوند او را برگزیند، و در اثنای تعمیم او در نهر اردن به وسیله (یوحنا) به صورتی عام به او خوشامد گوید، و ابیونیا با مارسیونیه Marcionites که مذهبی بود مبتنی بر انکار هرگونه رابطه یهودیت با آنچه در تورات است به مخالفت برخیزند.

ابیونین، مجموعه خاصی از کتب مقدّس در دست داشتند، و تورات مورد استفاده آنها به زبان عبری اصلی و یا یکی از ترجمه‌های یونانی متداول میان مسیحیان نبود، بلکه آنان ترجمه یونانی تورات را که به وسیله (سیماشوس) Symmachus انجام گرفته بود، مورد استفاده قرار می‌دادند، و کنیسه ایوسوبیه Eysedius سیماشوس را ابیونی به شمار آورده است. آنها به نوشته‌های بولس به دیده تحقیر می‌نگریستند و آنها را آثار قلمی مردی مرتدّ و منحرف می‌شمردند، و به نظر می‌رسد آنان هیچ یک از انجیل‌های مورد اعتماد را به سبب شکّ در آنها نزد خود نداشتند، و انجیل خاص خود را در میان خویش دست به دست می‌کردند.

نیز دایرة المعارف امریکایی می‌گوید: محتمل است ژوستین شهید Justin Martyr

در حدود سال ۱۶۰ میلادی به گونه‌ای (هر چند نام آنها را ذکر نکرده باشد) از ابیونین یاد کرده است. و در زمانهای بعد کتابهای مسیحیان پیشین مانند ترتولیان Tertulian، ایرنیوس Irenaeus، هیبولیتوس Hippolytus و یوسیدیوس Eusebius آنها را مورد بحث قرار داده‌اند، از آنچه اینان ذکر کرده‌اند، می‌توان تصوّر کرد که آنها در همه امور اتفاق نظر نداشته‌اند، و بعدها با مسیحیت ارتودوکس برخورد کردند، و این امر در آغاز قرن چهارم میلادی بود. سپس دیری نگذشت که از انظار پنهان شدند. برخورد آنها با کنیسه به سبب آن بود که آنان الوهیت مسیح را انکار می‌کردند و او را بشری فرستاده خدا می‌دانستند<sup>۱</sup>، این امر، کنیسه را وادار به صدور قطعنامه‌ای کرد که در آن این گروه تحریم شده منحرف و گمراه به شمار آمدند. علاوه بر این، برای موضعگیری کنیسه در برابر این طایفه، انگیزه دیگری نیز وجود داشت که از نظر اهمیت از انکار این که مسیح خدا یا فرزند خدا نیست و بشری فرستاده خداست، کمتر نبود با آن که همین اعتقاد باعث شد که آنها منحرف و مرتد به شمار آیند، این انگیزه که در حقیقت هم عاملی کهن و هم نو به شمار می‌آید، نژاد پرستی خام غرب بود، چه غرب از این که پذیرای یک عقیده سامی باشد که در واقع چیزی غیر از مذهب اصلاح شده یهود نبوده و دین تازه‌ای نیست، سرباز می‌زد، و یونان و پس از آنها رومیها از یهود سخت نفرت داشتند و آنها را تحقیر می‌کردند، زیرا می‌دیدند رفتار غریب و نفرت‌انگیزی دارند مانند گوشه‌نشینی، حرص و طمع که بدان معروف‌اند، بهره‌کشی از دیگران که آنها را (ممیین) می‌نامیدند، عدم اخلاص و یکرنگی با مجتمعهایی که در میان آنها زندگی می‌کردند، و زیاد ترسو بودن آنها، و به رغم همه این بدیها و عیبها که جزو ویژگیها و ممیزات این ملت در آمده است، به خاطر اعتقاد غلط خود که ملت برگزیده خدایند، به لاف زنی و خود برتر بینی نیز می‌پرداختند. از این رو، تصوّر نمی‌شد آریاییها (اروپاییها) دین یهودی را یا حتی آیینی را که از این دین سامی برخاسته باشد، بپذیرند، به ویژه آن که سامی نژادها از دیرزمان در زیر پنجه اشغال آریاییها بوده و آنها را شهروندان درجه دوم و زمانی بردگان به شمار آورده بودند.

شک نیست زمانی که بولس به اروپا رفت و مسیحیت را دعوت می‌کرد در برابر تفکر

1- Paut Johnson, A History of christianity, op cit, 90

اروپایی که آن را آموخته و متأثر از آن بود، احساس پستی می‌کرد به همین سبب ترجیح داد به جای عرضه مبادی و اصولی که عیسی علیه السلام آورده و ظنّ قوی داشت که آریاییها هرگز آنها را نمی‌پذیرند، کالایی عرضه کند که باتفکر اروپایی سازگار باشد.

ما به آسانی می‌توانیم آوای نیرومند نژادپرستی را در آنچه تاریخ‌نگارانی مانند (بونسن)<sup>۱</sup> Bunsen پیرامون مسیحیت نوشته‌اند، ببینیم. او هنگامی که در این باره سخن می‌گوید، به نظر می‌آید مبارزه میان عنصر سامی یعنی پیروان یهودیت و نصرانیت را با عنصر آریایی (یونان و روم) یعنی پیروان مسیحیت شرح می‌دهد؛ این مبارزه به پیروزی عنصر آریایی که توانستند با آوردن عقیده تثلیث و تأکید بر آن، مسیحیت را از یهودیت جدا کنند، انجامید، به گونه‌ای که اختلاف میان عقیده تثلیث و توحید یهودی چنان عمیق و ریشه‌دار شد که هرگز برای آن بازگشتی نیست، سپس برای رهایی از یهودیانی که نصرانیت را پذیرفته بودند، طوری عمل کردند که وجود اینان در داخل مسیحیت در حالی که به خدای یگانه ایمان دارند و اعتقاد به تثلیث را منکرند، منجر به تضعیف مسیحیت و سپس نابودی آن نشود.

پیش از این، روشن کردیم که چگونه بسیاری از پژوهشگران همگونی و مشابهتی را مشاهده کرده و پذیرفته‌اند که میان عقاید آسینیها، که در ویرانه‌های قمران می‌زیسته‌اند، و میان آنچه در اناجیل به ویژه انجیل یوحنا آمده، وجود داشت.

بسیاری از مطالب اناجیل را نویسندگان آنها از مأخذ آسینیها نقل و در آنها گنجانیده‌اند و این پس از آن بود که بولس، عقیده تثلیث را به آیین مسیح علیه السلام وارد کرد. به گمان ما، این نظریه درست است، و این که گفته شده میان آسینیها و میان آیین مسیح علیه السلام برخی اختلافات وجود دارد زیانی به این نظریه نمی‌رساند، چه این اختلافات، بسیار ساده‌اند و در حدی نیستند که به اساس عقیده برخورد داشته باشد، بلکه بسیاری از آنها ساختگی است و اصل و ریشه‌ای ندارد. از جمله آن که گفته‌اند آسینیها، فرقه‌ای بوده‌اند که از مردم کناره‌گیری کردند و خوراک آنها را نجس می‌شمردند، واز هم‌نشینی با باج

---

1- C.C. Baron Bunsen God in History of the Progress of Man,s Faith in the moral order of the world vol, 1860,p.42.

بگیران و خطاکاران دوری می‌جستند در حالی که مسیح، عکس این کار را می‌کرد، و با این دو دسته می‌خورد و می‌آشامید. آسینها، خطاکار را مشرک می‌شمردند، اما مسیح، توبه نیرنگباز فاجر را می‌پذیرفت، و به زن زناکار روسپی هنگامی که توبه می‌کرد و نزد او می‌آمد، اجازه می‌داد که پاهای او را ببوسد و با موی سرش آنها را لمس کند. او نظرش این بود که باج ستان توبه‌کار برتر از فریسی یا قمرانی زورگوست. همه این اختلافات و جز اینها ناشی از این بود که آیا مسیح، تنها پیامبر و فرستاده‌ای است که از آسمان به او وحی می‌شود یا بالاتر از این - چنان که بولس می‌گفت - خدا و پسر خداست. و او با داشتن این مقام می‌تواند هرگونه تغییر و تبدیل در شریعت ایجاد کند به رغم آن که مسیح به شدت آن را از خود نفی کرده و فرموده بود من نیامده‌ام که ناموس یا شریعت را تغییر دهم، بلکه آمده‌ام تا یاهو گویان گمراه بنی اسرائیل را هدایت کنم. بنابراین، آنچه آسینها انجام می‌دادند، چیزی جز پایبندی به این شریعت نبود.

اما این که گفته‌اند آنها در آنچه مسیح به آن دعوت کرده است با او اختلاف دارند، چه او به تثلیثی که در توحید کتابی است مردم را فرا می‌خواند در حالی که آنها توحید توراتی را دعوت کرده‌اند، و نیز آنان مسیح را بشری فرستاده خدا دانسته‌اند در صورتی که مسیح در محاکمه خود در حضور اعضای مجلس اعلای قضا اعلام کرد: «هم اکنون پسر بشری در کنار قدرت خداوند نشسته است! آنها همگی گفتند: آیا در این حال تو پسر خدایی؟ به آنان پاسخ داد: شما گفتید که من، او هستم» پس یسوع هم «پسر داوود» و هم پسر خداست. نیز یسوع، مردم را به خدا به عنوان «پدرم» دعوت می‌کرد و می‌گفت: پدر ما کسی است که در آسمانهاست در حالی که دانشمندان در نوشته‌های مکشوفه قمران، جز یک بار نیافته‌اند که آنان خدا را به عنوان پدر توصیف کرده باشند.<sup>۱</sup>

همه اینها سخنانی است که به مسیح نسبت داده شده ولی دلیلی وجود ندارد که گفتار مسیح باشد بلکه آنچه طرفداران این ادعا بدان استدلال کرده‌اند، عکس آن را ثابت می‌کند، چه قول مسیح در گفتن «پدرم» به این معنا نیست که خداوند، پدر عملی و واقعی اوست، و گرنه با گفتن این که «پدر ما کسی است که در آسمانهاست» لازم می‌آید که همه

۱- تاریخ مسیحیه، یوسف حداد، ص ۶۱۷.

بشر، فرزندان حقیقی خدا باشند چنان که در باره عیسی علیه السلام چنین پنداشته‌اند، لیکن آنچه از گفتار او بدیهی به نظر می‌رسد، این است که همه بشر، عائله خداوندند و نه فرزندان حقیقی او.

شاید با این بررسی گسترده‌ای که در باره طوایف یهود و رابطه آنها با مسیح و موضعگیری آنها در برابر دعوت او انجام دادیم، بخشی از ابهامی را که پیرامون ظهور جوانانی که در غار سکنا گزیدند، وجود دارد برطرف و روشن کرده باشیم که برخلاف آنچه افسانه مسیحیت می‌گوید که آنان از ساکنان شهر افسوس بوده‌اند، آنان از مردم شهر پیرایا (بطراء) یا بنا بر فرضیه دیگر از اهالی (فیلا دلفیا) که بعداً عمان نامیده شده است به شمار می‌آیند، چه غاری که بدان پناه بردند در وسط فاصله این دو شهر قرار دارد تا آن جا که عرب بطراء را شهر اصحاب کهف نامیده است.

بنابر درست‌ترین اقوال، این جوانان از پیروان (ابیونین) بوده‌اند که شاخه‌ای از طایفه آسینها به شمار می‌آید، از آنچه تاریخ‌نگاران پیرامون این طایفه ذکر کرده‌اند و از مکشوفات بحرالْمِیت به دست می‌آید، روشن می‌گردد که اصول و عقاید و ارزشها و عادات این طایفه به طور کامل با اصول و مبادی یحیی پیامبر که در کتب مسیحیت (یوحنا معمدان) نامبرده شده است، شباهت دارد، و با آنچه مسیح علیه السلام آورده مبنی بر دعوت به محبت و دوستی، بیزاری از کینه و دشمنی، میل به صلح و صفا، زهد و پارسایی و دوری از نفاق و دورویی مطابق است.

همچنین آنان به روز رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتند، و آمدن مسیح پیامبر را انتظار می‌کشیدند، و در سرزمینهای دور از جنجال شهرها سکنا می‌گزیدند. هنگامی که مسیح علیه السلام دعوت خود را اظهار کرد آنها به او پیوستند و نبوت و رسالت او را تصدیق کردند، و در نتیجه قوم خویش یعنی یهود را که «یهوه» را می‌پرستیدند و آن را منحصرأخدای یهود می‌دانستند به خشم آوردند، و دیری نگذشت تازه مسیحیانی را که مسیحیت حقه را با بت‌پرستی و شرک در آمیخته و عقیده تثلیث را در آن وارد کرده و ندای الوهیت مسیح را سر داده بودند، نیز خشمگین ساختند.

اینها و آنها، همه قوم و عشیره این جوانان به شمار می‌آمدند لیکن آنان منقسم به

گروههایی بودند؛ دسته‌ای از آنها، همان یهودیانی بودند که به عقیده خویش که احبار یا علمای یهود آن را تباه کرده بودند، پایبند ماندند؛ دسته دیگر، مسیحیان پیروبولس بودند، همان یهودی که مسیح را به الوهیت رسانید و او را پسر خدا می‌خواند. این حادثه به هنگام شورش یهودیان در سال ۶۶-۷۰ میلادی و زمانی که دولت روم شهرک آسینیا و دیرهای آنها را در خرابه‌های قمران ویران کرد، اتفاق افتاد و این پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی بود. آسینیا پیش از فرار از منطقه، نوشته‌های خود را در غارهایی که به طور پراکنده در این منطقه وجود داشت، پنهان کردند، و آنهایی که توانستند از قتل عام رومیها جان سالم به در برند، برخی به گروهی پیوستند که آنها را «نصرانیت یهودی» نامیده‌اند و آنها همانهایی هستند که در تاریخ ابیونیین یا فقرا (درویشان) نامیده شده‌اند، و انجیل در باره آنها گفته است: «خوشا به حال ابیونیین». این واژه آرامی است و معنای آن به عربی مساکین است؛ دسته دیگر به شاگردان «یوحنا معمدان» ملحق شدند و خود را «مندائیین» نامیدند.<sup>۱</sup>

ابیونیین در بیابانی که در کناره شرقی رود اردن است به زندگی خود ادامه دادند، و خدای یگانه را پرستش می‌کردند، و به عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عنوان این که او بشری فرستاده خداست، ایمان داشتند، لیکن از فشار و آزاری که از دو سو بر آنها وارد می‌شد، در امان نبودند، چه یهودیان به عنوان آن که آنان مرتد شده از یهودیت برگشت کرده‌اند، آزارشان می‌دادند، و مسیحیان به اعتبار این که آنان دین را تحریف کرده یسوع را پسر خدا نمی‌دانند و تثلیث را قبول ندارند، به آنها فشار وارد می‌کردند.

شاید مفسر قول آن جوانان این آیه باشد: ﴿رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾<sup>۲</sup>

نیز گفتار آنها: ﴿هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنِ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾<sup>۳</sup>

۱- مأخذ پیشین، یوسف حداد، ص ۶۱۰.

۲- کهف / ۱۴: ... پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است و هرگز غیر او معبودی را نمی‌پرستیم که اگر چنین گوییم، گرافه گفته‌ایم.

۳- کهف / ۱۵: این قوم، معبودی جز خدا برگزیده‌اند، چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی‌آورند؟ چه



مقصود آنها در گفتار نخست خدایی است که هرگز مردم را به او دعوت نمی‌کردند، زیرا خدای یهود (یهوه) بود، و منظور آنها در گفتار بعدی، خدایان مسیحیان است که عبارت از اب، ابن و روح القدس و پس از آنها مریم است که او را نیز الاهی می‌شمردند. شک نیست اگر آنان از جوانان شهر افسوس بودند، در سایه عقیده تثلیث به این خدایان ایمان می‌آوردند. از نظر ما بر خلاف آنچه ویل دورانت گفته است، طایفه ایونیین یا فقرا در قرن پنجم میلادی منقرض نشده است، بلکه آنها تا ظهور اسلام وجود داشته‌اند، دلیل بر این امر آن است که روش این طایفه که در بیابانها و دور از آبادیها بسر می‌بردند و زندگی در دیرها را برای خود برگزیده بودند، از سوی شماری از راهبان تارک دنیا که دیرهای آنها از شرق رود اردن تا عمق صحرای جزیره العرب در کنار راه تجارتی شام و مصر از طریق ایله امتداد داشت همچنان مورد تبعیت باقی و برقرار بود.

این راهبان تارک دنیا مانند روش پیشینیان خود به تورات موسی عليه السلام متمسک بودند، و پیشگویی‌های آن را می‌دانستند، همچنین به انجیل مسیح یعنی همان انجیلی که بولس و پیروان او به آن دست نیافته بودند، پایبندی داشتند.

از جمله پیروان ایونیین راهبی است که در تاریخ اسلام معروف به بحیرا Bahira است و در کتابهای سیره مکرر از او یاد شده که وی با پیامبر صلی الله علیه و آله دیدار کرد و هنگامی که نشانه‌ها و بشارتهایی را که در تورات و انجیل دست نخورده آمده است، در او یافت، خبر داد که او همان پیامبر منتظر است. ایونیین، نسخه‌هایی از تورات و انجیل صحیح را مانند آسینیا نزد خود داشتند. این راهب، نزدیک شهر بصری واقع در منطقه حوران، اقامت داشته است.

خاورشناسان و تاریخ‌نگاران غرب خواسته‌اند با متهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به این که آن حضرت، عقاید و شرایع و اجزایی از قرآن را از این راهب فرا گرفته است، ضربه‌ای بر اسلام وارد کنند، اما خداوند، مکر آنها را به آنان باز گردانیده است چه آنها با این گفتار اعتراف می‌کنند که این راهب به عقیده توحید، ایمان داشته است در حالی که یهود و نصارا در کتابهای خود، تغییرات و تحریفاتی انجام داده‌اند و یهود، خداوند سبحان را به

اوصافی که سزاوار او نیست، توصیف و به صورتی زشت و ناپسند تصویر کرده‌اند، و به او عواطف و اعمال انسانی را نسبت داده‌اند، و گفته‌اند که او در بهشت راه می‌رود، کشتی می‌گیرد، می‌خورد و می‌آشامد، و... بلکه طبق آنچه قرآن از آنها نقل کرده، گفتند ﴿يَدُلُّهُ مَعْلُومَةٌ﴾ یعنی خدا دستهایش بسته است، در همین حال مسیحیها خدا را پدر و همسر قرار داده و مسیح را به نام پسر شریک او ساخته، و صفت الوهیت را به او نسبت داده و گاهی او را پسر خدا و زمانی خدا قرار داده‌اند.

باری پس از انتشار مسیحیتی که بولس، ارکان آن را وضع کرده بود، و بقای یهودیت در برخی از قسمت‌های فلسطین و شام جز ابیونیین از طوایف دیگر کسی باقی نمانده بود تا چنین سخنی بگوید و پیامبر ﷺ را نبی منتظر معرفی کند. از این رو، خاورشناسان و تاریخ‌نگاران مذکور، بحیرای راهب را به الحاد و ارتداد متهم کرده‌اند. علاوه بر این، در نام او نیز شک کرده، گفته‌اند نامش سرجیوس یا جرجیس یا نسطور بوده و بحیرا نبوده است و این، دلیل بر آن است که در آن جا، افراد دیگری نیز وجود داشته‌اند که عقاید این طایفه را پذیرفته‌اند، بلکه نمایانگر آن است که این طایفه به دعوت خود برای ترویج عقایدش ادامه می‌داده و در اقناع برخی اعراب برای پذیرفتن آنها پیروز شده است؛ از جمله آنها، ورقه بن نوفل، پسر عم خدیجه، همسر پیامبر ﷺ است. او در جاهلیت به نصرانیت گرایید لیکن عقیده‌اش بر مبنای توحید قرار داشت و الوهیت مسیح یا پسر خدا بودن او را انکار می‌کرد و این همان عقیده ابیونیین بود، همچنان که قول درست آن است که این طایفه فعالیت‌های خود را در این راه تا به درون سرای امپراتور روم کشانید، چه در نتیجه فعالیت‌های آنها، گروه‌هایی پدید آمد که از جمله آنها، فرقه ثیودوتیه است که مسیح را بیش از یک انسان نمی‌داند؛ دیگر، فرقه متبئییه است که می‌گوید مسیح، پسر طبیعی خدا نیست بلکه پسر خوانده اوست<sup>۱</sup> یعنی او انسانی مانند دیگران است لیکن خداوند، او را به فرزندگی خود برگزیده است.

اما انقراض حقیقی این طایفه پس از اسلام روی داد، چه افراد اندکی که در این زمان از این طایفه باقی مانده بود، اسلام را با عقاید خود موافق و سازگار یافتند، و آن را برای

۱- قصّة الحضارة، ج ۳، ص ۲۹۴.

اصحاب کهف چه کسانی هستند؟ / ۲۰۳

عقیده خود پیروزی به شمار آوردند، چه اسلام با ظهور خود، اوضاع را به زمانی که مسیح، دعوت خود را میان بنی اسرائیل خرافه پرست گمراه آغاز کرد، بلکه به وضع پیش از آن و به روزگاری که تورات دستخوش تحریف احبار یهود نشده و سالم و صحیح بود، برگردانید.

با ذکر آنچه گذشت، روشن می شود که پناه بردن این جوانان به غار با شورش یهود بر ضد دولت روم یا فشار این دولت بر ضد مسیحیان و اجبار آنها به ترک مسیحیت و بازگشت به پرستش بتان هیچ گونه ارتباطی نداشته بلکه منحصراً نتیجه فشار دو جانبه ای بوده که از سوی دو دسته بر آنان وارد می شده است؛ دسته ای خدایی را پرستش می کردند که غیر از خدای این جوانان بود؛ دسته دیگر خدایان متعددی را می پرستیدند که یکی از آنها الله بود. فشاری که از سوی این دو دسته بر آن جوانان وارد می شد، روشنگر آن است که آنها به رغم اختلافاتی که داشتند، در تعرض و هجوم بر این جوانان و جمعیت آنها با یکدیگر همکاری می کردند. و هدف هر کدام از این دو دسته، باز گرداندن این جوانان به آیین آنها بود، یهود می خواستند آنان را به پرستش خدایشان (بیهوه) باز گردانند، و مسیحیان بر این بودند که آنان را به پرستش ثالوث وادار سازند، و این در زمانی بود که «مارکوس» یا مرقس با احراز سمت اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان دولت روم و کنیسه کاتولیک به زیان طایفه آسینیها و ایونیین یا فقرا که پیروان آنها بودند و این جوانان به این گروه انتساب داشتند، صلح و سازش برقرار کند.

٢٠٤ / اصحاب كهف

## فصل پنجم

### تفسیر داستان اصحاب کهف براساس مدارک تاریخی و کشفیات باستانی

پس از ذکر آنچه گذشته، شاید اکنون بتوانیم تفسیر صحیح داستان اصحاب کهف را به خواننده عزیز ارائه دهیم، هر چند این کار در واقع از وظایف ما نیست، زیرا ما از کسانی نیستیم که در امر تفسیر ممارست دارند و به قواعد و اسرار آن آگاهند، بلکه آنچه ما انجام داده‌ایم خلاصه و فشرده‌ای از تفسیرهای مختلفی است که مفسران با همه اختلافی که دارند، پیرامون این داستان ذکر کرده‌اند. ما از این تفسیرهای مختلف آنچه را با نظریه خود موافق دیدیم و به صحت آن معتقد هستیم، اخذ کرده‌ایم، به ویژه آن که آگاهی متفاوت مفسران نسبت به داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» باعث شده که آنها از توجه به بسیاری از معانی که آیات مربوط به داستان اصحاب کهف متضمن آنهاست، غافل بمانند.

آنها که گفته‌اند داستان «خفتگان هفتگانه» همان داستان اصحاب کهف است، نتوانسته‌اند به اختلاف بسیاری که میان این دو داستان است، توجه کنند، این اختلاف چه از حیث هدف و مقصود، و چه از نظر حوادثی که اتفاق افتاده، و چه از حیث شرایط بروز این حوادث، و یا معجزه بودن آنها، و همچنین اوضاعی که به این دو حادثه احاطه داشته، بسیار روشن است و ما آنها را در فصول پیشین شرح داده‌ایم. به رغم ایجاز شدیدی که در داستان اصحاب کهف - آن گونه که قرآن کریم بیان کرده

است - وجود دارد، آن به مراتب از داستان مسیحی خفتگان هفتگانه با همه اطناب و تفصیلی که در آن است، گویاتر و وافی تر است، و این داستان قرآنی از قبیل خیر الکلام ماقلاً و دلاً می باشد. با این حال، تمام شرایطی را که می تواند آن را از نظر منطقی و عملی مقبول قرار دهد، داراست، برعکس داستان مسیحی مذکور به سبب فقدان این شرایط پیش از آن که یک اسطوره یا افسانه باشد، چیز دیگر نیست، و برخی از دانشمندان چنان که باید آن را به همین گونه توصیف کرده اند.

ما در بررسی این داستان اسلامی به زودی چگونگی تفسیر آیات مربوط به آن را به همان گونه که در کتابهای تفسیر آمده ذکر و دنبال خواهیم کرد، و در این امر چنان که پیش از این گفته ایم، بر نظریات و آرای تکیه می کنیم که صحت و هماهنگی آنها را با منطق داستانی قرآن، و سیر وقایع تاریخی ترجیح می دهیم، خواه برخی از این نظریات در زمانی که مفسران، کتابهای مختلف تفسیر را نوشته اند در منابع تاریخی غربی وجود داشته است لیکن آنها به عللی بر آنها آگاهی نیافته اند، و یا وقایعی بوده که پس از تألیف این کتابها اتفاق افتاده است، و ما هرگاه با امعان نظر به سوره کهف بنگریم، خواهیم دید سر آغاز متضمن انذار و بیم دادن به کسانی است که می گویند خداوند، فرزند برای خود اتخاذ کرده است. ﴿وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا﴾<sup>۱</sup>.

و آنها را توصیف می فرماید به این که: ﴿إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾<sup>۲</sup>.

رابطه این قسمت از سوره با آیاتی که پس از آن می آید و از اهل کهف سخن می گوید، مقطوع نیست بلکه این قسمت به منزله مقدمه یا مدخل برای آن آیات است، و به طور روشن، بیانگر آن است که حادثه کهف پس از شیوع این عقیده که مسیح پسر خداست، در میان مسیحیان اتفاق افتاده است. پیدایش این عقیده بر اثر آن است که بولس و پیروان او در کوشش خود برای جذب توده های بت پرست تابع امپراتوری روم به مسیحیت، ناچار شدند عقاید آنها را با مسیحیت درآمیزند.

شاید سزاوار باشد ما به این مسأله هر چه بیشتر توجه و اهتمام کنیم، زیرا پیرامون آن

۱- کهف / ۴: نیز آنها را که گفتند خداوند فرزندی (برای خود) انتخاب کرده بیم دهد.

۲- کهف / ۵، آنها قطعاً دروغ می گویند.

ابهاماتی وجود دارد که به شایعه‌ای که مورد اعتقاد بسیاری از مردم قرار گرفته، کمک کرده است، و آن این که مسیحیت از همان آغاز ظهور خود براساس اعتقاد به این که مسیح پسر خداست، وجود پیدا کرده، یا دست کم این عقیده از همان آغاز از سوی همه مسیحیان پذیرفته شده است. این امر از برداشتها یا استنتاجات ما نیست بلکه بیان و توصیف وضعی است که در گذشته و حال پیوسته وجود داشته و دارد. من نمی‌دانم چگونه داستان خفتگان هفتگانه مفسران مسلمان را بهت زده کرده بود که از اشتباهات واضحی که در آن است، غافل مانده‌اند. مهمترین این اشتباهات آن است که گفته‌اند: این جوانان به خاطر حفظ عقیده‌ای که به تثلیث داشته‌اند از حکمران بت‌پرستی که می‌خواست آنها را به پرستش بتها مجبور کند به غار گریخته‌اند، درحالی که شرک به خداوند و ادعای این که او دارای زن و فرزند است اگر گناهی بالاتر از پرستش بتان نباشد، کمتر از آن نیست. و خداوند شرک را بزرگترین گناهان کبیره شمرده و فرموده است: ﴿لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾<sup>۱</sup>.

وقتی ما آنچه را که اسقفهاگمان کرده‌اند، بازگو می‌کنیم، می‌رسیم به این که خداوند، رعایت خود را شامل حال هفت تن جوانی کرد که بنا بر تصور کنیسه، مسیحیت را پذیرفتند. به این شکل، در واقع اعتراف می‌کنیم که مشرکان در تحت حمایت خداونداند و این درست نیست، و درست آن است که این جوانان مسیحیانی به معنای معروف آن در این زمان نبوده بلکه مسیحیانی به معنای صحیح آن بوده‌اند، و این معنای صحیح، همان چیزی است که کنیسه آن را انحراف می‌داند، و مؤمنان به آن را خارج از مسیحیت و مرتد می‌شمارد.

غالب مفسران مسلمان، منظور خداوند را از کسانی که باید انذار شوند در این آیه

کریمه:

﴿وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا﴾<sup>۲</sup>.

نصارا و یهود و مشرکان عرب دانسته‌اند، و این نظریه درست‌تر از نظر گروه اندکی

۱- نساء / ۴۸: خداوند (هرگز) شرک را نمی‌بخشد و جز آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می‌بخشد.

۲- کهف / ۴: و آنها را که گفتند خداوند فرزندی (برای خود) برگزیده است، بیم دهد.

است که گفته‌اند مقصود خداوند، مشرکان قریش است، و بدین آیه استناد کرده‌اند:

﴿فَلَعَلَّكَ يَآخُوعُ نَفْسُكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾<sup>۱</sup>

که آن را تفسیر کرده‌اند به این که پیامبر خدا ﷺ به سبب آن که کافران، دعوت او را به اسلام که مایه حیات آنهاست، رد کردند، نزدیک بود از کثرت حزن و اندوه جان دهد اما این مفسران فراموش کرده‌اند که در قریش کسانی وجود داشتند که مسیحیت را پذیرفته بودند، چه رسد به غیر قریش مانند اعراب حیره و غسان و جز اینها.

همچنین یهود کافران قریش را ترغیب می‌کردند که به ویژه درباره اصحاب کهف از پیامبر خدا ﷺ پرسش کنند، و پیامبر ﷺ از اهل کتاب اعم از یهود و نصارا انتظار داشت که آنها نخستین کسانی باشند که به دعوت او ایمان آورند، به ویژه آن که تورات و انجیل به ظهور او بشارت داده بود، و این امر در واقع بیشتر از رد دعوت او از سوی قریش و جنگ آنها با اسلام که از سوی مشرکان متعصب و بت پرستان سرسخت انتظار آن می‌رفت حزن و اندوه آن حضرت را بر می‌انگیخت. گفته می‌شود هنگامی که انسان با دشمنی و ستیزه‌گری و بد اندیشی کسانی دچار می‌شود که حقانیت او را می‌دانند لیکن آن را انکار می‌کنند، غم و اندوه او بسیار شدیدتر و سخت‌تر از این که با عناد و دشمنی کسانی رو به رو شود که به صحت دعوت او به آنچه آنها را ملزم می‌کند، آگاهی ندارند. نیز اعراب نمی‌گفتند که برای خداوند، فرزندی است لیکن خداوندان متعددی را می‌پرستیدند و می‌گفتند آنها را برای تقرب به الله پرستش می‌کنند، یعنی بتها واسطه‌هایی میان آنان و خدایند. ابن اسحاق می‌گوید: عربها می‌گفتند: ما فرشتگان را پرستش می‌کنیم زیرا آنها دختران خدایند. آنان اسم جلاله (الله) را که به معنای اله و معبود است تنها برای خداوند اعلا به کار نمی‌بردند بلکه این واژه بر خدایان خاصی نیز دلالت داشت، و تنها پس از بعثت پیامبر اکرم ﷺ برای دلالت بر خداوند یگانه اختصاص یافت.<sup>۲</sup>

۱- کهف / ۶: گویا می‌خواهی خود را به سبب اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی، اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند.

۲- الحضارات السامیة القديمة، سبینو موسکاتی، ص ۲۰۶.



قرطبی<sup>۱</sup> می‌گوید: مقصود خداوند در آیه: ﴿وَ يُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا﴾ یهود است که می‌گفتند: عزیز، پسر خداست، و همچنین نصارا است، چه اینان نیز می‌گفتند: مسیح، پسر خداست، و دیگر قریش است که گفتند: فرشتگان دختران خدایند، بنابراین، انذار در آغاز عام است و در این جا خاصّ کسانی است که گفتند: خدا دارای فرزند است.

ابن کثیر، قول کسانی را که گفته‌اند مقصود خداوند در این آیه، همه اعراب است، رد می‌کند و می‌گوید: این تخصیصی بدون مخصص است، و قول حقّ، این است که انذار نسبت به همه کسانی که مدّعی فرزند برای خدا شوند، تعمیم دارد، و در این مورد میان مشرکان و اهل کتاب از یهود و نصارا را تفاوتی نیست.<sup>۲</sup>

آنچه از نظر ما به صواب نزدیکتر است، این است که در این آیه یهود، مقصود نیست، زیرا اینان اگر چه می‌گفتند عزیز، پسر خداست لیکن او را مانند خدا پرستش نمی‌کردند، و او را شریک خداوند در سلطنت او قرار نمی‌دادند، و نمی‌گفتند مادر او الهه است چنان که نصارا اینها را در مورد عیسی و مادرش مدّعی شده‌اند، و در باره تفسیر قول خداوند: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا﴾<sup>۳</sup> هیچ گونه اختلافی نیست در این که روی خطاب متوجه نصاراست که بر سرگرمیها و بازیها رو آورده، دلهای آنها شیفته دنیا و متاع آن شده بود، خداوند به آنها می‌فرماید: آنچه را بر روی زمین از متاع دنیا و اسباب می‌بینید و شیفته رونق و فریفته زیباییهای آن می‌شوید چیزی جز آرایشی ظاهری نیست که برای آزمایش شما فراهم شده است، و روزی که این آزمایش به پایان برسد، این سفره خوشی و نعمت دگرگون، و بساط لهو و لذت برجیده خواهد شد، و زمین محلی ویران و بی آب و گیاه خواهد گردید که زندگی در آن وجود نخواهد داشت.<sup>۴</sup>

۱- الجامع لاحکام القرآن، ج ۹، ص ۳۵۳.

۲- مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۱۳۲.

۳- کهف / ۷ و ۸: ما آنچه را روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدامین آنان بهتر عمل می‌کند، (ولی این زرق و برقها پایدار نیست) و ما (سرانجام) روی زمین را خاک بی گیاهی قرار می‌دهیم.

۴- تفسیر سورتی الکهف و مریم، مودودی، ص ۱۴.

## اهمیت حقیقی معجزه کهف

خداوند می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾<sup>۱</sup>.

معنای آیه این است که: «آیا از قدرت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده، بعید می‌دانید که چند تن از آدمیان را سه قرن یا بیشتر در خواب کند، سپس آنها را به همان حالت زمان خوابانیدن، جوان و تندرست از خواب بیدار سازد؟ همانا در آنچه ما آفریده‌ایم چیزهایی است که از این شگفت‌انگیزتر است». این گفتار خداوند، بیانگر درجه اهمیت حقیقی سرگذشت اصحاب کهف است، چه آن معجزه‌ای ساده و یکی از معجزات بی‌شمار الهی است که بر حسب دلالت آنها بر قدرت او دارای درجات متفاوتی از اهمیت می‌باشند، بی‌شک آفرینش آسمانها و زمین که مهمترین معجزه خداوند است، و خلقت انسان، به جنبش در آوردن بادها، گردش افلاک و جز اینها مهمتر از معجزه اصحاب کهف است، به رغم آن که همین معجزه، متضمن بیرون رفتن انسان از حدود عادات مألوف و متعارض با قوانین حیات است، با این حال، در مقایسه با قدرت بی‌کران خداوند که هیچ حدّ و مرزی ندارد، امری ساده به شمار می‌آید.

اما مفسران در نتیجه تأثیرپذیری از داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» در توصیف حوادث آن معجزه مبالغه‌های نامقبولی را ذکر کرده‌اند و از پیش خود حوادثی بر آن افزوده‌اند که به هیچ وجه رابطه‌ای با آن داستان ندارد. آنها در آن قضیه، دو فرشته را وارد کرده‌اند که یکی از آنها با آن جوانان بدرفتاری می‌کند زیرا فرشته‌ای بت پرست است و دیگری آنها را به هنگام برخاستن از خواب گرامی می‌دارد زیرا مسلمان یا مؤمنی شایسته است؛ به این جوانان اوصافی نسبت داده‌اند که صحّت ندارد، گفته‌اند: آنها از اشراف روم یا از شاهزادگان آنها بوده‌اند، همچنین به آنچه این داستان قرآنی مشتمل بر آنهاست، اوصاف و نسبت‌هایی داده‌اند، لیکن فراموش کرده‌اند که اگر خداوند در ذکر امثال این مطالب سودی می‌دید که عاید مردم می‌شد بی‌شک آنها را ذکر می‌کرد، چنان که پیش از آن به پادشاهی که کشتیها را تصاحب و غصب می‌کرد، همچنین به عزیز و

۱- کهف / ۹ آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند.

فرعون و جز آنها اشاره کرده است، و چنانچه در داستان اصحاب کهف، پادشاهی وجود داشت، در آغاز یا پایان داستان آن را ذکر می‌کرد، لیکن در داستان مزبور، قوم آن جوانان را نام برده و فرموده است:

﴿هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً﴾<sup>۱</sup>

و چنان که می‌دانیم، قوم غیر از پادشاه است. شاید آنچه مفسران را به افزودن این تفصیل که متناقض با سیاق داستان و معانی واژه‌های به کار برده شده در آن است و ادراک کرده، اعتقاد آنها به این امر است که معجزه باید شایع و مشهور و مورد معاینه و بازدید گروه بزرگی از مردم باشد به ویژه از سوی بزرگان قوم یا حاکمان تا از این طریق صحت آن اثبات و وقوع آن مؤکد شود، لیکن این اعتقاد به کلی خطا و اشتباه است، زیرا بسیاری از معجزات بدین گونه نبوده بلکه برخی از آنها تنها مورد مشاهده تعداد کمی از مردم قرار گرفته بلکه گاهی آن را فقط یک نفر مشاهده کرده است مانند معجزه زنده کردن پرندگان که ابراهیم علیه السلام آنها را سر برید و قطعات آنها را بر کوهها پراکند، سپس خداوند آنها را زنده کرد، و نیز معجزه میراندن عزیز و سپس زنده کردن او و الاغش از سوی خداوند و نظایر اینها بسیار است.

این امر در واقع از شأن معجزه نمی‌کاهد و موجب شک در آن نیست. این معجزه‌ها معمولاً به قصد اثبات قدرت خداوند در زمان و مکان معینی به نوعی برای عده‌ای از مردم صورت می‌گیرد، و طبعاً با حواس ظاهری درک می‌شود، و تنها برای نسلی که آن را دیده و نزد او محقق شده است، دوام و امتداد دارد، اما تصدیق این معجزه‌ها از سوی نسلهای بعدی بسته به ایمان آنها نسبت به خداوند و قدرت اوست. بنا بر این، وجود یک پادشاه یا بیشتر از لوازم تصدیق معجزه یا ایمان به آن نیست. لیکن مبالغه‌های مفسران پذیرفتنی نیست مگر آن که بدانیم تفصیلی در آن داخل شده که از آن نیست.

### موقعیت کهف (غار)

اصحاب کهف همان جوانانی هستند که از قوم خود به سبب آن که علاوه بر الله،

۱- کهف، ۱۵: این قوم ما معبودانی جز خدا انتخاب کرده‌اند.

خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند، کناره‌گیری کردند، و به غار پناه بردند، تا قومشان آنها از دینشان که بر اساس پرستش خداوند یگانه بود، باز ندارد، از این رو به اصحاب کهف موسوم شدند، و چنان که پیش از این ذکر کرده‌ایم درباره آن که این کهف در کجا واقع بوده، اختلاف است، اگر چه غالب مفسران و مورخان مسلمان تحت تأثیر روایات مسیحیان قرار گرفته، گفته‌اند این غار در شهر (افسوس) واقع در آسیای میانه است؛ طبری، ابن کثیر، زمخشری و جز اینها از پیشینیان از جمله آنها هستند. مسعودی می‌گوید: محل کهف در شمال سرزمین روم است، و این جوانان از مردم شهر (افسیس) بوده‌اند که واقع در آن سرزمین است. در این باره احمد بن طیب بن مروان سرخسی، شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی از محمد بن موسی منجم نقل کرده که الواثق خلیفه عباسی او را از شهر سامرا به کشور روم روانه ساخت تا بر محل اصحاب رقیم نظارت کند، و این محل در کشور روم معروف به (حارمی) است. مسعودی آنچه را محمد بن موسی منجم در این باره گفته و این که نگهبان آنها خواسته است او و مسلمانان همراهش را با زهر بکشد، شرح داده است.<sup>۱</sup>

ابن کثیر در تفسیر خود، اقوال دیگری را ذکر و از جمله آنچه را به ابن عباس منسوب است، نقل کرده که گفته است: این شهر نزدیک ایله است، و آن در ساحل بحر قلزم (بحراحمر) در نزدیکی شام قرار دارد، گفته‌اند: شهر ایله آخر حجاز و ابتدای شام است، و آن شهر یهودیانی است که اعتدای در سبت کردند.<sup>۲</sup>

زمخشری در جای دیگر گفته است: محل غار «میان غضبان و ایله دولت فلسطین» است، در حالی که ابن اسحاق گفته است: نزدیک نینو است، نیز گفته‌اند: در کشور بلقاست، علاوه بر اینها، نام کشورهای دیگری نیز برده شده است.

به رغم آن که ابن کثیر در دنبال گفتار خود آورده است که: «خدا داناتر است به این که آن در کجاست، و اگر در دانستن آن مصلحت دینی برای ما وجود داشت، خداوند و

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۲۳.

۲- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۳۵، هامش شماره ۲. اشاره است به آیه شریفه: وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ، یعنی: به تحقیق حال آنانی از شما را که در روز سنبه نافرمانی و گناه کردند دانستید، ما به آنها گفتیم به صورت بوزینه‌های رانده شده‌ای در آیدید - م.

پیامبرش ما را به آن راهنمایی می‌کردند» روایاتی را نقل کرده که حاکی است اصحاب کهف از رومیان بوده‌اند و اسامی آنها را ذکر کرده است. این امر، خواننده را معتقد می‌سازد که غار در کشور روم بوده است، و این درست همان روش برگزیده بیشتر مفسران مسلمانی است که به نقل روایات مسیحی در باره اصحاب کهف پرداخته‌اند. این امر بدین جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه برخی از محدثان نیز کوشیده‌اند اثبات کنند که غار در شهر افسوس واقع در کشور روم نیست و برای تأیید نظریه خود، روایاتی را نقل کرده‌اند بی آن که متوجه شوند که هر کس در این روایات دقت کند، بی‌درنگ به این گمان می‌رسد که غار در حال حاضر در کشور روم است.

همچنین استاد محمد تیسیر ظبیان<sup>۱</sup> از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرده که گفته است: به قصد جهاد به همراه معاویه به مضیق که سمت کشور روم است، روانه شدیم و از کنار غار اصحاب کهف که خداوند داستان آنها را در قرآن کریم ذکر کرده است گذر کردیم.

معاویه گفت: کاش اینها بر ما نمایان می‌شدند تا ما به آنها بنگریم! ابن عباس به او گفت: این امر به تو نمی‌رسد، چه خداوند آن را از کسی که از تو بهتر بوده باز داشته و فرموده است:

﴿لَوَاطَلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَ لَمَلَيْتَ مِنْهُمْ رُعْباً﴾<sup>۲</sup>.

معاویه گفت: صرف نظر نمی‌کنم تا آنگاه که بر آنها آگاه شوم، لذا مردانی را به غار گسیل داشت و به آنها گفت: به درون آن وارد شوید و نگاه کنید، آنها رفتند و هنگامی که وارد غار شدند، خداوند، بادی برانگیخت که آنها را از آن بیرون ساخت. معروف است راهی که مسلمانان برای جهاد با دولت روم از آن عبور کرده‌اند در منطقه‌ای نبوده که گفته‌اند غار حقیقی در آن قرار داشته است، خواه بنا بر قول ابن عباس در ایله یا در منطقه‌ای نزدیک عمان که این غار بعداً در آن کشف شده است. از این رو، مقتضی است در امثال این روایات بازنگری شود، زیرا بیشتر آنها ساختگی است و استناد به آنها

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۴۷.

۲- کهف / ۱۸: اگر به آنها می‌نگریستی، فرار می‌کردی و سر تا پای تو پر از ترس و وحشت می‌شد.

درست نیست جز پس از مراجعه و بررسی و کشف وجوه تناقضی که در آنهاست چه از لحاظ وقایعی که در این روایات ذکر شده و چه از نظر مقایسه آنها با روایاتی غیر از آنها، و این، امر روشنی است و کشف آن برای اهل فن دشوار نیست.

شاید ما در فصل پیشین روشن کرده باشیم که این جوانان از شهر افسوس نبوده بلکه اصلاً از رومیان نبوده‌اند، و آنها یهودیانی بوده‌اند که مسیحیت حقه را پذیرفته بودند، و به طایفه آسینیها و پیروان ایبونی آنها یا فقرا انتساب داشته‌اند. این که در گفتار ابن عباس و دیگران می‌یابیم که محل غار نزدیک «ایله» واقع در منطقه شرق رود اردن بوده، سخن درستی است که با وقایع و حوادث این داستان مطابقت دارد، به ویژه آن در برخی از اشعار عرب در جاهلیت اشاراتی به کهف و رقیم شده که از آنها فهمیده می‌شود آنان محل کهف و رقیم را می‌دانسته‌اند، و این امر، بیانگر آن است که این محلها در نزدیکی آنها قرار داشته به طوری که از کنار آنها عبور می‌کرده‌اند، و یا دست کم منطقه‌ای را که این محلها در آن قرار داشته است، می‌شناخته‌اند.

در یکی از اشعار امیه بن ابی الصلت، این بیت آمده است:

و لیس بها إلا الرقیم مجاوراً و صیدهم والقوم فی الکهف همداً

امیه بر دین حقه نصرانیت بوده و به کلیساهایی که میان اردن و جزیره العرب وجود داشت رفت و آمد می‌کرده و شاید داستان اصحاب کهف را از برخی پارسیان و تارکان دنیا که در بیابانها می‌زیستند و به عبادت خدا می‌پرداختند مانند بحیرا و ورقه بن نوفل و جز اینها شنیده بوده است.

روایت شده که ابوبکر عبادة بن صامت صحابی را به عنوان پیک خود نزد پادشاه روم فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند، او از نزدیکی غاری عبور کرد که در آن اجساد پوسیده نشده‌ای وجود داشت و از آنها مواظبت می‌شد، این غار در کوه رقیم نزدیک جاده‌ای که کاروانهای شام و حجاز از آن عبور می‌کردند واقع بود، روایت دیگری حاکی از آن است که مسلمانان می‌دانستند که برخلاف آنچه نصارا ادعا می‌کنند، غار اصحاب کهف در شهر افسوس نیست، از جمله این که رازی از قفال و او از محمد بن موسی

۱- در آن جا تنها رقیم همسایه آستانه آنهاست - درحالی که قوم در غار آرمیده‌اند

خوارزمی اخترشناس نقل کرده که واثق خلیفه عباسی، او را به کشور روم اعزام داشت، تا حال اصحاب کهف را شناسایی کند، او گفته است: پادشاه روم، گروههایی را به همراه من به محلی که گفته می شود آنها در آن جا هستند (یعنی شهر افسوس) روانه ساخت، و مردی که نگهبان این محل بود مرا از ورود بر آنها ترسانید، با این حال، من بر آنها وارد شدم و مشاهده کردم که موهای آنها روی سینه هایشان افتاده است، گفته است: اما من دریافتم که این صحنه سازی و نیرنگ است، و مردم نسبت به آن اجساد، داروهای خشک کننده ابدان مردگان را به کار برده اند تا آنها را از پوسیدگی نگهدارند، مانند آلوده کردن بدن مرده به صبر مرّ و غیر آن. سپس قفال گفته است: آنچه برای ما روشن به نظر می رسد آن است که این محل، جایگاه اصحاب کهف نیست، و سخنان مردم روم که می گویند این جا، محل آنهاست، اعتباری ندارد. ظبیان بر این روایت، حاشیه ای دارد که در آن می گوید: کاش می دانستم از دوران صدر اسلام روایتی در این مورد قویتر از این روایت وجود دارد تا ادعای آنانی را که می گویند محل کهف در شهر افسوس است، ردّ کند؟<sup>۱</sup>

همچنین در کتاب الاعتبار، نوشته امیر اسامة بن منقذ، یکی از سرداران صلاح الدین ایوبی آمده است که او غار اصحاب کهف را زیارت کرده و در توصیف آن می گوید: «نورالدین عین الدوله باروقی، سی تن سواره را همراه من کرد، در راه خود از کهف و رقیم عبور کردم و در آن جا فرود آمدم و وارد کهف شدم و در مسجد آن نماز گزاردم، لیکن وارد راه باریکی که در آن بود، نشدم؛ یکی از فرماندهان ترک که همراه من بود و به او (برشق) گفته می شد، خواست وارد این شکاف تنگ شود. به او گفتم: در بیرون نماز بگزار، گفت: لا اله الا الله، من حرامزاده ام هرگاه نتوانم وارد آن شوم؛ گفتم: چه می گویی؟ گفت: این محلی است که زنازاده وارد آن نمی شود، و خدا می داند که سخن او چقدر درست است، بیشتر سپاهیان وارد غار شدند و در آن نماز گزاردند، در میان سپاهیان همراه من براق زبیدی بود و غلام سیاهی به همراه داشت که بسیار نمازگزار و بیشتر از همه باریک اندام و مؤدب بود، او به کنار این شکاف آمد و بسیار کوشید که وارد آن شود

۱- اهل الکهف، محمد تیسیر ظبیان، ص ۴۸.

لیکن نتوانست این بیچاره به گریه درآمد و سخت دچار حسرت و اندوه شد و سرانجام نتوانست وارد آن شود و سپس برگردد.»

نیز استاد ظبیان<sup>۱</sup> برخی از نوشته‌های شماری از خاورشناسان و باستانشناسان را در باره کهف و رقیم ذکر کرده که از جمله آنها خاورشناس کلیر مونت جانو است که در دوران حکومت عثمانی، کنسول فرانسه در بیت المقدس بوده و در سال ۱۸۶۸م محلی را که نزدیک عمان، پایتخت اردن می‌باشد، دیدار و توافق خود را با جغرافیای عربی مقدسی در مورد این که غار موجود در آن محل، همان غاری است که در روایات مسیحی و قرآن کریم از آن یاد شده، اظهار کرده است.

نیز از جمله کسانی که این محل را بازدید کرده‌اند، پژوهشگری است که (ایزبل فیستر) نام دارد، اونوشته است: «کاوشهای باستانشناسی در قبور کهف و آنچه در مجاورت آنهاست، گویای آن است که رأی علمی کاملاً هماهنگ با توصیف قرآنی اهل کهف است.»

سرانجام در سال ۱۹۶۲ میلادی، خداوند، استاد محمد تیسیر ظبیان را موفق داشت که محل کهف را در نزدیکی عمان، پایتخت کشور اردن معلوم کند، او ضمن گزارش خود درباره محلی که کهف در آن یافت شده، ذکر کرده است که آن در دامنه کوه کم ارتفاعی که (جبل الرقیم) نام دارد، واقع است. این کوه که مشرف به مناظر دلپذیر و دشتهای پهناوری است که تاجش کار می‌کند، گسترش دارد، و انسان را به تفکر و عبادت خداوند وا می‌دارد. و جایی که کهف در آن واقع است، دور از چشم انداز عابران و جاده شوسه است، و از راه (عمان - مادبا - کرک - عقبه) تا آن محل سه کیلومتر فاصله است، و کهف در وضعی قرار دارد که رهگذران نمی‌توانند آن را ببینند و متوجه آن شوند مگر آن که به آن خیلی نزدیک شوند و بر آن دسترسی پیدا کنند.

از برجسته‌ترین اموری که باعث شد این اکتشاف پس از کاوشها و حفریات تکمیل شود، پیدایش دریچه‌ای شبیه تونل بود که درازای آن چهار متر و عرض آن ۴۰ - ۶۰ سانتیمتر بود، و به طور عمودی از ته غار به طرف بالای آن قرار داشت، و دهانه این تونل

۱ - مأخذ پیشین، ص ۴۹.



در زمین مسجد واقع بر بالای کهف بود، و در نتیجه این کاوشها به لوحه‌ای سنگی دسترسی یافتند که به وسیله آن، دهانه این تونل مسدود شده بود. امیر اسامة بن منقذ در کتاب خود، الاعتبار به هنگامی که کهف را زیارت کرده چنان که پیش از این شرح دادیم، به این راه زیرزمینی اشاره کرده است.

از نوشته‌هایی که به خط کوفی بر دیوارهای غار دیده می‌شود، بر می‌آید که مسجد آن که به وسیله مسلمانان به منظور بزرگداشت اصحاب کهف ساخته شده در زمانهای مختلف تجدید بنا گردیده، و این امر نخست در زمان هشام بن عبدالملک به سال ۱۱۷ هـ و بار دوم در زمان (خمارویه بن احمد بن طولون) در روزگار خلیفه موفق عباسی به سال ۳۷۷ هـ، و بار سوم در دوران قاتیبای الملک الاشرف به سال ۹۰۱ هـ، و بار چهارم در سال ۹۱۵ هـ. در روزگار ملک قنصوه غوری انجام گرفته است.

این اقدامات، همگی گویای آن است که این غار، همان است که در قرآن از آن یاد شده و غار افسوس، غار اصحاب کهف نیست؛ علاوه بر این شواهد تاریخی، دلیل قوی بلکه قطعی که پس از کشف این غار به دست آمده، دلیل جغرافیایی خاص موقعیت آن است که آیه اشراق یا تابش خورشید که در سوره کهف ذکر شده است کاملاً بر موقعیت غار مکشوفه انطباق دارد. در آیه کریمه آمده است:

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ﴾<sup>۱</sup>

بیضاوی در تفسیر این آیه می‌گوید: خورشید از غار منحرف می‌شد و در نتیجه اشعه آن بر آنها نمی‌تابید تا اذیت شوند، چه غار در سمت جنوب بود، و هنگام غروب از روی آنها می‌گذشت و اشعه خود را از راست و چپ غار قطع می‌کرد، چه فرموده است:

﴿وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ﴾ یعنی: آنها در گشادگی یا در وسط غار بسر می‌بردند و از هوای خوش بهره‌مند می‌شدند و گرفتاری غار و گرمی آفتاب، آنها را آزار نمی‌داد، زیرا در ورودی غار رو به روی (بنات نعش) بوده، و این نزدیکترین مشرق و مغربی است که در

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می‌دید که به هنگام طلوع به طرف راست (غار) آنها متمایل می‌گردد و به هنگام غروب به طرف چپ، و آنها در محل وسیعی از غار قرار داشتند.

محاذات شرق و غرب رأس السرطان قرار دارد، چه زمانی که خورشید و رأس السرطان در یک مدار باشند آفتاب از آن منحرف شده، مقابل سمت راست آن می‌تابد که نزدیک مغرب است و زمانی که غروب می‌کند محاذی سمت چپ آن قرار می‌گیرد، در این هنگام، اشعه خورشید بر هر دو سمت آن می‌تابد و عفونت آن را از میان می‌برد و هوا را معتدل می‌سازد، و آفتاب بر آنها نمی‌تابد تا اجساد آنها را آزرده و لباس آنها را پوسیده کند.

پیش از این روشن کردیم که این اوصاف کاملاً بر این کهف تطبیق می‌کند، چه آن رو به روی سمت قبله است، و خورشید به هنگام تابش بر آن اشراف دارد، و اشعه خود را به مدخل آن می‌فرستد لیکن به درون آن و جایی که گشادگی است و جوانان در آن اقامت داشته‌اند، نمی‌تابد و این وضع تا غروب آفتاب ادامه دارد.

به دنبال کشف غار موجود در نزدیکی عمان و این که روشن شده که غار مذکور همان کهفی است که ذکر آن در قرآن کریم آمده است، استاد محمد تیسیر ظبیان<sup>۱</sup> می‌گوید: برای ادای کامل حق این موضوع بسیار مهم از نظر پژوهش و بررسی و تدقیق و نیز به مناسبت آنچه روحانیان و مورخان مسیحی درباره اعتبار کهف (افسوس) واقع در انطولی گفته و برخی مفسران و تاریخ‌نگاران مسلمان شایع کرده‌اند که آن کهف رقیم است لذا اداره آثار باستانی اردن رسماً در تاریخ ۲۳/۷/۱۹۶۲ م به سفارت ترکیه در عمان نامه‌ای نوشت و از آن خواست که معلومات جامعی از کهف افسوس به علاوه تصاویری از آن برای اداره مذکور ارسال، و چنانچه حفریاتی در آن انجام گرفته و دیگر آگاهیهای مربوط به آن را اعلام دارند.

اداره آثار باستانی اردن علاوه بر این نامه که به سفارت ترکیه نوشته است، آقای شارس هورتون، یکی از کارشناسان فنی هیأت سازمان ملل متحد و از دوستداران آثار باستانی را موظف کرد که به (افسوس) رود و عکسها و آگاهیهای لازم را درباره کهف، واقع در آن محل را به دست آورده، به اداره مذکور تحویل دهد. به استناد عکسها و گزارشهایی که آن اداره از سفارت ترکیه و کارشناس سازمان ملل متحد دریافت کرده

۱- اهل کهف، ص ۹۶ و ۹۷.

## تفسیر داستان اصحاب کهف براساس مدارک تاریخی و کشفیات باستانی / ۲۱۹

مسائل زیر برای اداره مذکور روشن شده است:

- ۱- مسجدی که در قرآن کریم از آن یاد شده به هیچ روی اثری از آن در کهف واقع در افسوس وجود ندارد و در بالای این کهف، هیچ بنایی که دلالت بر وجود این مسجد کند، دیده نمی‌شود؛ همچنین در مجاورت یا در نزدیک آن مطلقاً مسجد دیگری نیست.
- ۲- بر اثر حفریات و کاوشهایی که در غار افسوس انجام گرفته صدها گور که از آجر ساخته شده‌اند، دیده شده است اما در کهفی که در نزدیکی عمّان کشف شده، هشت گور یافت شده که در سنگ کنده شده‌اند، و از زیب و زیور نقوشی که بر آنها دست یافته‌اند، دانسته می‌شود که مردگان رومی هستند.
- ۳- در غار (افسوس) هیچ نقوشی و نوشته‌هایی دیده نمی‌شود که دلالت کند بر آن که آن جا غار اصحاب کهف است درحالی که دیوارهای کهف رقیم واقع در عمّان پر از نوشته‌ها و نقوش و خطوط یونانی، کوفی و ثمودی است.
- ۴- معلوم شده است که در ورودی غار (افسوس) در شمال شرقی واقع است. از این رو، آیه مربوط به اشراق یا تابش خورشید در قرآن کریم به این غار منطبق نمی‌شود، درحالی که کهف رقیم در جنوب واقع است و این آیه کاملاً با آن مطابقت دارد.
- ۵- در غار (افسوس) گشادگی دیده نمی‌شود در صورتی که در کهف (رقیم) این گشادگی که قرآن کریم اشاره کرده و فرموده است: «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» وجود دارد.
- ۶- تاریخ قدیمی‌ترین کنیسه در افسوس به قرن نخست میلادی باز می‌گردد در حالی که زمان معبد یا مسجدی که به دنبال بیداری آن جوانان در غار ساخته شده است، به زمان (تیودوسیوس دوم) یعنی قرن پنجم بازگشت دارد، و این امر با وضع کهف رقیم تطبیق می‌کند، نیز در این غار بر سگه‌هایی مربوط به این امپراتور و همچنین قطعاتی از سفالهای ساخت رومیان دست یافته‌اند.

### رقیم

پیش از آن که معنای رقیم را که در قرآن کریم پس از واژه کهف ذکر شده و فرموده است: الكهف والرقيم برای خواننده روشن سازم، آنچه را پیرامون عبارت (اصحاب

الکھف والرقيم) گفته شده ذکر می‌کنم، تازه‌ترین چیزی که در این باره گفته‌اند این است که اصحاب کهف غیر از اصحاب رقيم است، به این معنا که جوانانی در کهف به خواب رفته‌اند، و جوانان دیگری در رقيم آرمیده‌اند، و این چیزی است که از گفتار بعضی که محلّ کهف را غیر از محلّ رقيم دانسته‌اند، فهمیده می‌شود، و حتّی آنهايي که ادعا کرده‌اند محلّ کهف در شهر افسوس است، گفته‌اند محلّ رقيم در کشور روم واقع و غیر از محلّ کهف می‌باشد، نیز از نظر هر دو دسته افراد هر دو محلّ یعنی کهف و رقيم از مردم روم می‌باشند.<sup>۱</sup>

اما کسانی که گفته‌اند رقيم، نام محلّی در سرزمینهای عربی است، نیز آن محلّ را غیر از محلّی دانسته‌اند که کهف در آن واقع است، از جمله سيّد مظفرالدین نادفی<sup>۲</sup> گفته است: رقيم را به زبان عبری شیلوه و به یونانی بطرامی گفته‌اند و این نام، مرکز شمال جزیره عربستان بوده که نخست تحت حاکمیت مدینها قرار داشته و در دوران نبطیها که پس از آنها آمده‌اند، به همین وضع باقی بوده است.

آنچه گفته شد، مربوط به محلّ رقيم بود، اما آنچه مربوط به معنای این واژه می‌باشد نیز میان مفسران مسلمان پیرامون آن اختلاف است. برخی از آنها گفته‌اند رقيم، نام درّه‌ای که کهف در آن واقع است؛ دسته‌ای از آنها گفته‌اند: رقيم، نام دهکده‌ای است که کهف در نزدیکی آن بوده است، گروهی مدّعی شده‌اند که آن، نام کوهی است که کهف در آن قرار دارد، و بعضی از آنها گفته‌اند: رقيم، نام لوحی از سنگ است که داستان اصحاب کهف بر آن نوشته شده است و سپس آن را بر در کهف نصب کرده‌اند، نیز گفته‌اند: رقيم به معنای کتاب است و به آیه «کتاب مرقوم» استشهد کرده‌اند. ابن کثیر می‌گوید: این ظاهر آیه است و ابن جریر طبری همین را اختیار کرده، گفته است: رقيم بر وزن فعیل به معنای مرقوم است همچنان که به مقتول قتیل و به مجروح جريح گفته می‌شود.

به رغم وجاهت این برداشت به اعتقاد ما درست‌تر قول کسانی است که گفته‌اند رقيم

۱- مروج الذهب، مسعودی، ص ۲۱۴.

۲- التاريخ الجغرافی للقرآن، ص ۷۴.

همان محلی است که کهف در آن پیدا شده است خواه آن محل درّه یا دهکده یا شهر یا کوه باشد، و مراد از آن سنگ لوحه‌ای نیست که قضیه این جوانان و اسامی آنان و جز اینها بر آن نوشته شده است، و این نظریه علامه ابوالکلام آزاد در تفسیر او به نام ترجمان القرآن است که آن را تا سوره کهف ادامه داده است، او معتقد است که آن محل، همان است که در تورات نام «راقم» ذکر شده و گفته است آن نام قدیم (بیرا) است که مرکز تاریخی و مشهور انباط بوده و در نزدیکی (ایلات) قرار داشته، و ابن عباس گفته است کهف در نزدیکی آن قرار دارد، جز این که مودودی بر این است که راقم ضمن میراث سبط بنیامین در تورات ذکر شده، و همین سفر (سفر شیوع) می‌گوید: میراث این سبط در غرب نهر اردن و بحر لوط واقع است، و آن منطقه‌ای است که ممکن نیست شهر «بیرا» در آن جا باشد، زیرا ویرانه‌های «بیرا» در منطقه‌ای یافت شده که در فاصله میان آن و میراث سبط بنیامین تمامی منطقه یهودا و ادومیّه قرار دارد، از این رو، بسیاری از باستان شناسان این زمان در این که «بیرا» و «راقم» نامهای یک محل باشد، تردید کرده‌اند، و تنها مودودی<sup>۱</sup> گفته است که «رقیم» به معنای نقش یا نوشته‌ای است که نامهای آن جوانان و سرگذشت آنها بر آن نقش یا نوشته شده است.

با این حال، واژه «رقیم» در اصحاب سی و یکم سفر عدد جز و اسامی چهارتن از پادشاهان مدین آمده که عبارت‌اند از: اوی، راقم، صور و حور، و ذکر آنها به مناسبت حمله بنی اسرائیل به مدین برای انتقامگیری از مردم آن به امر موسی و ربّ بوده است، زیرا آنها دختران مدین را برای اسرائیلیها فریب می‌دادند و آنها را به پرستش «بعل» وادار می‌کردند. استاد محمّد عزّه دروزه<sup>۲</sup> می‌گوید: «شاید این اسامی، نامهای سران شهرهایی باشد که در منطقه مدین قرار داشته‌اند، و معروف این است که مدین در شرق دریای سرخ در منطقه عقبه واقع بوده، و تا منطقه‌ای که به آن «موآب» گفته می‌شده امتداد داشته و بعداً در قلمرو حکومت انباط قرار گرفته چه شهر «بیرا» یا بطرا در همان جا بوده است، به اعتقاد ما ابوالکلام آزاد به هنگامی که از «بیرا» نام می‌برد همین جا را در نظر

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴.

۲- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام، ص ۱۶۳.

داشته است، چه بطرا یا بتراء، مرکز دولت انباط بوده، و شاید او در خواندن آن باحروف فرنگی دچار اشتباه شده است هر چند ویل دورانت در آن جا که از فرار یهودیان به شرق اردن و استقرار آنها در «بیرا» سخن می‌گوید، آن را به همین نحو یعنی «بیرا» نوشته است. و ما در همین سطور اشاره کردیم که سید مظفرالدین نادفی گفته است که رقیم به زبان عبری «شیلوه» و به یونانی بطرا گفته می‌شود که مرکز کشور نبط بوده است.

همچنین چه در گذشته و چه در حال، معمول است که شهرهای بزرگ در بسیاری از اوقات به نامهای پادشاهان و فرمانروایان و سرداران بزرگ نامگذاری می‌شوند، مانند اسکندریه، واشنگتن و جز اینها به همین‌گونه راقم به نام پادشاه یا حاکم آن که راقم گفته می‌شده نامیده شده، و این نام در میان اسامی شهرهایی که در اصحاب سیزدهم از سفر یوشع و در اصحابات بعدی آن تا اصحاب بیستم ذکر کرده‌اند، دیده می‌شود.

اما با استاد سید مظفر که معتقد است رقیم به زبان عبری شیلوه و به یونانی بطرا نامیده می‌شده، هم رای نیستیم چه در اصحاب بیست و یکم از سفر یوشع آمده است که شیلوه در سرزمین کنعان قرار داشته است و می‌گوید: ... سپس سران آباء لایوین نزد العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آباء اسباط بنی اسرائیل آمدند و در باره شیلوه که در سرزمین کنعان واقع است با آنان سخن گفتند، و کنعان قسمتی از فلسطین است که در مجاورت مرز مصر قرار دارد و آن را از آدوم و موآب جدا می‌کند، همانجایی که دولت مدینیه و پس از آنها نبطیه‌های بحر لوط یا بحرالمدیت و بیابان چین در آن برپا شد.

ما در فصل پیشین بیان کردیم که اقامتگاه قوم اصحاب کهف که پیرو ابیونیه یا به تعبیر (گیبون) فقرا بوده‌اند در (بیرا) واقع در شرق اردن بوده و این نظریه را ابوالکلام آزاد ترجیح داده، اما آنچه مورد اعتراض است، این است که گفته است «بیرا» همان «راقم» است که گفته‌اند آن در میراث سبط بنیامین که در غرب اردن واقع می‌باشد، قرار داشته است و این، اجتهادی از سوی اوست که مستلزم آن نیست که مصون از خطا باشد، با این همه در کشفیات که در سال ۱۹۶۱ صورت گرفته و مرحوم محمد تیسیر ظبیبان در آن شرکت داشته روشن شده است که منطقه‌ای که در آن به کهفی دست یافته‌اند که ذکر آن در قرآن کریم وارد شده رجیب نام داشته که این واژه تصحیف «رقیم» است که نام قدیمی

آن می‌باشد، و بدویها همچنان آن را رجب می‌نامند، چه معروف است که آنها قاف را جیم تلفظ می‌کنند.

دلایل بسیاری وجود دارد که عرب، رقیم را به عنوان محلّ و سرزمین می‌شناخته است، و ما پیش از این، روایت عبادة بن صامت صحابی را ذکر کرده‌ایم که در آن گفته است: از کنار غاری عبور کرده که در آن اجساد پوسیده نشده وجود داشته، و آن در کوه رقیم نزدیک جاده‌ای که کاروانهای شام و حجاز در آن رفت و آمد می‌کرده‌اند، واقع بوده و از آنها مواظبت می‌شده است. همچنین داستان سعید بن عامر صحابی را که عمر ابن خطاب، او را در رأس لشکری به شام گسیل داشت، ذکر کرده‌ایم. وی نقل می‌کند که در اثنای حرکت خود به اتفاق لشکری که همراه داشت، گمان کرد راه مقصد را گم کرده است لیکن دیری نگذاشت که خورشید طلوع کرد، و راه مقصد مشخص شد، می‌گوید: هنگامی که خورشید دمید، مسلمانان از درّه خارج شدند و معلوم شد که این سرزمین و کوه همان کوه «رقیم» است، و زمانی که آن را دیدم شناختم و آوازم را به تکبیر بلند کرده، گفتم: الله اکبر، مسلمانان نیز با شنیدن آن صدا را به تکبیر بلند کردند و گفتند: ای ابن عامر! چه چیزی را دیده‌ای؟ گفتم: به سرزمین شام رسیده‌ایم و این کوه رقیم است، گفتند: ای سعید! رقیم چیست؟ من داستان رقیم را برای آنان نقل کردم، سعید گفته است: آنان از این داستان در شگفت شدند، سپس آنها را به غار (کهف) آوردم، آنها در آن نماز گزارند، پس از آن به حرکت در آمدیم تا به نزدیک عمان مرکز اردن رسیدیم.<sup>۱</sup>

شاید این روایت درست‌تر از روایتی باشد که حاکی است رقیم در مسیر تجارتی عربستان و شام واقع است، چه روایت مذکور، محلّ رقیم را نزدیک عمان ذکر کرده است، و لشکریان اسلام به فرماندهی فضل بن عباس و زبیر بن عوام به دستور ابی عبیده ابن جراح، فرمانده سپاهیان شام، مأمور فتح عمان شدند، و در میان راه با لشکری که سعید بن عامر فرماندهی آن را داشت، دیدار کردند.

همچنین ابو عبدالله بشاری مقدسی به محلّی که رقیم نامیده می‌شود اشاره و به آنچه در ابیات چکامه‌ای که کثیر عزه سروده و در آن به یزید بن عبدالملک مژده خلافت داده،

۱- فتوح الشام، واقدی، ص ۷۱.

استشهاد کرده، وی گفته است:

امیرالمؤمنین الیک نهوی	علی البخت الصلادم والعجوم <sup>۱</sup>
اذ اتخذت وجوه القوم نصباً	أجیح الواهجات من السموم <sup>۲</sup>
فکم غارون دونک من جهیض	و من فعل مطرحة جذیم
یزرن علی تنائیه یزیدا	بأکتاف الموقر والرقیم <sup>۳</sup>
تهنئه الوفود اذا أتوه	بسنصرالله والملك العظیم <sup>۴</sup>

مرحوم استاد محمد تیسیر ظبیان می‌گوید:<sup>۵</sup> موقرو رقیم، هر دو در نزدیکی عمان واقع‌اند و در آنها کاخهای اموی و رومی موجود است، همچنین در این منطقه، ویرانه‌های کاخهای دیگری از امویان دیده می‌شود، او می‌افزاید که: استاد عابدی در کتاب خود به نام الآثار الاسلامیه می‌گوید: مقدسی مذکور از محلی نزدیک کاخ معروف موقر بحث کرده تا این که به قریه رجیب (رقیم) می‌رسد و گفته است، رجیب تحریف شده رقیم است به ویژه آن که در غرب این محل، غارهایی است که نظر بیننده را جلب می‌کند.

در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم آمده است: رقیم، دهستانی است در یک فرسخی عمان در اعماق درّه، در آن غاری است که دو در کوچک و بزرگ دارد، و ادعا می‌کنند کسی که از در بزرگ آن وارد شود، نمی‌تواند از در کوچک آن داخل شود. لیکن هر کسی آنچه را مقدسی ذکر کرده بخواند، می‌بیند که مقصود مقدسی، آن نیست که بگوید این غار همان کهفی است که آن جوانان بدان پناه برده در آن خوابیدند، چه او داستان دیگری را در باره سه نفری نقل می‌کند که پیامبر خدا ﷺ از آنها سخن گفته است.<sup>۶</sup>

۱- ای امیر مؤمنان به سوی تو رو می‌آوریم بر شتران قوی و اسبان سخت و درشت سم و شتران ریز

۲- هرگاه بزرگان قوم شعله آتش افروزندگان سموم را نشانی قرار دهند

۳- چه بسیارند از سقط شدگان و افتادگان و ناقص اندامان که با همه دوری راه سرزمین موقر و رقیم را می‌پیمایند و بر یزید وارد می‌شوند.

۴- هیتهایی که بر او داخل می‌شوند نصرت خداوند و پادشاهی بزرگ را به او تهنیت می‌گویند.

۵- فتوح الشام، ص ۱۰۴.

۶- داستان این افراد چنان که مسلم روایت کرده، این است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: سه نفر در حالی که در



با این حال، آنچه مقدسی در مورد مسافت میان رقیم و عمان گفته است، درست است، و این به عکس بطرایا (بیرا) است که مسافت میان آن و عمان خیلی بیش از اینهاست، و چون مقدسی، جغرافی‌دان معروفی است، جغرافی‌دانهای مسلمانی که پس از او آمده‌اند، آگاهیهای خود را از او گرفته‌اند، به ویژه جهانگرد هروی که آرای مقدسی را در کتاب خود ثبت کرده است.

از کسانی که این نظریه را تأیید کرده‌اند، یاقوت حموی است که در کتاب خود معجم البلدان گفته است: عمان شهری است در اطراف شام و مرکز سرزمین بلقاء بوده و کهف و رقیم در نزدیکی آن است.

استخری می‌گوید: رقیم، شهری است نزدیک بلقا و آن شهری کوچک است، خانه‌ها و دیوارهایش در میان سنگ تراشیده شده به گونه‌ای که گویا همه یک سنگ می‌باشند.

---

حرکت بودند باران بر سر آنها شروع به باریدن کرد، آنان به غاری در کوه پناه بردند، در این موقع، سنگی از کوه فرو افتاد و دهانه غار را بر روی آنها بست، یکی از آنها به دیگران گفت: بنگرید اعمال شایسته‌ای را که به خاطر خداوند انجام داده‌اید او را بدانها بخوانید شاید خدا این گرفتاری را از شما بردارد، یکی از آنها گفت: من، پدر و مادر پیر و همسر و دختران خردسالی داشتم که با آنها به مهربانی رفتار می‌کردم شییی وارد شدم شیر را دوشیدم و پیش از آن که فرزندم را شیر دهم به پدر و مادرم شیر نوشانیدم، یک روز که کار درختان باعث شد من تاشبانگاه به خانه نیایم، مشاهده کردم هر دو خوابیده‌اند، مانند گذشته شیر را دوشیدم و آن را آوردم و در بالای سر آنها نشستم لیکن خوش نداشتم آنها را از خواب بیدار کنم و کراحت داشتم پیش از آنها کودک را شیر بنوشانم، در این حال کودک در پیش روی من از گرسنگی به خود می‌پیچید، وضع من و آنها تاسپیده دم به همین گونه ادامه داشت، خداوند! اگر می‌دانی این را برای رضای تو انجام داده‌ام، روزنه‌ای برای ما از این غار باز کن تا آسمان را ببینیم، خداوند برای آنها روزنه‌ای باز کرد که به وسیله آن آسمان را می‌دیدند، دیگری گفت: مرا دختر عمویی بود که پیش از آنچه ممکن است مردان، زنان را دوست بدارند من او را دوست می‌داشتم، از او خواستم که با وی نزدیکی کنم، او امتناع کرد جز آن که صد دینار به او بدهم، من خود را به رنج و زحمت انداختم تا توانستم صد دینار جمع آوری کنم، آنها را نزد او آوردم، هنگامی که میان دوپایش نشستم، گفت: ای بنده خدا! از خدا بترس، به حق او سوگندت می‌دهم که مهر از سر آن بر مدار، من برخاستم و از او دور شدم، خداوند! اگر می‌دانی که من این کار را برای رضای تو انجام داده‌ام رخنه‌ای برای ما باز کن، خداوند رخنه‌ای برای آنها باز کرد، دیگری گفت: من کارگری را در برابر پیمان‌های برنج اجیر کردم، هنگامی که کار را او به پایان رسید گفت: حق مرا بده، من پیمان‌ها برنج را به او عرضه کردم لیکن او از قبول آن روی گردانید، من آنها را پیاپی کشت کردم تا آنگاه که از بهای آنها گاوها و چراننده‌ای برای آنها تهیه کردم سپس او نزد من آمد و گفت: از خدا بترس و در حق من ستم مکن، به او گفتم: برو نزد گاوها و چراننده آنها، او آنها را گرفت و برد، خداوند! اگر می‌دانی این کار را برای رضای تو کرده‌ام، بقیه این دهانه غار را به روی ما باز کن، خداوند باقیمانده دهانه را به روی آنها باز کرد. چنان که می‌بینیم این داستان غیر از قصه اصحاب کهف است.

جرجی زیدان<sup>۱</sup>، نظریه‌ای برخلاف پیشینیانش دارد، او می‌گوید: اعراب به هنگامی که ویرانه (بطرا) پایتخت انباط را مشاهده کردند، آن را رقیم نامیدند، نیز می‌گوید: آن، معرب یکی از اسامی یونانی آن است، چه یونانیان آن را ارکی Arkae می‌نامند و عرب آنرا تحریف کرده رقیم نامیده است، و بسا مراد از آن بخصوص خزانه داران فرعون باشند، این محل در دوران حکومت بنی امیه، شهرت فراوانی یافت و خلفای اموی از جمله یزید بن عبدالملک در آن فرود می‌آمدند، و به سبب ساختمانها و ستونها و نقوشی که در آن مشاهده کرده‌اند گمان داشته‌اند آن همان محلی است که اصحاب کهف در آن بسر برده‌اند، و اخباری درباره آن شهر نقل کرده‌اند که مقدسی در کتاب خود به نام/حسن التّقسیم آنها را ذکر کرده است.

جز این که ما آنچه را جرجی زیدان نوشته است که خلفای اموی در این محل (بتراء) منازلی داشته و در آنها اقامت کرده‌اند، بعید می‌شماریم و از نظر ما درست این است که آنها در محلی نزدیک عمان، کاخهایی داشته‌اند که در آنها اقامت می‌کرده‌اند و آن محل را وادی رقیم گفته‌اند، و بقایای این کاخها کشف شده است.

نباید فراموش کنیم که جرجی زیدان نمی‌خواسته است درباره داستان مسیحی که می‌گوید کهف در افسوس است، اظهار تردید کند. از این رو، به تشکیک در روایات اسلامی متشبّث شده است.

با چشم پوشی از نزدیکی یا دوری دهکده رقیم که جغرافیدانهای عرب و جز آنها از آن سخن می‌گویند نسبت به موقعیت کهفی که در نزدیکی عمان کشف شده است گفتار آنها گواه این است که رقیم سنگی نیست که بر آن نقش و نوشته‌ای باشد بلکه نام محلی است خواه کوه یا قریه یا شهر. نیز ما معتقد نیستیم که آنچه جرجی زیدان گفته که رقیم، تحریف واژه یونانی ارکی Arkae درست است چه میان این دو واژه اختلاف روشنی است و کدام رابطه و وجه شباهتی میان ارکی و رقیم می‌توان یافت؟

علاوه بر همه آنچه ذکر شد، دلیل دیگری وجود دارد که می‌توان آن را از شرایط و اوضاعی که پناهندگی جوانان را به غار ایجاب کرده به دست آورد، شرایطی که اجازه

۱- العرب قبل الاسلام، ص ۸۴

نمی‌داده و مستلزم آن نبوده که نامهای آنها در لوحی نقش یا در نوشته‌ای ثبت گردد، و بر عکس آنچه در روایات مسیحی آمده، آنها از سوی حکومت وقت تحت پیگرد نبوده‌اند. شاید این مطلب به روشنی از داستان قرآنی آن آشکار باشد، چه قرآن کریم به هیچ روی از پادشاه یا حکومتی که این جوانان را تحت تعقیب قرار داده ذکر نکرده و پناهندگی آنها به کهف به صرف خواست آنها بوده چنان که در قرآن کریم آمده است:

﴿وَإِذِ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوْ إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا﴾<sup>۱</sup>

یعنی آنچه این جوانان کرده‌اند کناره‌گیری از قومشان بوده است که خدایان دیگری را با الله پرستش می‌کردند، و گمان نمی‌کنیم این امر، اقتضای آن را داشته است که اسامی آنها در لوحه‌ای نقش و بر دهانه محلی که در آن عزلت گزیده‌اند، نصب گردد، یا نامهای آنان در نوشته‌ای ثبت و در صندوقی از مس قرار داده شود تا شاید نسلهای آینده به آن دسترسی پیدا کنند، و بر آنچه در آن است آگاهی یابند، اما چه چیزی در آن خواهند یافت؟! تنها به اسامی گروهی دست می‌یابند که شرک به خدا را مردود شمرده‌اند و در زمانی که شرک به خدا در همه جا شایع و منتشر بوده است، آنها الله پرستش می‌کرده و به او شرک نوزیده‌اند، با این همه، آنان داستان خود را در هیچ جایی ننوشته‌اند، لیکن داستان مسیحی اینها را به مفسران مسلمان القا کرده و آنان آنها را نقل و از مفاهیم روشن قرآن غفلت کرده‌اند.

هرگاه گفته شود چگونه مردم، این جوانان را شناخته و به مشخصات آنها یقین داشته‌اند، در پاسخ می‌گوییم چنین شناخت و یقینی به هیچ روی وجود نداشته است، خواه هنگام پناهندگی آنها به غار یا در زمان بیداری آنها، چه آنان در زمانی که به غار پناه برده‌اند، خانواده‌ای نداشته‌اند که به آن منتسب باشند، و چنان که پیش از این گفته‌ایم، آنان از طایفه آسینیایی بوده‌اند که فرقه ابیونیا یا فقرا از آن منشعب شده است، و از جمله جوانانی منسوب به این طایفه و فرقه‌اند که خانواده‌های خود را ترک می‌کردند و

---

۱- کهف / ۱۶: و هنگامی که از آنها و از آنچه راجز خدای می‌پرستند کناره‌گیری کردید به غار پناهنده شوید که پرودگارتان (سایه) رحمتش را بر شما می‌گستراند، و راه نجات و آسایش را به رویتان می‌گشاید.

برای تحصیل فراغت جهت عبادت و تطهیر از گناه به زنان نزدیک نمی‌شدند و با آنها معامله و داد و ستد نمی‌کردند، و طبق آنچه از طومارهای بحرالْمیت معلوم شده در اردوگاههایی در بیابان اقامت می‌کردند و در چادرها یا غارها می‌خوابیدند. آن جوانان هنگامی که در کهف به خواب رفتند و سپس خداوند آنها را از خواب بیدار کرد، هیچ کس گمان نمی‌برد که آنها از آن خواب برانگیخته می‌شوند، لذا اگر آنها می‌مُردند، سستهای قومی ایجاب نمی‌کرد که اسامی مردگان در الواحی نقش شود، و اگر نمی‌مُردند و مردم این را می‌دانستند، باور نمی‌کنیم گروهی پیدا شده و نام هر یک از آنها را که به خواب رفته بر لوحی نقش کرده است تاهرگاه در خواب به او آسیبی برسد شناسایی شده باشد.

دیگر آن که این جوانان هنگامی که به غار پناه بردند باور نمی‌کردند در تمام چنین مدّتی خواهند خوابید، چه خداوند خواسته بود که آنها، موضوع یکی از معجزات او باشند، همچنین باور نداشتند که مرگ آنها پس از مدّتی دراز یا کوتاه در غار فراخواهد رسید، دلیل بر این امر، آن است که آنان وجوه نقد با خود به غار برده‌اند، زیرا ممکن نیست تصوّر شود کسی که به غار پناه می‌برد تا در آن بمیرد با خود پول حمل کند. بنابراین، آنان به این منظور به کهف پناه بردند که تا زمانی که خداوند راهی برای رهایی آنها از رنج و گرفتاری فراهم کند در آن توقف کنند، و این امر نیاز به آن ندارد که داستان آنها نوشته و نامهای آنها بر لوحی نقش شود، یا شخص دیگری به نیابت از سوی آنها این کار را انجام دهد، چه جریان حوادث نشان می‌دهد که کسی از کار آنها آگاهی نداشته است.

همچنین عقیده‌ای در آن زمان شیوع داشت مبنی بر این که ملکوت خداوند خواهد آمد و بر مؤمنان لازم است که برای آن آماده شوند، یعنی قیامت برپا می‌شود و رستاخیز فرا می‌رسد و در آن هیچ شکی نیست، و این امر، چیزی است که مسیح پیوسته آن را تکرار می‌کرد، و مردم حتّی نزدیکترین آنها به او که حواریون بودند، آن را نفهمیدند و تصوّر کردند که قیامت پس از روزها یا ماهها یا سالهایی چند برپا خواهد شد. شارل

گنبد<sup>۱</sup> می‌گوید: آنها البته ندانستند که لازم است خاطرات خود را تدوین و احساسات خویش را نسبت به مسیح ترسیم کنند، آنها در این اندیشه نبودند که برای نسلهای آینده‌ای که اعتقاد دارند قیامت هرگز نخواهد آمد و این دنیا جهان ستمگری و خطایا و لذات جسمانی است، چیزی بنویسند. آری، آنها معتقد بودند که پایان جهان نزدیک است و در هر لحظه انتظار توقف حیات بشری و ظهور مسیح منتقم در آسمان داشتند و این احساس همه مؤمنان واز جمله این جوانان بود.

بدین گونه برای ما روشن می‌شود هنگامی که آن جوانان به غار پناه بردند، لزومی نداشت نامهای آنان بر لوحی نقش شود، بلکه علاوه بر این از بررسی وضع دورانی که این حادثه در آن اتفاق افتاده است، معلوم می‌شود که غیر از جوانان اصحاب کهف دهها بلکه صدها تن اعم از آن که بر طریق حق بوده‌اند یا گمراهی برای فرار از ستم و آزار و شکنجه به غارها پناه برده‌اند، حال چگونه است که تنها نام این جوانان بر لوح یا نوشته‌ای نقش یا ثبت شده است!

چنان که پیش از این گفتیم، داستان مسیحیت بر عقول مفسران مسلمان چیره شده و آنها را از حقایق بسیاری که در این قصه قرآنی است، غافل کرده است اعم حقایقی که صراحت دارند و آنهایی که تلویحاً بیان شده‌اند، از جمله آن که آنها باور کرده‌اند که جوانان کهف از اشراف مردم واز نزدیکان حکام بوده‌اند چنان که یکی از روایات مسیحیان گویای آن است. همچنین تردید نکرده‌اند در این که حقیقت وجود رقیم عبارت از لوحی است که نامهای این جوانان در آن نقش شده است، درحالی که آیات قرآن به روشنی بیان می‌کند که آنها از توده مردم و از کسانی بوده‌اند که نه مالی داشته‌اند و نه قدرتی، و از طایفه‌ای بوده‌اند که به جنگ و زور و اعمال نیرو تمایل نداشته‌اند، و به همین سبب به کهف پناه بردند، و از خداوند خواستند که رحمت خود را شامل حال آنها گرداند، و راه نجاتی برای آنان فراهم سازد. و به یکدیگر گفتند: ﴿وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>۲</sup>، آنان در این حال درست موضعی خلاف موضع گروهی را داشتند که

۱- المسیحیة فی نشأتها و تطورها، ص ۱۲۸.

۲- و هنگامی که از آنها و از آنچه را جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید.

وقتی مردم به آنها گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾<sup>۱</sup>، آنها اعتنا نکردند و به آیین خود تمسک جستند، و در راه آن جهاد کردند، گویا خداوند متعال خواسته است روشهای مختلفی را که مؤمنان در برابر کافران و دشمنان حق در هر زمان اتخاذ می‌کنند به ما نشان دهد. و ما بیان کرده‌ایم که چگونه طایفه آسینیه‌ها به عکس طایفه‌ها و گروه‌های دیگر یهود به خشونت و اعمال نیرو راغب نبوده و به صلح و آرامش گرایش داشته‌اند، صنعت اسلحه‌سازی را مکروه می‌شمردند، و از به کار بردن آن نفرت داشتند.

اگر گفته شود: بسا ممکن است اسامی جوانان کهف پس از بیداری آنها از خواب بر لوحی نقش شده باشد در این صورت ما به نوبت خود حق داریم پرسیم چه کسی آنها را نقش کرده است؟ آیا آنها از رجال کنیسه شهر افسوس نبوده‌اند؟

و برای ما به گونه‌ای که مجالی برای شک نیست روشن شد که غار اصحاب کهف در افسوس نبوده است، همچنین سابقاً این پرسش را درباره لوح خیالی مذکور که ادعا کرده‌اند اسامی آن جوانان بر آن نقش شده مطرح کرده و پرسیده‌ایم چرا کنیسه آثاری را که گمان می‌کند مقدس‌اند و حقیقت آنها را خدا می‌دادند، حفظ می‌کند لیکن نسبت به نگهداری این لوح با وجود قرب عهد به زمان وقوع حادثه اقدام نکرده است؟ یا آن که می‌گویند: آنانی که نامهای آن جوانان را بر آن لوح نقش کرده‌اند، قوم همانها بوده‌اند که در میان آنها در جایی که نزدیک عمان می‌باشد و کهف و رقیم در آن واقع است از خواب برخاسته‌اند، در پاسخ آنها می‌گوییم: این سخن نیز بعید به نظر می‌آید زیرا هنگامی که این جوانان از خواب برخاسته‌اند، این قوم مسلمان نبوده‌اند و این مطلب به زودی روشن خواهد شد بلکه آنها نصارا بوده و مذهب (بولس) را داشته‌اند و به مصلحت آنها نبوده است معجزه‌ای را که قهرمانان آن مؤمنان به خداوند یگانه‌اند و مسیح و مریم را شریک او قرار نمی‌دهند و نمی‌گویند اولین پسر خدا و دومی همسر و مادر فرزند اوست در لوحی ثبت کنند بلکه آنها تنها به یک جنبه این معجزه که واقیعت قیامت است، توجه کرده‌اند اختلاف این قوم، پیرامون تعداد این جوانان که سه یا پنج یا هفت نفر بوده‌اند، این نظریه را تأیید می‌کند، در روایات دیگری گفته شده تعداد آنها هشت نفر، و بعضی نه نفر

۱- آل عمران / ۱۷۳: مردم برای (حمله به) شما اجتماع کرده‌اند از آنها بترسید.

و برخی گفته‌اند دوازده یا سیزده نفر بوده است، در این صورت اگر رقیم لوحی بوده که اسامی آنان بر آن نقش یا نوشته شده بوده، وجود آن چه سودی داشته است؟ شگفت این است که برخی از مفسران مسلمان دچار تناقض شده در حالی که رقیم را عبارت از لوحی تفسیر کرده‌اند که اسامی آن جوانان بر آن نقش یا نوشته شده، قول خداوند را که فرموده است:

﴿فَضَرَبْنَا عَلَىٰ أذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِئُوا أَمَدًا﴾<sup>۱</sup>

تفسیر کرده‌اند به این که خداوند خواسته است بدانند هرگاه دربارهٔ اصحاب کهف اختلاف کنند - و آنها دو فرقه بودند - کدام یکی از آن دو می‌تواند مدتی را که آنها در غار درنگ کرده‌اند احصاء یعنی ضبط و تعیین کند، مقتضای این بیان آن است که هرگاه نامهای آن جوانان و داستان آنها در لوحی نقش یا در نوشته‌ای ثبت شده است چنان که مفسران می‌گویند باید هر دو فرقه (هر دو حزب) از احصای مدت خواب آنها در غار ناتوان نباشند، علاوه بر این قول خداوند که می‌فرماید:

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ فَلَا تَمَنَّاهُمْ وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾<sup>۲</sup>

دلالت دارد بر این که تعداد این جوانان در نزد مردم معروف و مشخص نبوده است

۱- کهف / ۱۱ و ۱۲: ما ( پرده خواب را) بر گوششان زدیم و سالها در خواب فرو رفتند، سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب کرده‌اند. «جملة لِنَعْلَمَ» (تا بدانیم) مفهومش این نیست که خداوند می‌خواسته است در این جا علم تازه‌ای کسب کند، این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق علم الهی است یعنی ما آنها را از خواب بیدار کردیم تا این معنا تحقق یابد که آنها درباره خوابشان از هم سؤال کنند (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۵۸) - م.

\* - تعبیر به «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ» (کدام یک از آن دو گروه) اشاره است به این که آن جوانان پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۵۸) - م.

۲- کهف / ۲۲: گروهی خواهند گفت: آنها سه نفر بودند که چهارمین شان سگ آنها بود، و گروهی می‌گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود، همه اینها سخنانی بدون دلیل است، و گروهی می‌گویند هفت نفر بودند و هشتمین آنها سگشان بود، بگو پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه کمی تعداد آنها را نمی‌داند. بنا بر این در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها پرسش مکن.

لذا این که گفته اند اسامی آنها در لوح (رقیم) نقش شده، دست کم از نظر وجود ابهام در تعداد آنها درست نیست، چه اگر در آن جا لوحی وجود داشت که اسامی آنها بر آن نقش شده بود، امر بر مردم مشتبه نمی شد و درباره تعداد آنها اختلاف نمی کردند. از این رو، خداوند پیامبرش ﷺ را نهی فرمود که از اهل کتاب در مورد اصحاب کهف پرسش شود، زیرا آنها چیزی درباره آنها نمی دانند و آنچه در این زمینه می گویند بدون دلیل واز قبیل تیر انداختن در تاریکی است، لیکن خداوند تعداد اندکی از اهل کتاب را که شمار صحیح این جوانان را می دانند فرموده است: ﴿مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.<sup>۱</sup>

### دو دستگی درباره اصحاب کهف

آنچه در این جا گفته شد، پیرامون کهف و رقیم بود، اما آنچه مربوط به آیه زیر است: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاَهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْضَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا﴾<sup>۲</sup> مفسران در معنای آن اختلاف کرده اند، قرطبی<sup>۳</sup> می گوید: ظاهر آیه، این است یکی از این دو حزب جوانان هستند، چه آنان گمان کردند که مدت خواب آنها اندک بوده است، و حزب دیگر مردم شهری است که این جوانان در روزگار آنها از خواب برخاسته اند و آنها تاریخ قضیه این جوانان را در نزد خود داشتند، این گفتار اکثر مفسران است، دسته ای گفته اند: آنها دو حزب از کافران بودند که درباره مدت خواب اصحاب کهف اختلاف داشتند، و گفته شده است: آن دو حزب از مؤمنان بوده اند، و اقوال دیگری نیز گفته شده که با الفاظ آیه ارتباطی ندارد.

۱- گر چه در جمله های قرآنی فوق با صراحت تعداد جوانان کهف تعیین نشده است ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمید که قول سوم همان قول صحیح و مطابق واقع است، زیرا به دنبال قول اول و دوم کلمه «رَجْمًا بِالْغَيْبِ» (تیر در تاریکی) که اشاره به بی اساس بودن آنهاست آمده لیکن در مورد قول سوم نه تنها چنین تعبیری نیست بلکه تعبیر (بگو پروردگرم از تعداد آنها آگاهتر است) همچنین «تعداد آنها را تنها گروه کمی می دانند» ذکر شده است (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۸۳) (قاموس قرآن ذیل واژه کهف) - م.

۲- کهف / ۱۲: سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب کرده اند.

۳- تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۳۶۴.



در این حال زمخشری<sup>۱</sup> این قول را تأیید می‌کند که مقصود از دو حزب، افرادی از جوانان کهف است که درباره مدّت خواب خود در غار، با هم اختلاف کردند، چه هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد، نظریاتی خلاف یکدیگر داشتند، چنان که خداوند فرموده است:

﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ﴾<sup>۲</sup>

و آنهایی که گفتند پروردگار شما به مدّت خوابتان دانتر است، همانهایی بودند که دانسته بودند خواب آنها طولانی بوده است.

در تفسیر جلالین آمده است: قال قائلٌ منهم یعنی یکی از آنها گفت: كَمْ لَبِثْتُمْ یعنی چقدر خوابیدید، گفتند: لَبِثْنَا، یعنی شش نفر باقی به او پاسخ دادند لَبِثْنَا... و فرموده است: قَالُوا رَبُّكُمْ، یعنی برخی از شش نفر پاسخ دهند، اولی به بعضی دیگر گفتند: رَبُّكُمْ... و اگر همه آنها این جمله را گفته بودند، لازم بود بگویند رَبُّنَا...

اما نسفی در تفسیر خود بر هاشم خازن<sup>۳</sup> می‌گوید: مقصود، آن دسته از جوانان کهف است که نسبت به مدّت خواب خود اختلاف کردند زیرا هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد دچار دو دستگی شدند، چنان که فرموده است: (یکی از آنها گفت چقدر خوابیدید، گفتند یک روز یا بخشی از روز، گفتند پروردگار شما به آنچه خوابیده‌اید، دانتر است) و آنها که گفتند پروردگار شما به مدّت خواب شما دانتر است، همانهایی بودند که دانستند مدّت خوابشان طولانی بوده است.

اما آنچه به نظر ما می‌رسد، این است که مقصود از دو حزب (الْحِزْبَيْنِ) یهود و نصارا هستند، زیرا آن جوانان پیش از آن که مسیحیت را بپذیرند از یهود بوده‌اند، گواه این امر علاوه بر ادله‌ای که پیش از این ذکر کرده‌ایم، آن است که یهودیان به قضیه این جوانان و حفظ اخبار آنها توجه زیاد داشتند، و همین یهودیان بودند که قریش را ترغیب کردند تا

۱- کشاف، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲- کهف / ۱۹: یکی از آنها گفت چه مدّت خوابیدید؟ آنها گفتند یک روز یا بخشی از یک روز (و چون درست نتوانستند مدّت خوابشان را بدانند) گفتند: پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاهتر است (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۷۲).

۳- ص ۱۸۵.

در باره اصحاب کهف از پیامبر خدا ﷺ پرسش کنند، و اگر از داستان آنها آگاهی نداشتند درباره آنها پرسش نمی‌کردند لذا شکی نیست که آنها در خصوص این جوانان، چیزهایی می‌دانستند. و این امر، ثابت است که یهودیان مدینه اصلاً از ساکنان فلسطین بوده‌اند که به شبه جزیره عربستان مهاجرت کرده‌اند، و آنها با تاریخ و مواریث خود به آن جا آمدند، گویا خداوند خواسته است آنهايي را که به تحریک مشرکان به طرح این پرسش از پیامبر خدا ﷺ پرداختند رسوا سازد، تا با این اقدام از آگاهی خود به این قضیه پرده بردارند، و البته این آگاهی به بعضی از آنها اختصاص داشت چه معروف است که یهود به سبب شدت خودپسندی و غرور ناشی از اعتقاد به این که آنها امت برگزیده خداوندند به تاریخ ملت‌ها و اجتماعات دیگر جز به آنچه با تاریخ آنها ارتباط دارد، توجه ندارند. همچنین اقدام نصارا در به عاریت گرفتن این رویداد به وسیله یکی از اسقف‌های آنها و گنجاندن آن در مواریث کنیسه و ادعای این که قضیه در (افسوس) واقع شده و این جوانان از پیروان مسیح بوده‌اند، دلیل بر آن است که حوادث این قضیه در دورانی از تاریخ واقع شده که هنوز مسیحیت با یهودیت درهم و آمیخته بوده است.

اما در مورد اختلاف میان این جوانان درباره مدت خوابشان در کهف، درست نیست که گفته شود این اختلاف به آن جا انجامیده که باید به آنان به صورت دو حزب یا دو فرقه مختلف نگریسته شود، شاید همین امر زمخشری را وادار کرده که در رأی دیگر خود بگوید: «یا دو حزب مختلف از غیر آنها» یعنی از غیر اصحاب کهف، و نسفی نیز همین سخن را گفته، و قرطبی هم مقدم بر دیگران گفته است: آرای که در این زمینه گفته‌اند با الفاظ آیه، ارتباط ندارد.

قوم اصحاب کهف چه کسانی بوده‌اند:

خداوند فرموده است:

﴿وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوا مِنْ دُونِهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾<sup>۱</sup>

۱- کهف / ۱۴: ما دل‌های آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی‌پرستیم که اگر چنین گوئیم گزافه گفته‌ایم.

بیشتر مفسران، این آیه را بدین گونه تفسیر کرده‌اند که پس از آن که خداوند، دل‌های این جوانان را بر شکیبایی در برابر دوری از وطن و محرومیت از خوشیها و گریختن به غارها به خاطر دین قوت بخشید و به آنها گستاخی و توانایی را داد که برای احیای کلمه حق و تظاهر به اسلام به پا خیزند، آنان در برابر دقیانوس سرکش به هنگامی که آنها را بر ترک پرستش بتان مورد عتاب و بازخواست قرار داده بود، قیام کردند (إِذْ قَامُوا)... تا آخر آنچه زمخشری در (کشاف) گفته و نظیر همین را ابن کثیر و دیگران متعرض شده‌اند، و اینها سخنانی است که مستند به داستان خفتگان هفتگانه مسیحیت است، و ما عدم صحت این داستان را اثبات کرده‌ایم حقیقت این است که طبق آنچه این داستان مسیحی می‌گوید، جوانان کهف پرستش بتان را رد نکردند بلکه پرستش (یهوا) خدای یهود را که یهودیان او را بر حسب هواهای نفسانی خویش آن را توصیف می‌کردند مردود شمردند، و در زمانی که حادثه اتفاق افتاد مؤمنان به عیسی به عنوان آن که بشری فرستاده خداست در معرض فشار و آزار شدیدی از سوی یهودیانی قرار داشتند که برای بقای بر پرستش یهوا پافشاری می‌کردند، و نبوت مسیح را منکر بودند زیرا مسیح به صورتی که یهود او را در ذهن خود ترسیم کرده، او را از قبیل موسی و داوود و سلیمان شمرده و خیال می‌کردند جنگاوری است که آنان را برای پیروزی بر دشمنانشان رهبری خواهد کرد ظهور نکرده بود.

هنگامی که فرقه (ابیونیا) که این جوانان بدان منسوب‌اند پرستش (یهوا) را رد کردند، یهودیان آنان را از پیش خود راندند و تا ماوراء رود اردن آنها را دنبال و تعقیب کردند، این جوانان می‌گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی پروردگار ما، پروردگار همه است و آن طور نیست که یهود می‌خواهند، چه آنها یهود را تنها خدای خودشان می‌شمردند، نه خدای آنها و امتهای دیگر.

اما در مورد قوم اصحاب کهف یعنی یهودیانی که مسیحیت را براساس مذهب (بولس) پذیرفته و عیسی و مادرش را به مقام الوهیت رسانده بودند، این جوانان می‌گویند:

﴿هُؤلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَمِينٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَىٰ

اللَّهِ كَذِبًا<sup>۱</sup>.

این گفتار، خلاف چیزی است که مفسران معتقد شده و گفته‌اند مقصود از آلهه بت‌هایی است که قوم این جوانان آنها را پرستش می‌کردند. روشن است که آنها در این گفتار متأثر از داستان مسیحیتی بوده‌اند که می‌گوید: آن جوانان از رومیان بوده‌اند. و در شهر افسوس می‌زیسته‌اند، در حالی که حقیقت خلاف این است و آنان یهودیانی بودند که مسیحیت صحیح را پذیرفته بودند.

جالب توجه این است که تنها منبعی که این نظریه را اتخاذ کرده، تفسیر منتخبی است که به وسیله انجمن علماء المسلمین گردآوری و از سوی «المجلس الاعلی للشؤون الإسلامیة فی مصر» منتشر شده است؛ در حواشی این تفسیر آمده است: احتمال دارد این جوانان که در کهف آر میدند و از چنگال یهود به آن پناه بردند از یهود بوده‌اند» جز این که ملاحظه می‌شود گردآورندگان این تفسیر نخواستند در این باره رأی قطعی اظهار کنند و گفته‌اند (احتمال دارد)، سپس آنها از دو دوران تاریخی یاد می‌کنند که در آنها یهود تحت فشار و آزار قرار گرفته‌اند: نخستین در زمان پادشاه سلوکی به نام (انتیوخوس)<sup>۲</sup> چهارم ملقب به نابفانیس در حدود سال (۱۷۶ - ۸۴) پیش از میلاد، و دومی در دوران امپراتور روم هاردیانوس (۱۱۷ - ۱۳۸) میلادی، لیکن آنچه این انجمن فراموش کرده، این است که آن جوانان اگر چه در اصل یهودی بوده‌اند لیکن مسیحیانی شده بودند که به عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عنوان آن که پیامبر و فرستاده خداست ایمان آوردند. انجمن مذکور ضمن آن که از این دو دوران تاریخی یاد کرده، گفته است: احتمال دارد حادثه کهف در یکی از این دو دوران که اولی پیش از میلاد و دومی بعد از میلاد است

۱- کهف / ۱۵: این قوم، معبودهایی جز خدا اتخاذ کرده‌اند چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی‌آورند؟ چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بندد؟!

۲- این (انتیوخوس) یا چنان که در برخی منابع آمده انطیوخوس بر طبق آنچه اصحابات یهودی از سفر مکاتبیین اول و از سفر مکاتبیین دوم، روایت کرده‌اند، یهودیان را در کشتارگاههای هولناکی می‌انداخت و اموال آنها را مصادره و خانه‌هایشان را ویران می‌کرد، و کشتارگاههای بت پرستان در همه جا برپا بود جز این که این پادشاه مردم را به پرستش چند خدا که یکی از آنها الله باشد، مجبور نمی‌کرد، همان خدایی که این جوانان به هنگامی که گفتند: «وَ اِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ اِلَّا اللهُ»، او را استشنا کردند، چه یونانیان هرگز از میان بت‌های خود، الله را پرستش نمی‌کردند.

اتفاق افتاده باشد، و آنها در محاسبه خود در نظر نگرفته بودند که این جوانان دین مسیح را پذیرفته بودند. اما امعان نظر در مضامین آیات، و در وضع یهود در دورانهای مختلف کاشف این حقیقت است که یهودیان مورد خشم و غضب پروردگار قرار گرفته بودند، و این چیزی است که مسیح صلی الله علیه و آله در خطبه‌ها و موعظه‌های خود، آن را متذکر شده و آنها را لعنت کرده و از عذاب الهی بیم داده است.

شک نیست که مرحوم محمد تیسیر ظبیان متوجه این امر نشده و با استناد به دلیلی واهی انجمن را تخطئه کرده و گفته است: یهود در کتابهای خود به داستان اصحاب کهف اشاره نکرده‌اند، و فراموش کرده است که آنانی که مشرکان قریش را ترغیب کردند که جریان این داستان را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسند یهودیان مدینه بودند، همان یهودیانی که بی تردید بسیاری از حوادث این قضیه را می‌دانستند و قصدشان این بود که اگر پاسخ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نادرست باشد، آن را رد و تکذیب کنند، و هنگامی که وحی الهی نازل شد که:

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ﴾<sup>۱</sup>

آنها به خاموشی پناه بردند. اگر مرحوم محمد تیسیر ظبیان به این قضیه توجه می‌کرد، بی‌درنگ درمی‌یافت که یهود اگر چه به این داستان از طریق نقل زبانی آگاهی داشتند اما به سبب نفرت خود از اصحاب کهف آن را در کتابهای خویش گنجانیده بودند، زیرا جوانان کهف از گروه یهودیانی بودند که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آورده بودند و یهودیان رسالت او را انکار و برای نابود کردن او می‌کوشیدند.

از گفتار این جوانان که هولاء قومنا، فهمیده می‌شود که در آن جا، پادشاه بت پرستی که می‌خواست آنها را به پرستش خود یا به سجده بر تمثالش مجبور کند، وجود نداشته است و این آمیزشها گویای آن است که قوم این جوانان، خدایانی علاوه بر الله برای خود اتخاذ کرده بودند، و این امر با عقیده این جوانان مبنی بر لزوم پرستش خداوند یگانه بی آن که برای او شریکی قرار داده شود، برخورد داشت؛ همچنین آنها از سوی پادشاه یا یاران و لشکریان او مورد تعقیب و پیگرد نبوده‌اند بلکه آنها به همراه قوم خود در

۱- کهف / ۱۳: ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو می‌کنیم.

منطقه‌ای واقع در شرق رود اردن که تحت حکومت پادشاه انباط بود، می‌زیستند، و این پادشاه اگر چه بت پرست بود لیکن اتباع کشورش را مجبور نمی‌کرد که خدایان او را پرستش کنند. دلیل بر این امر، آن است که یهودیان اعم از آنهایی که بر یهودیت خود باقی ماندند، و آنهایی که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آوردند، و آنهایی که بعداً مسیح را پسر خدا و خدا دانستند، همگی در دمشق که تحت حکومت انباط بود و در دیگر شهرهای واقع در شرق رود اردن زندگی می‌کردند، بی آن که بر آنها فشاری وارد شود یا عملی که آنها را به تغییر عقیده خود و ادار سازد بر آنها تحمیل گردد. در این مورد نقل شده است که (بولس) نخستین کسی که عقیده تثلیث را پدید آورد در وقتی که هنوز یهودی بود، بیمناک شد از این که یهودیانی که مسیحی شده بودند در دمشق مورد حمایت حکومت انباط باشند، لذا از رؤسای یهود در اورشلیم اجازه خواست که برای مجازات آنها به دمشق سفر کند و آنها را برای محاکمه به اورشلیم باز گرداند، سپس طبق روایات مختلفی که نقل شده در میان راه دمشق آواز یسوع (رب) را شنید که او را از روشی که نسبت به وی دارد و آزاری که به او می‌دهد سرزنش می‌کند و از او می‌خواهد که به وی ایمان آورد، بر اثر این آواز بولس مسیحی شد، و بعدها به دمشق مسافرت کرد تا مذهب تازه تثلیث را که خود پدید آورده بود، ترویج کند. این امور از سوی هیچ کسی مورد اعتراض واقع نشد، و اگر آنچه گفته‌اند که در آن جا پادشاهی بوده که مردم را به پرستش خود مجبور می‌کرده است صحیح باشد، سزاوارتر آن بوده که این پادشاه بولس را به پرستش خود مجبور سازد.

همچنین جوانان کهف گفته‌اند: ﴿وَ إِذِ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ﴾، یعنی هنگامی که از آنها واز آنچه جز خدا می‌پرستند، کناره‌گیری کردید، زمخشری در تفسیر این آیه گفته است که استثنای آن را می‌توان استثنای متصل دانست چه روایت شده است که قوم این جوانان به وجود آفریننده جهان اعتراف داشتند لیکن چیزهای دیگری را شریک او قرار می‌دادند، اگر این روایت درست باشد که بی شک درست است این قول که جوانان مذکور از مردم روم بوده‌اند در حالی که رومیان بت پرست بوده‌اند. با این معنا تعارض دارد، زیرا رومیان الله را به همراه خدایان یا بت‌های خود نمی‌پرستیدند، بلکه در تاریخ

طولانی دینی آنها که خدایان بسیاری را پرستش می‌کرده‌اند و برخی از این خدایان خدای جنگ و بعضی خدای دوستی و بعضی خدای نسل و نژاد و امثال اینها بوده‌اند هرگز از الله یعنی خداوند سبحان ذکری به میان نیامده است، و آنهایی که الله را به همراه خدایان دیگر می‌پرستیدند، مسیحیانی بوده‌اند که می‌گفتند عیسی، پسر خداست و او و مادرش را به مقام الوهیت رسانیدند، و عقیدهٔ تثلیث را برگزیده الله را ثالث ثلاثه یعنی سومین سه تا (اب، ابن، روح القدس) قرار دادند، و هنگامی که جوانان گفتند: و اذ اعترزتموهُم: مقصودشان این بود که باید تنها الله پرستش شود، نه مسیح و مریم علیهم‌السلام.  
براستی این امر حیرت‌آور است که هیچ کدام از مفسران به اختلاف روشنی که میان گفتار این جوانان است توجه نکرده‌اند: گفته‌اند:

﴿رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا﴾<sup>۱</sup>.

نیز:

﴿هُوَلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ الْهَةِ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾<sup>۲</sup>.

نیز:

﴿وَإِذِ اعْتَرَزْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكُفْهِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا﴾<sup>۳</sup>.

اما شدت سلطه داستان نصرانیت «خفتگان هفتگانه» بر اندیشه مفسران، آنها را وادار ساخته است که در تفاسیر خود از چگونگی فرار این جوانان از پادشاه بت‌پرست و چگونگی‌های دیگر سخن گویند بی آن که برای ما روشن کنند چرا این جوانان گفته‌اند، «هرگز جز الله معبودی نمی‌پرستیم»، و این معبودی که از آنها خواسته شده، او را پرستش

۱- کهف / ۴۱: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی‌پرستیم که اگر چنین سخنی گوئیم سخنی گزافه گفته‌ایم.

۲- این قوم، معبودانی جز خدا برگزیده‌اند چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی‌آورند؟ چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد؟!

۳- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما می‌گستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می‌گشاید.

کنند، چه کسی بوده است، سپس گفتار آنها که «این قوم، خدایانی غیر از الله برگزیده‌اند» و دعوت همدیگر به کناره‌گیری از قومشان و از آنچه غیر از خدا می‌پرستند، دلالت دارد بر این که قوم آنها الله را در میان خدایان دیگر خود، پرستش می‌کرده‌اند.

بنابراین، اگر گفتار این جوانان درست باشد که قوم آنها با الله، خدایان دیگری را می‌پرستیدند، این سخن آنها با آنچه گفته‌اند که قومشان آنها را دعوت کرده‌اند که جز الله معبود دیگری را پرستش کنند و این جوانان دعوت آنها را رد کرده‌اند، تعارض خواهد داشت. اگر گفته شود مقصود قومشان از دعوت آنها به پرستش معبودی غیر از الله، پرستش یکی از خدایان متعددی بوده است که آنها می‌پرستیده‌اند در این صورت می‌توانیم بپرسیم: چرا بخصوص پرستش یکی از آنها بدون سایر خدایان خواسته شده؟ ممکن است پاسخ داده شود که مقصود از این خدا، امپراتور دیکئوس است، و وی آنها را به پرستش خود و قربانی برای خویش فرا خوانده است، ما در پاسخ می‌گوییم: اگر این درست باشد و روایت مسیحیت آن را تأیید کند لیکن گفتار این جوانان که: «و اذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ بِأَنَّ تَعَارُضَ دَارِدٍ، چه‌رومیان در میان خدایان بسیاری را که می‌پرستیدند الله را قرار نداده‌اند، و در تمام اسامی خدایان یونان و روم که شناخته شده‌اند، کسی نگفته است که در میان آنها معبودی به نام خدای یگانه وجود داشته است.

نیز اگر چه این قول درست است که دیکئوس، پادشاهی بوده است که گفته‌اند جوانان کهف از او گریخته به کهف پناه برده‌اند زیرا وی آنان را به پرستش خود و تقدیم قربانی به تمثالش دعوت می‌کرده است لیکن این موضوع به این معنا نیست که وی خود را معبودی قرار داده که غیر از خدایان روم پرستش می‌شده است، درست است که برخی از گردنکشان روم ادعای خدایی کردند لیکن جرأت نکردند که مردم را وادار سازد تا تنها آنها را پرستند.

از جمله مفسرینی که گفته‌اند: جوانان کهف الله را از خدایانی که قومشان می‌پرستیده‌اند استثنا کرده‌اند، استاد محمد فرید وجدی است، او در تفسیر خود به نام المصحف المفسر می‌گوید: «و گوینده‌ای از آنها گفت هنگامی که از آنها و از خدایانی که



می‌پرستند به جز الله دوری جوید»، این سخن دلالت دارد بر آن که طبق آنچه ذکر کردیم، خداوند سبحان، یکی از معبودهای قومشان بوده است. و ما این را در آنچه آن جوانان گفته‌اند، می‌بینیم:

﴿وَإِذَا عَتَرْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا﴾<sup>۱</sup>.

آنها گفته‌اند: فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ و نگفتند: «إِلَى كَهْفٍ»، چنان که پسر نوح عَلَيْهِ السَّلَام گفت: سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي، چه مقصود او کوهی نامعین بوده و بر این باور بود که بلندای کوه ضامن نرسیدن آب به او و غرق نشدن اوست. اما آن جوانان گفتند: فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ، یعنی به غار پناه ببرید، و مقصود آنها غار معینی بود که آن را شناخته و دیده بودند، و سازگاری و شایستگی آن را برای جا گرفتن در آن دانسته بودند، و این نکته، گویای آن است که آنها به آن رفت و آمد کرده و پاره‌ای از وقت خود را در آن گذرانده بودند، و ابیونیهایی که در نزدیکی منطقه‌ای که کهف در آن پیدا شده بر این امر عادت داشته‌اند، به عکس رومیها که به این گونه امور خو نگرفته بودند، زیرا آنها مردمی شهرنشین و متمدن بودند و در شهرهای آباد می‌زیستند، و توان زندگی کردن در بیابانها و بسر بردن در غارها را نداشتند.

همچنین در داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» آمده است که آنها از پادشاه (دیکئوس) یا (دیسئوس) گریختند و در غار پنهان شدند سپس لشکریان شاه به دنبال آنها رفتند و دهانه غار را به روی آنها بستند، از این گفتار دانسته می‌شود که این جوانان، غاری را که در آن پنهان شدند، نمی‌شناختند و به آن رفت و آمد نکرده بودند. بنابراین اگر به راستی داستان خفتگان هفتگانه همان داستان اصحاب کهف است بهتر آن بود که قرآن از زبان آنها بگوید: فَأَوْا إِلَى كَهْفٍ، یعنی به غاری پناه برید، و کهف به اعتبار آن که هر کهفی باشد، مناسب نبوده است که آنها برای فرار از دید پادشاه و لشکریان در آن پنهان شوند.

۱- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما می‌گستراند و راه آسایش و نجات برویتان می‌گشاید.

دیگر آن که انتخاب کهف از سوی این جوانان برای کناره‌گیری از قوم خود، امری تصادفی یا انتخابی کورکورانه نبوده بلکه این امر در پرتو ارشاد الهی صورت گرفته و از آغاز امر، آنان را به سوی آن هدایت فرموده تا آنگاه که در موعد معینی که با یکدیگر قرار کناره‌گیری از قومشان را گذاشتند در آن سکنا گزیدند، و این غار با وضع آنها و شرایط و احوالی که در خلال خواب طولانی بر آنها خواهد گذشت، سازگار بوده است. اما قول خداوند که فرموده است:

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لِيَهْدِيَ اللَّهُ الْفُجُورَ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا﴾<sup>۱</sup>.

ما در این جا که درباره موقعیت کهف سخن گفته‌ایم، معنای این آیه را بیان کرده‌ایم. در آیه بعد که فرموده است:

﴿وَتَحْسِبُهُمْ أَيَقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا﴾<sup>۲</sup>.

دلیل تازه‌ای است بر این که داستانی را که اسقف جیمز ساروجی نقل کرده به هیچ روی درست نیست، چه در آن آمده است به هنگامی که آن جوانان به غار گریختند، دیکوس، پادشاه دستور داد دهانه غار را با سنگهای بزرگ بر روی آنها ببندند. من نمی‌دانم چگونه مفسران مسلمان از این آیه و آیات دیگر غفلت کرده بدون هیچ شک و تردید و امعان نظر در داستان مسیحیت، آن را اخذ کرده‌اند، و این امر تفاسیر آنها را دچار تناقض و آشفتگی ساخته است، چه معنای آیه مذکور، این است که غار، باز و سگ آنها بر دهانه غار خوابیده و دستهایش را پهن کرده بوده است.

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می‌دید که به هنگام طلوع به طرف راست و در وقت غروب به طرف چپ متمایل می‌گردد، و آنها در محل وسیعی از غار قرار داشتند، این از آیات خداست، هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی است و هر کس را گمراه کند هرگز دوست و راهنمایی برای او نخواهی یافت.

۲- کهف / ۱۸: (اگر به آنها نگاه می‌کردی) می‌پنداشتی بیدارند در حالی که در خواب فرو رفته بودند و ما آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانیم (تا بدنشان سالم بماند) و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود (و نگهبانی می‌کرد) اگر به آنها می‌نگریستی، فرار می‌کردی و سرتا پایت از ترس و وحشت پر می‌شد.

اما معنای قول خداوند که فرموده است :

﴿ وَ تَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَ هُمْ رُقُودٌ ﴾، این است که آنها چشمانشان مانند خفتگان بسته و برهم نهاده نبود، بلکه برای جلوگیری از پوسیدگی همچنان باز و گشوده بود، چه باز ماندن آنها در معرض هوا بر بقای آنها می‌افزود.<sup>۱</sup> از این رو، بیننده گمان می‌کرد که آنها بیدارند.<sup>۲</sup>

همچنین خداوند سبحان، آنان را از پهلوی راست به چپ و بالعکس می‌گردانید، این توصیف باعث برانگیختن مسأله‌ای است که از اهمیت بسیاری برخوردار است و آن این که هرگاه دهانه کهف باز و سگ آنها در جلو آن خفته و دستهایش را بر روی زمین گسترده بوده، و جوانان در داخل کهف با چشمان گشوده از این پهلو به آن پهلو می‌شده‌اند به گونه‌ای که اگر کسی به آنها می‌نگریست به آنها پشت کرده، می‌گریخت و وجودش پر از ترس و بیم می‌شد، آیا قرار دادن آنها به این صورت برای مقصود معینی بوده یا بر حسب تصادف این وضع به وجود آمده است؟

ما به طور یقین می‌دانیم که قرآن کریم نه تنها واژه‌ها بلکه حروفی را که به کار می‌گیرد برای تعبیری دقیق و محکم است به گونه‌ای که ما در تعبیرات آن با واژه‌ای زاید یا ناقص برخورد نمی‌کنیم و حتی در آن واژه‌ای نمی‌یابیم که دارای معنای مطلوب به صورت فراگیر و دقیق نباشد، لذا هرگاه در اعطای این صورت و هیأت به این جوانان در درون کهف فایده و مقصودی وجود نداشت، خداوند آنها را به این صورت در نمی‌آورد، و آنچه ما را وادار کرده به این موضوع توجه کنیم ارتباط محکم آن با موضوع رقیم است که گفته‌اند آن عبارت از لوحی است که اسامی این جوانان بر آن نقش شده یا نوشته‌اند که نامهای آنها در آن ثبت گردیده است، لیکن از نظر ما هیچ نیازی نبوده است که در آن جا نوشته یا لوحی وجود داشته باشد، زیرا وجود این جوانان در غار در حالی که خوابیده و چشمانشان باز بوده و از این پهلو به آن پهلو می‌شده‌اند و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار پهن کرده بوده بالاترین دلیل بر وقوع این معجزه است و نیازی به دلیل دیگر نداشته

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۰.

۲- کشف، ص ۴۷۵.

است. بی شک آنهایی که در این منطقه‌ای که کهف در آن پیدا شده رفت و آمد می‌کرده‌اند، از تیره همین جوانان بوده‌اند آنها را می‌شناخته‌اند، و همه روزه یا سال به سال و یا هر چند سال می‌دیده‌اند و داستان آنها را برای فرزندان و نوادگان خود نقل می‌کرده‌اند، و آنها نیز به نوبت خود در هر زمان که گذرشان به منطقه‌ای که کهف در آن واقع است اتفاق می‌افتاد آنها را مشاهده می‌کرده‌اند لیکن به سبب وجود سگ بر دهانه غار جرأت نداشته‌اند به آنها نزدیک شوند، و گرنه چه غرض دیگری در خوابیدن سگ بر دهانه غار و پهن کردن دستهایش وجود داشته است؟ آیا هدف تنها ایجاد همین وضع بوده یا غرض مهمتری در کار بوده است؟

همچنین از جمله مقاصد خداوند در این معجزه آن بوده که بداند (یعنی علم خود را تحقق دهد) که کدام یک از دو حزب یا گروه به احصاء یا تعیین مدّت خواب آنها آگاهتر است، و این امر یعنی احصای مدّت خواب این جوانان در کهف ممکن نیست مگر آن که قضیۀ کناره‌گیری آنها از قومشان و پناه بردن آنها به کهف مشهور و معروف باشد، چه ممکن نیست چیزی که مجهول است تعیین و احصاء شود، و خداوند آفریدگانش را به چیزی که مجهول است و به آن آگاهی ندارند و نمی‌توانند آن را با یکی از حواس خود درک کنند آزمایش نمی‌کند. بنابراین این غار در نزد طایفه این جوانان که پیوسته از کنار آن می‌گذشته‌اند و آنها را در حال خواب مشاهده می‌کرده‌اند، معلوم بوده است لیکن جرأت نزدیک شدن به آنها را نداشته‌اند بلکه به محض نگاه پشت به آنها کرده، می‌گریخته و دل‌های آنها پراز ترس و بیم می‌شد. از اینرو، خداوند در خطاب خود به پیامبرش فرموده است:

﴿لَوَاطَلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا﴾<sup>۱</sup>.

اگر منظور خداوند، قوم آنها بود، می‌بایستی اطاعت و لولّیت و لملّیت به صیغه جمع آورده شود، چه قومشان بر آنها اطلاع داشتند اما نمی‌توانستند به آنها نزدیک شوند زیرا ترس و وحشت، آنها را فرا می‌گرفت و وادار به فرار می‌شدند، لذا هر نسلی از آنان پس از نسل دیگر آنها را مشاهده و داستان آنان را برای نسل پس از خود نقل می‌کرد، و هیچ

۱- کهف / ۱۸... اگر به آنها می‌نگریستی فرار می‌کردی و سر‌تاپایت از ترس و وحشت پر می‌شد.

کس نمی دانست که آنها هنوز زنده یا مرده اند.

شاید تخصیص پیامبر ﷺ به خطاب در قول خداوند : لَوَاطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ گویای میزان ترس و وحشتی باشد که بیننده را از مشاهده وجود آنها به هیأت مذکور فرا می گرفت، چه هرگاه پیامبری که از سوی خداوند برانگیخته شده و به نیروی عزم و اراده و شجاعت و قوت قلب همه چیز را از هم تشخیص می دهد چنانچه نگاه کند، از آنها خواهد گریخت و وجودش پر از ترس خواهد شد حال دیگران چگونه خواهد بود؟ بی شک ترس و بیم آنها بیشتر و فرارشان سریعتر خواهد بود.

آنچه نظریه ما را در باره اصحاب کهف مبنی بر این که آنها مورد معاینه و مشاهده مردم قرار گرفته اند و وضع آنها در مدتی که در غار خوابیده بوده اند بر مردم مجهول نبوده است رجحان می دهد همان علت و سببی است که خداوند به خاطر آن آنان را به ویژه در آن مکان، نه جای دیگر در خواب فرو برد، چه در آن محل اسباب خاصی فراهم بود تا آنها بر همان حالتی که داشتند باقی بمانند اعم از حیث طرح و نقشه کهف که در آن گشادگی بود که گنجایش آنها یا بیش از آنها را داشت، و موقعیت کهف نسبت به خورشید و طلوع و غروب آن و تابش آفتاب و ارتباط آن با تهویه محل، و اگر غرض تنها اختفای این جوانان از قومشان بود تا به آنها دسترسی نیابند نیازی به چنین کهفی با این شرایط وجود نداشت، و هر مکانی کافی بود که برای هر مدتی که باشد در آن پنهان شوند تا آنگاه که مرگ آنها و نابودی اجسادشان فرا رسد، و این امر هرگز مانع آن نمی شد که خداوند، آنها را به هیأتی که در هنگام مرگ داشته اند یا به هیأت دیگر برانگیزاند، چه این کاری است که خداوند، آن را در روز ستاخیز نسبت به همه بندگان اجرا خواهد کرد. بنابراین، چه اهمیتی داشته است که این جوانان در این غار جای گیرند یا در غار دیگر؟ و چه تفاوتی وجود داشته است میان این هیأت و ظاهر آنها به همان گونه که در حال بیداری بوده اند، حفظ شود یا هیأت و ظاهر آنها محفوظ نباشد و مانند خفتگان به خواب مرگ فرو رفته و بیداری آنها در روز رستاخیز باشد؟

همچنین چه ضرورتی وجود داشته است که مقرر شده هر کس به آنها بنگرد از آنها بگریزد و وجودش پر از ترس و وحشت شود؟ نیز چرا خداوند این هیأت و ظاهر را به

آنها داد تا سبب بیم و هراس کسی شود که به آنها نگاه کند درحالی که مدتهای طولانی حال مردگان یا مخفی شدگانی را داشتند که کسی بر آنها آگاه نشده است، چه ما در بسیاری اوقات به کوهها گذر و به گورستانها رفت و آمد می‌کنیم، و با قبوری رو به رو می‌شویم که ویران شده‌اند و تکه‌های جسد مردگانی را که در آنها دفن شده‌اند، می‌بینیم و دچار ترس و وحشت نمی‌شویم و پشت به آن‌جا نمی‌کنیم، نیز مردگانرا تشییع می‌کنیم و در مراسم دفن آنها تا آنگاه که خاکسپاری آنها به اتمام برسد، حاضر می‌شویم و ابداً دچار ترس و بیم نمی‌شویم و از حضور در این مراسم روی نمی‌گردانیم، اگر چه از این که زندگی انسانی به پایان رسیده متأثر می‌شویم و از آنچه برای او روی داده درس و اندرز می‌گیریم و به راه درست خود باز می‌گردیم، و به روشنی هر چه بیشتر در می‌یابیم که دنیا سرای فانی و ناپایدار است و هر کسی باید طعم مرگ را بچشد: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾<sup>۱</sup> بنابراین، چیزی که ایجاب کرده آنها در این کهف بخوابند، جز این نیست که نیازی واقعی وجود داشته است که آنها در غاری به خواب فرو روند که از شرایط مذکور برخوردار باشد تا در گشادگی درون آن نمایان باشند، و در شرایط سازگاری بخوابند به گونه‌ای که اجساد آنها پوسیده و تپاه نشود، و خورشید گرمی خود را به آنها برساند لیکن اشعه‌اش به آنها نتابد، و هوایی که از دهانه غار وارد می‌شود به اندازه‌ای باشد که در طول خواب بدن نیاز دارند و موجب تجدید هوای محل گردد. از این رو، غار مذکور در این حالت به ساختار نمایشگاهی شباهت داشته که برای عرضه آنچه در آن است، آماده شده و این فرصت را به طور کامل در اختیار بینندگان می‌گذاشته تا خفتگان رامشاهده کنند.

آنچه در این جا باقی می‌ماند، این است که چگونه در این نمایشگاه خفتگان از دستخوش ویرانگران حفظ شده‌اند. ما در روزگار خود می‌بینیم بازرگانان برای حفظ آنچه در جلو محل خود عرضه می‌دارند و سایل بسیاری را به کار می‌گیرند به ویژه هرگاه آن کالاها گرانبها و تازگی داشته باشد، تا از این راه هم انظار مردم را به سوی آنها جلب و هم آنها را از اتلاف و سرقت محافظت کنند، چنان که برخی از آنها میله‌های آهنی در

جلو شیشه‌های مغازه خود نصب می‌کنند تا ویرانگران نتوانند شیشه‌های مغازه را بشکنند و به کالاهای پشت شیشه دست یابند. نیز دیده می‌شود که بعضی از بازرگانان، شیشه‌هایی نصب می‌کنند که شکستنی نیست، همچنین دسته‌ای از آنها عدسیهای تلویزیونی قرار می‌دهند که مشتریان را زیر نظر می‌گیرند و حرکات آنها را ثبت می‌کند، و گاهی دستگاه هشدار دهنده بر آن می‌افزایند تا هرگاه پیشامدی روی دهد اعم از این که در مسیر اشعه آن انسانی یا حیوانی یا جمادی قرار گرفته باشد، سوت‌های آن به صدا در آید و به آنچه روی داده هشدار دهد، همچنین وسایل دیگری وجود دارد که به کار گرفته می‌شود. خداوند به انسان چیزهایی آموخته که نمی‌دانسته است، و در این گونه حالات شیوه‌هایی از حمایت و نگهداری به ما یاد داده که از جمله آنها تخویف و ترسانیدن است تا آن جا که انسان را به فرار و می‌دارد و آن جوانان را نیز در کهف به گونه‌ای قرار داده بود که بیننده را دچار ترس و هراس می‌کرده و در نتیجه پا به فرار می‌گذاشته است.

برخی گفته‌اند: سبب این ترس و بیم، بلند شدن موها و ناخنهای آنها بوده لیکن ما این سبب را بعید می‌دانیم، زیرا اگر موهای آنها چنان که می‌گویند بلند شده بوده باید آن جوانان به هنگام بیدار شدن از خواب متوجه آن شوند و بی‌درنگ طول مدتی را که در کهف خوابیده‌اند درک کنند، لیکن دیده می‌شود که یکی از آنها می‌گوید: *لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ* یعنی: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده‌ایم، و این سخن با آنچه زمخشری گفته است که موها و ناخنهای آنها به قدری طولانی شده بود که به آنها ظاهری هراس انگیز داده بود، منافات دارد. ما معتقدیم که ظاهر آن جوانان و قرار داشتن سگ آنها بر دهانه کهف علت برانگیختن این ترس و بیم نبوده، بلکه منشاء آن احساسی درونی بوده که خداوند در دل کسی که به آنها می‌نگریست ایجاد می‌کرد تا آنها را حمایت و نگهداری کند و باقی بدارد، و طبیعت محلی که کهف در آن واقع بود، و وضع آن جوانان و سگ آنها، سپس طبیعت مردمی که در این منطقه اقامت می‌کردند و از زاهدانی بودند که خود را وقف عبادت خداوند کرده بودند بر عمق این ترس و بیم می‌افزود و تأثیرات آن را چند برابر می‌کرد.

آنچه در این امر، مهم است، آن است که این جوانان بر حسب حکمت و مصلحتی که

خداوند اراده کرده بود در معرض دید و مشاهده مردم قرار داشتند، بر خلاف آن شخصی که قرآن ذکر می‌کند، خداوند یک صد سال او را میرانید، سپس او و الاغش را زنده کرد، و خوردنی و آشامیدنی او را همچنان باقی نگهداشت بی آن که به آنها تباهی و دگرگونی برسد. زیرا نه در وقتی که مُرد و نه در هنگامی که زنده گردید، کسی او را ندید، و تنها شخص او، شاهد جسمش بود که از نو برانگیخته شده است، و آن بدین سبب بود که به رغم ایمان او به خداوند در هنگامی که از کنار آبادی ویرانی می‌گذشت درباره رستاخیز به شک افتاد و گفت:

﴿أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾<sup>۱</sup>

از این رو، خداوند خواست حقیقت رستاخیز را برای او اثبات کند و چنین معجزه‌ای را پدید آورد، و مقصود خداوند اثبات این حقیقت برای دیگران نبود، قطع نظر از آنچه افسانه‌های یهود درباره او و چگونگی بازگشت وی به سوی خانواده‌اش و چیزهای دیگری که بازگو می‌کنند قدر متیقن از آنچه قرآن کریم درباره او ذکر می‌کند، آن است که مقصود در این معجزه، تنها شخص او بوده است، نه دیگران.<sup>۲</sup>

اما اصحاب کهف برخلاف این شخص در وقوع روز رستاخیز شک نکردند و حساب را منکر نشدند بلکه قومی که از آنها کناره‌گیری کردند به این امر توجه نداشتند، و این موضوع مورد اختلاف آنها نبود. آنچه در آن اختلاف داشتند، این بود که آنان علاوه بر پرستش الله، خدایان دیگری را می‌پرستیدند، و این همان چیزی بود که جوانان کهف آن را مردود شمردند و از اطاعت آنها در این امر سر باز زده از آنها کناره‌گیری کردند. همچنین برای ما روشن می‌شود که خوابیدن آن جوانان در غار حکمت و مصلحتی در بر داشته و برانگیخته شدن آنها نیز با مصلحت دیگری همراه که در گرو وقت خود بوده است. چه در وقتی که این جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، مردم علاوه بر

۱ - بقره / ۲۵۹: چگونه خدا اینها را پس از مرگ زنده می‌کند.

۲ - منظور از این شخص عزیر، یکی از انبیای بنی اسرائیل است، او از کنار یک آبادی گذشت در حالی که به شکل وحشتناکی در هم ریخته و ویران شده بود «اجساد و استخوانهای پوسیده مردمش به چشم می‌خورد، وی هنگامی که این منظره وحشتناک را دید، در پیش خود گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می‌کند؟ البته این سخن از روی انکار و تردید نبود بلکه از روی تعجب بوده است. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۱۷ - م.



شرک بر خدایان سه گانه به وسیله پرستش ثالث قیامت را انکار می کردند و یا در آن شک داشتند. از این رو، خداوند، این جوانان را در مدتی طولانی و غیر متعارف و بر خلاف آنچه مردم در باره عمر خود و ادامه زندگی می دانستند بی آن که به خوردنی و آشامیدنی نیاز پیدا کنند و به حفظ اجساد آنها توجه شود به خواب فرو برد و سپس بیدار کرد، و لازم بود که هر نسلی از این مردم پس از نسل دیگر با چشم خود، حالت خواب این جوانان را در طول سیصد سال ببینند و پیوسته از یکدیگر بپرسند که آنها بیدارند یا خواب؟ زنده‌اند یا مرده؟ و با این حال جرأت نکنند که به آنها نزدیک شوند.

شک نیست آنانی که این جوانان را در حالت خواب عمیق در کهف مشاهده می کرده‌اند، بسیار اندک بوده‌اند، زیرا منطقه‌ای که این کهف در آن پیدا شده، سرزمینی کوهستانی و بی آب و علف و خالی از سکنه بوده و کسی به آن جا رفت و آمد نمی کرده است جز زاهدانی که غالباً از طایفه این جوانان بوده و به قصد کناره‌گیری از مردم به آن جا می رفته‌اند یا آنهایی که به سببی می گریختند و به این منطقه پناه می آوردند خواه به علت ارتکاب جرم یا به سبب تصمیمات دینی و امثال اینها، و اینان بسنده می کردند به این که بدین خفتگان نگاه کنند بی آن که برای نزدیک شدن به آنها بیندیشند، و یا نتوانند بر آنها وارد شوند چه سگ آنها مانند نگهبانی هشیار و آماده دفاع، بازوهایش را بر دهانه غار پهن کرده بود و این گستردگی بازوها، نشانه بیداری و آمادگی او بود.

همچنین وجود افرادی در درون یکی از غارها که در خواب فرو رفته بودند، نمی توانست نظر کسانی را که در این مناطق کوهستانی بی آب و گیاه اقامت می کردند یا رفت و آمد داشتند، جلب کند، هر چند عبور فرد یا افرادی از کنار این محل مکرر صورت می گرفت و برای چندمین بار آنها را می دید، چه گمان می کرد که آنها از خواب بیدار شده‌اند و اکنون بار دیگر به خواب رفته‌اند، مگر آن که کسی مدتی مراقب آنها شود که آیا از خواب بر می خیزند یا نه، و وقوع چنین دقت و مراقبتی از سوی کسی در این منطقه دور افتاده قابل تصور نیست، زیرا وجود هفت نفر به صورت دسته جمعی در محلی که مردم به آن رفت و آمدی ندارند جز افرادی به عللی که ذکر شد برای هر کسی که آنها را ببیند هراس انگیز است، چه این احتمال را می دهد که آنها گروهی هستند که اگر

او را ببینند به او تعدی خواهند کرد، و چنانچه انگیزه‌ای برای بیدار کردن آنها از خواب داشته باشد از سگ آنها هراس خواهد داشت، و اگر جرأت کند و از کنار سگ بگذرد منظره آن جوانان در غار، او را به هراس می‌افکند، و وادار به فرار خواهد ساخت.

بی‌گمان باگذشت زمان و سپری شدن سالها و خالی شدن منطقه‌ای که این کهف در آن قرار داشت از سکنه، و قطع جاده‌هایی که تردد کنندگان به این منطقه از آنها عبور می‌کردند، و تغییر مسیر ممتد میان همه مجتمعات مسکونی، ترس و وحشتی که بر این منطقه حاکم بود، افزایش یافت، و مانند مناطقی که در آنها آثار باستانی یافت می‌شود و در گذشته مناطقی معمور و آباد بوده‌اند، دچار ویرانی گردید.

من در شهر خارجه واقع در وادی الجدید، گوری را دیدم که مربوط به دوران فرمانروایی یونانیان بر مصر بود و در آن، انسانهای مومیایی شده‌ای که در آن زمان مرده بودند، دفن شده بود. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از دیدن آنها منصرف شدم بی آن که ببندیشم که مُرده‌اند یا زنده، و اگر این اندیشه در ذهنم خطور می‌کرد در جایی که این اجساد مومیایی شده قرار داشتند، فرود می‌آمدم و بررسی می‌کردم تا یقین حاصل کنم که آنها زنده‌اند یا نه. اما همین که دربارهٔ مردگان مومیایی شده چیزهایی شنیده و خواندم یقین کردم که آنها انسانهایی بوده‌اند که در زمانهای خیلی پیش مرده و مومیایی شده‌اند، در مورد جوانان کهف نیز حال بدین منوال است، چه هر کس آنها را می‌دید که خوابیده‌اند و سگ آنها بازوهایش را بر دهانه کهف گسترده‌است به این فکر نمی‌افتاد که در صدد تحقیق برآید تا بداند وضع آنها خلاف این است و آنان مطابق معمول مردم از خواب بر نخواهند خاست.

اما پاسخی که به پرسش یهود به تحریک مشرکان عرب دربارهٔ رفتن آن جوانان به کهف در زمانهای پیش از طریق وحی نازل شد، مشتمل بر دقایق و جزئیات امر نبود، مانند تعداد آن جوانان و اختلاف اقوال پیرامون آنها که آیا سه یا پنج یا هفت نفر بوده‌اند، سپس تعیین مدتی که در کهف خوابیده‌اند، و این که مدت مذکور سیصد سال بوده، و نه سالی را که زیاد کرده‌اند (ازْدَادُوا تِسْعًا) چیز زایدی است (و مربوط به تقاویم است) و این امر، موجب پیدایش این اختلاف شده که از این دو رقم (سیصد و سیصد و نه سال)

کدام یک درست است همچنین بروز مجادله شدید پیرامون این مدّت که آیا ذکر آن در قرآن کریم بر سبیل اخبار است یا تقریر و تأیید. اینها چیزیهایی است که ما باید قرآن را از همه آنها منزّه بدانیم، بی شک آگاهیهایی که در آن وارد شده بنا بر حکمت و مصلحتی است که واجب است بر ما پوشیده بماند و اگر ما بخواهیم آنرا بدانیم، خداوند آن را برای ما نمی‌خواهد. موضوع دیگر، احوال یهود و روش تفکر و طبیعت استثنایی آنهاست، چه آنان از دیر زمان شیفته جنگ و جدال و دوستدار ستیزی و دشمنی و حق‌ناپذیری و خدعه و نیرنگ بوده‌اند، قرآن کریم، موضعگیری آنها را در برابر پیامبرانشان توصیف کرده که چگونه در چیزی که در خور بحث و جدال نبوده با آنها به چون و چرا می‌پرداختند و با پرسشهای خود، آنان را نافرمانی و حتی در چیزهایی که مصلحت آنها در آن بوده با آنان مخالفت می‌کردند و عکس آنچه را از آنان می‌خواستند به جای آوردند. چنان که موسی علیه السلام به آنها خبر داد که خداوند به آنها دستور می‌دهد که گاو را بکشند. آنها وی را متهم کردند که مسخره‌شان می‌کند، و هنگامی که موسی علیه السلام این سخن آنها را رد کرد، فرمان او را اجابت نکرده به کشتن گاو که میسرشان بود، اقدام نکردند درحالی که خداوند می‌خواست امر بر آنها آسان باشد لیکن آنها بنا بر خوی خود از او خواستند از پروردگارش بخواهد که برای آنها روشن کند که چگونه گاو را باید بکشند، هنگامی که موسی علیه السلام چگونگی این گاو را به آنها خبر داد، آنان بازگشته، از او خواستند که از پروردگارش بخواهد بیان کند که آن گاو باید چه رنگی باشد زمانی که موسی علیه السلام رنگ گاو را برای آنها تعیین کرد برای بار سوم بازگشتند و از او خواستند که از پروردگارش بخواهد که باید آن چگونه گاو باشد، چه امر این گاو بر آنها مشتبه شده است! این رفتار، نوعی خدعه و نیرنگ بود که آنها بدان شهرت داشتند، و بسیاری از خدعه‌های آنها را قرآن کریم ذکر کرده است، و تاریخ قدیم و جدید این قوم، پُر است از آنها.

ما دیدیم پس از آن که یهودیان پاسخ سؤالی خود را که از جمله آنها پرسش در باره جوانان پناهنده به کهف بود، شنیدند، آن را تکذیب نکرده به چون و چرا نپرداختند بلکه برخلاف آنچه از آنها معروف و شناخته بود، خاموشی اختیار کردند، و این امر دلیل بر آن

است که پاسخ قرآن به قدری آنان را مجاب و خاموش ساخته بود که برخلاف عادت همیشگی خود، قدرت مجادله و لجاج را نداشته بوده‌اند حال باید پرسید چه چیزی در پاسخ سؤال آنها وجود داشته که آنها را خاموش و قانع ساخته است؟ بدون شک آنچه آنها را تا آن حد مجاب کرد که به خاموشی پناه برند، بیانات دقیقی است که این پاسخ الهی مشتمل بر آنهاست و جز آنان دیگران آنها را نمی‌دانند، فی‌المثل چه کسی رمز اعداد فرد: ۳، ۵، ۷ یا سرّ مدّتی که آن جوانان در کهف خوابیده‌اند و موضوع اختلاف تقویمی که طایفه این جوانان از آن پیروی می‌کرده‌اند را می‌دانسته است، و یا از اختلاف خدای یگانه‌ای که این جوانان او را پرستش می‌کرده‌اند با خدایی که مورد پرستش یهود به نام یهوه است، و خدایان متعددی که نصارا می‌پرستیده‌اند و یکی از آنها الله بوده، آگاه بوده است، همان نصارایی که نخست یهودی بودند و بعد به مسیح به عنوان بشر فرستاده خدا ایمان آوردند و سپس منحرف شده به خدایی که (بولس) ادّعا کرد او مسیح، پسر خدا و خدا بود، معتقد شدند و او و مادرش و الله را خدا دانسته، پرستش کردند؟ اینها، همه اسراری بود که جز یهود و نصارایی که به مسیح به عنوان خدا و پسر خدا ایمان آورده بودند، کسی آنها را نمی‌دانست.

### عدد اصحاب کهف

اما قول خداوند:

﴿وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup>

این آیه، علاوه بر دلالت به این که آن جوانان پس از بیداری متوجه نشدند که سه قرن یا بیشتر را در حال خواب میان کهف گذرانده‌اند نیز مشتمل بر گفت و گویی است که میان

۱- کهف / ۱۹: همین گونه ما آنها را از خواب برانگیختیم تا از یکدیگر بپرسند، یکی از آنها گفت چه مدّت خوابیدید آنها گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز، گفتند پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاهتر است. اکنون یک نفر را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد مقداری از آن برای روزی شما بیاورد، اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

آنها صورت گرفته است چه یکی از آنها پرسید: چه مدّت خوابیده‌اید؟ جماعتی (کمتر از سه نفر نبوده‌اند) گفتند: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده‌ایم، دسته دیگر گفتند: پروردگارتان به مدّت خوابتان آگاهتر است. زمخشری درباره آنها می‌گوید: «گویا این دسته به دلایلی یا به الهام الهی دانستند که مدّت خوابشان طولانی بوده و مبهم است و کسی جز خداوند آن را نمی‌داند».

از این گفت و گو برای ما روشن می‌شود که تعداد آنها هفت نفر بوده است، اگر گفته شود: چرا تعداد آنها بیش از این نباشد، چه جمع بر سه به بالا دلالت دارد، و ممکن است آنهایی که گفتند یک روز یا بخشی از روز را خوابیده‌ایم، چهار یا پنج نفر بوده‌اند، چنان که ممکن است آنهایی که گفتند: پروردگارتان به مدت خوابتان دانتر است نیز به همان تعداد باشند. ما در پاسخ آنها می‌گوییم: شاید این سخن آنها درست باشد لیکن دور از احتمال است، چه مقتضای آن، این است که ما راه را برای هر کسی که بخواهد تعداد آنها را عددی فرض کند که داخل در جمع است باز بگذاریم، و در این صورت، تعداد آنها صد یا بیشتر خواهد شد، لیکن آنچه به عقل و منطق نزدیکتر می‌باشد، آن است که تعداد دو دسته‌ای که به پرسش کننده «چه مدّت خوابیده‌اید؟» پاسخ داده‌اند جمعاً شش و هر دسته سه تن بوده است، نه بیشتر، و شاید خداوند خواسته است از این طریق تعداد آنها را به ما بفهماند، بدین طریق که یکی از آنها مدّت خواب را پرسیده است، جماعتی به او پاسخ داده‌اند، سپس جماعت دیگر اقدام به پاسخ دیگر کرده‌اند و ممکن است در این پاسخگویی چنان که در قرآن کریم آمده است:

﴿وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ﴾ همه آنها مشارکت داشته‌اند مثلاً در پاسخ آن که گفته است: چه مدّت خوابیده‌اید، گفته‌اند: یک روز یا بخشی از روز، سپس گفته‌اند: خداوند به مدّت خوابتان آگاهتر است. اما خداوند، آنها را به یک فرد و دو جماعت تقسیم کرده است.

بنابراین، چون جمع به کمتر از سه فرد تحقق نمی‌یابد، معنای این تقسیم آن است که آنها هفت تن بوده‌اند، از این رو هنگامی که گروه دوم به گروه نخست گفت: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ (پروردگارتان به مدّتی که خوابیده‌اید، دانتر است) چنانچه همه آنها گوینده این

سخن بوده‌اند، می‌بایستی به جای رَبُّكُمْ رَبُّنَا (پروردگاما) بگویند، و این نکته‌ای است که تفسیر جلالین آن را متذکر شده است جز این که گفتار آن خالی از منقصد نیست، چه او انگاشته است پاسخی که در آغاز به پرسش کننده داده شده از سوی همه شش نفر بوده است، سپس برخی از آنها گفته‌اند: پروردگارتان به مدتی که خوابیده‌اید داناتر است، و این موضوع قابل تصور نیست چه لازم می‌آید که برخی از آنها به یک سؤال دوبار پاسخ دهند که یکی از آنها دال بر علم به مدت خواب آنها و پاسخ دوم، گویای تعدد این علم است.

اما نظریه‌ای که به عقل و منطق نزدیکتر می‌باشد آن است که برخی از آنها به پرسش نخست پاسخ داده‌اند و قول دوم را بعضی از آنها گفته‌اند، و این سخن ابن عباس می‌باشد که استدلال کرده است بر این که تعداد آنها هفت نفر بوده است، چه در آن آیه، خداوند فرموده است: گوینده‌ای از آنها گفت: چه مدت خوابیده‌اید؟ و این گوینده یک نفر بوده، و پاسخ دهندگان به دلیل واژه قَالُوا جماعتی بوده‌اند و اقل جمع سه است، سپس گفته‌اند: پروردگارتان به مدت خوابتان آگاهتر است، و این، سخن جمع دیگری از آنها بوده که در نتیجه، تعداد آنها هفت نفر خواهد شد.<sup>۱</sup>

اما قول خداوند: ﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ﴾<sup>۲</sup>، به نظر می‌رسد این گفتار یکی از آنهاست، چه معقول نیست که آن، سخن جماعتی از آنها باشد، و اگر چنین بود گفت و گویی شبیه آنچه میان آنها درباره مدت خوابشان روی داد اتفاق می‌افتاد، در حالی که موضوع فرستادن یکی از آنها به شهر به صورت قاطع و مشخص مطرح شده و مورد بحث و مجادله واقع نشده است، همچنین پیشنهاد مذکور روشن و مشتمل بر راهنماییها و توجیهات و دور اندیشی‌هایی است که نشانه آزمودگی و درونگری و مردم شناسی است.

او می‌گوید:

﴿فَلْيَنْظُرْ أَهْلُهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾<sup>۳</sup> و در

۱- تفسیر نسفی، هامش ص ۱۸۷.

۲- پس یک نفر را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید.

۳- تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای شما بیاورد، و باید نهایت دقت را به کار

صورت مکشوف شدن وضع عواقب آن را برای آنها بیان می‌کند:

﴿إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾<sup>۱</sup>

این گفتار به ما این آگاهی را می‌دهد که اگر کسی آیین آن قوم را ترک می‌کرد، او را مورد مجازات و عقوبت قرار می‌دادند و این مجازات، سنگسار بود که اگر موفق نمی‌شدند او را به دینشان که بر پایه شرک به خدا بود، باز گردانند، آن را درباره‌اش اجرا می‌کردند، و این امر، دلیلی روشن و نمایانگر دیگری است بر این که آن قوم از مردم روم نبوده‌اند، زیرا مردم روم سنگسار شدن را مجازات کسی که دین پدرانشان را ترک می‌کرد، قرار نمی‌دادند، و کسی که تاریخ مجازاتها را در دولت روم بررسی کند، می‌بیند که در میان مجازاتهایی که دولت روم درباره مجرمان اجرا می‌کرد اعم از جرم دینی و غیر دینی، مجازات سنگسار کردن وجود نداشته است، و تنها یهودیان بودند که این مجازات را به ویژه نسبت به کسی که دین آنها را ترک می‌کرد، اجرا می‌کردند، همچنین به جا آوردگان برخی جرایم مانند زنا را مورد این مجازات قرار می‌دادند. شاید ما قضیه داوری خواستن یهودیان را از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره مرد و زنی یهودی که زنا کرده بودند، ذکر کنیم که چگونه آیه رجم مندرج در تورات را پنهان کردند، و عبدالله بن سلام که بی‌درنگ مسلمان شد از آن پرده برداشت. اما در مورد رجم کسی که در دین مرتد و به دین پدرانش کافر شمرده می‌شد، ویل دورانت<sup>۲</sup> در کتابش نقل می‌کند: یکی از کشیسهایی که برای نظارت بر جماعت نصارا معین و نامش استفانوس یا (استیفن) بود، و متهم شده بود به این که به موسی عَلَيْهِ السَّلَام و خداوند ناسزا گفته است درخواست کرد در مجلس اعلای یهود حضور یابد. وی در این مجلس، سخت از خود به دفاع پرداخت، و ایمان خود را به مسیح انکار نکرد، این امر، خشم اعضای این مجلس را برانگیخت و دستور داده شد که به خارج شهر برده شود و سنگسار گردد.

اما رومیها از آن هنگام که به خارج شهر برده شود و سنگسار گردند، آنها را سنگسار

برد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

۱- کهف / ۲۰: اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارشان می‌کنند، یا شما را به آیین خویش باز می‌گردانند و در این صورت هرگز رستگاری نخواهید یافت.

۲- تاریخ تاملن، ج ۳، ص ۲۴۴.

نکردند بلکه شکنجه می دادند و آن قدر می زدند تا می مُردند، و یا آنها را در میدانهای کشتی معروف خود (گلا دیاتور) پیش روی حیوانات درنده می انداختند، و یا می سوزانیدند و در کتب تاریخ نیامده کسی به جرم مسیحی شدن، سنگسار شده باشد. این نکته بخصوص اهمیت لزوم آگاهی مفسران را به نظامهای مختلف اعم از جزایی، جنایی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای ما روشن می سازد، یا دست کم ضرورت مراجعه آنها را به آنچه از این مسایل در دولتها یا مجتمعهای گوناگون اجرا می شود، گوشزد می کند، پیش از آن که آنها رأی خود را اظهار و نسبت به یکی از آیات تفسیر ارائه کنند که دور از صحت و مخالف باحقیقت باشد. همچنین می بینیم خداوند سبحان در این آیات، مجازات رجم یعنی سنگسار کردن را به کار برده تا دلالت کند بر قومی که این مجازات را به کار می گرفته اند و آن قوم یهود بوده است، و چنان که در تورات آمده است آنها هر کسی را که به دین آنها اعتراض می کرد، سنگسار می کردند. در کتابهای تاریخ آمده است که آنها نزدیک بود بولس را سنگسار کنند، همچنان که آن دسته از یهود که مسیحیت را براساس مذهب بولس که تثلیث بود، پذیرفتند، چنانچه کسی با مذهب آنها مخالفت می کرد، او را مرتد و کافر می شمردند و سنگسار می کردند و مسیحیانی که در اروپا به مسیحیت درآمدند به این کار اقدام نمی کردند.

آنچه در این مورد نقل شده، این است که (دو میتیان) امپراتور روم پسر عم خود را به تهمت کفری که به یهودیت مربوط می شد اعدام کرد، ویل دورانن می گوید: در مسیحیت مجازات رجم اجرا نمی گردید بلکه با شمشیر گردن مجرم زده می شد.

همچنین آنچه موجب رجحان این نظریه است که تعداد جوانان کهف هفت تن بوده، آن است که یهود، این را می دانستند، و بر آن بودند که صدق رسالت پیامبر ﷺ را بیازمایند، و آنها در تمام تاریخ طولانی خود همواره به رقم (۷) علاقه مند بوده و سعی داشته اند گردهمایی های آنها متشکل از هفت تن باشد، و به رقم هفت تفاوت می زدند و آن را تکریم و تقدیس می کردند، و روز هفتم را روزی می دانستند که به پندار آنها خداوند پس از فراغت از خلقت کاینات به استراحت پرداخته است،<sup>۱</sup> و نیز روز هفتم،

۱- سفر تکوین، اصحاب دوم، فقره اول و دوم.



روز راحتی آنها یعنی روز سبت است.

ما می‌بینیم در تورات رقم (۷) زیاد تکرار می‌شود، در اصحاب (فصل) هفتم، فقره ۱ و ۲ آمده است: «و ربّ به نوح گفت تو و همه خاندانت به کشتی در آید، زیرا من تو را در میان این نسل نزد خود نیکوکار دیدم، از همه حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده، و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده همراه خود بگیر، تا بر روی زمین نسلی باقی بماند؛ چه من پس از هفت روز نیز چهل شبانه روز بر زمین باران می‌بارم:

در اصحاب هشتم از سفر تکوین فقره ۴ آمده است: «و کشتی در ماه هفتم در روز هفدهم از ماه بر روی کوههای آرات استقرار یافت». در فقرات ۱۰ تا ۱۳ ذکر شده است: «هفت روز دیگر نیز درنگ کرد و برگشت، سپس از کشتی کبوتری روانه ساخت، این کبوتر شب به سوی او بازگشت در حالی که برگ زیتون سبزی بر دهان داشت، از این رو نوح دانست که آب بر روی زمین کاهش یافته است، نیز هفت روز دیگر درنگ کرد و سپس کبوتر را روانه ساخت و در این بار به سوی او باز نگشت». در فقره ۱۴ آمده است: «و در ماه دوم در روز بیست و هفتم ماه زمین خشک شد».

همچنین یافت بن نوح، هفت پسر داشت که عبارتند از ۱- جومر ۲- ماجوج ۳- مادای ۴- یاوان ۵- توبال ۶- ماشک ۷- تیراس.

و در اصحاب بیست و یکم از سفر تکوین در فقرات ۲۸ تا ۳۰ آمده است: «و ابراهیم از میان گوسفندان تنها هفت میش برگزید، ابی مالک به ابراهیم گفت: این چیست که از میان گوسفندان هفت میش برگزیدی؟ پاسخ داد این هفت میش را از دست من بگیر تا گواه باشد که این چاه را من حفر کرده‌ام، از این رو این محل را بترسبع نامید، زیرا در آن جا هر دو سوگند یاد کردند».

همچنین «ابراهیم از کنیزانش دارای هفت پسر شد که عبارت‌اند از: اسماعیل که از هاجر زاده شد، و شش پسر دیگر را قطوره برای او زاید، به نامهای: زمران، یقشان، زمران، مدیدان، یشباق، مشوحاً».

در اصحاب ۲۹ از سفر تکوین در فقره ۱۸ و ۱۹ آمده است: «یعقوب را حیل را دوست داشت، پس گفت من در برابر دختر کوچکت را حیل هفت سال تو را خدمت می‌کنم». و

در فقره ۲۷ آمده است:

«این هفت‌ها را کامل کن تا آن را به تو بدهم در برابر خدمتی که از من در هفت سال دیگر به جا می‌آوری، پس یعقوب به همین گونه انجام داد و این هفت‌ها را کامل کرد، سپس دخترش را حیل را به همسری او داد».

در داستان یوسف علیه السلام، فرعون در خواب دید «در کنار نهر ایستاده و در این هنگام هفت گاو خوش منظر و فربه از نهر سر بر آورده و در باغی به چرا مشغول شدند، سپس هفت گاو لاغر بد منظر از پشت سر آنها از نهر بیرون آمده جنب گاوهای اولی در کنار نهر ایستادند، سپس گاوهای بد منظر و لاغر، هفت گاو خوش منظر فربه را خوردند».<sup>۱</sup>

مثالها منحصر به اینها نیست، بلکه آنان در قضایایی که مقرر می‌داشتند و وقوع آنها را پیگیری می‌کردند، رقم (۷) را وارد می‌ساختند، صدوقیون یهود از مسیح علیه السلام پرسیدند: «ای معلم! موسی گفته است اگر کسی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش زن او را به همسری خود در می‌آورد نسل برادرش پایدار می‌ماند، ما هفت برادر داریم، اولی ازدواج کرد و مُرد، و چون نسلی برای او نبود زنش را برای برادرش گذاشت، به همین گونه برادر دومی و سوم تا هفتمین، و پس از همه آنها آن زن نیز مرد، حال در روز قیامت این زن همسر کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود، چه او همسر همه برادرها بوده است».<sup>۲</sup>

پیش از این بیان کردیم که چگونه حواریون شاگردان را فرا خواندند که هفت تن از میان خود برگزینند، و آنها و بر خورداران از روح القدس و حکمت به سود آنها گواهی دهند تا به خدمت موائد (سفره‌ها) پردازند و در نتیجه، حواریون، کلمه الله را ترک نکنند، و بر نماز مواظبت کنند، و شاگردان نیز از میان خود هفت تن را برگزینند تا به انجام این خدمت پردازند.

چون یهودیان اهتمام داشتند عدد (۷) را به مناسبت یا بدون مناسبت در کتابهای خود وارد کنند، مسیحیان نیز در صدد بر آمدند به نوبت خود، رقم دیگری که دلالت بر آنها

۱- تکوین، اصحاح ۴۱، فقرات ۱ تا ۸.

۲- متی، اصحاح ۲۲، فقرات ۲۴ تا ۲۹.

داشته باشد برای خود برگزینند. از این رو، یکی از کاردینالهای پیشینه‌دار آنها به نام اوریجن رقم (۸) را برگزید چون بیانگر تعداد افرادی بود که در اثنای طوفان به کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَام در آمدند، و عبارت بودند از نوح و همسر و سه فرزندش و سه همسر آنها. اوریجن درستی این سخن (جوستن) را که در کتابش به نام (الحوار) نوشته به عهده گرفته و آن بدین مضمون است که: رمز روز هشتم به مسیحیان داده شده، و آن روزی بوده که مسیح ما از میان مردگان برانگیخته شده است، نیز او نوشته است که: نوح، نخستین مولود خلق جدید است، او صورت مسیح است، همان مسیحی که آنچه را نوح توصیف کرد، وی محقق ساخت. او به این مقایسه ادامه داده، از سویی نوح عَلَيْهِ السَّلَام را که چوبهای کشتی او را از آب در حال طوفان و طغیان نجات داد، و از سوی دیگر با آب تعمید (آب طوفانی که بشریت جدید از آن متولد شد) و چوب صلیب مقایسه کرده، و بر ارزش این رمز تأکید و سخن خود را با اشاره به این ثروت روحی و عقیدتی نسبت به طوفان پایان می‌دهد.<sup>۱</sup>

### حکمت برانگیختن جوانان در کهف

اما قول خداوند:

﴿وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾.<sup>۲</sup>

از این آیه روشن می‌شود که معجزه خواب این جوانان در کهف دارای حکمت یا هدفی غیر از برانگیختن آنها در آن غار بوده است. چه در حالی که می‌بینیم غرض از این خواب طولانی، حمایت آنها از قوم مشرک آنان بوده که ثلوث را پرستش می‌کردند، و اثبات این مطلب به آن جوانان در وقتی که از خواب برخیزند، چه در آن هنگام خواهند داشت که خداوند سبحان، دعای آنها را اجابت کرده، و رحمت خود را بر آنها گسترده، و در زمانی که آزار دهندگان آنها مدت‌ها مرده و به خاک رفته‌اند، آنها را باقی و زنده نگهداشته است، لیکن هدف نهایی از برانگیختن آنها از خواب، اثبات حقیقت رستاخیز

۱- دراسة الكتب المقدمه في ضوء المعارف الحديثه، موريس بوكاي، ص ۵۶.

۲- کهف / ۲۱ - و این گونه مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند خداوند حق است و در رستاخیز شکی نیست.

و نشان دادن قدرت خداوند در ایجاد آن به قومی بوده که در وقوع آن شک کرده، آن را انکار می‌کردند، و ما در این جا برای بار دیگر می‌بینیم مفسران مسلمان به هنگامی که آیه مذکور را تفسیر می‌کنند از داستان «خفتگان هفتگانه» کمک می‌گیرند، و می‌گویند: تأثیرات شرک و بت‌پرستی و فلسفه یونانی در زمانی که آن جوانان در غار افسوس از خواب بیدار شدند، پیوسته قوی و آشکار بود.<sup>۱</sup>

برخی از آنها می‌گویند: پادشاه صالح به نام ثیودوسیوس هنگامی که دید شک در قیامت در میان مردم منتشر شده از خداوند خواست به آنها معجزه یا آیتی بنمایاند تا اشتباه آنها را بر آنان ثابت کند، وایمان آنها را به روز قیامت به آنان باز گرداند.<sup>۲</sup> و این گفتار به کلی نادرست است، چه آن کهف در شهر افسوس قرار نداشته است و آن جوانان از مردم روم نبوده‌اند، و ثیودوسیوس پادشاه آن طوری که گفته‌اند صالح و مسلمان نبوده است، بلکه چنان که پیش از این گفته‌ایم او مشرک بوده و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را خدا و مادرش را الاهی می‌دانسته، و هر کس صفت الوهیت را از آن دو نفی می‌کرده از سوی او مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفته است.

همچنین در آیات قرآن کریم چیزی دیده نمی‌شود که بر وجود پادشاهی صالح دلالت کند، و آنچه در آن آیات می‌باشد، این است که خداوند آنها را برانگیخت تا قوم آنها بدانند که:

﴿أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعَةَ لَأَرْيَبَ فِيهَا﴾.

لیکن مفسران به نحو روشنی تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته، آگاهی نداشته‌اند که ثیودوسیوس و جز او از پادشاهان مشرکی بوده‌اند که کنیسه را در اعتقاد به این که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام پسر خدا و شریک پادشاهی اوست، یاری می‌کرده‌اند.

ما پیش از این بیان کرده‌ایم که جوانان کهف از فرقه ابیونین بوده‌اند، و این فرقه از طایفه آسینیا منشعب شده، به کرانه شرقی رود اردن کوچ کرده است، چه غارها و آبادیهای آنها در نزدیکی محلی که اطراف شهر عمان است و کهف در آن پیدا شده،

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، مودودی، ص ۲۴.

۲- کشف، زمخشری، ص ۴۷۷.

کشف گردیده است، همان کهفی که منطبق با اوصافی است که قرآن کریم در باره آن ذکر کرده است. مهاجرت یا فرار این فرقه به این منطقه به دنبال تخریب اورشلیم و معبد یهود از سوی تیطس امپراتور روم و پراکنده شدن یهودیان بوده است، یهودیان مسؤولیت این حوادث ناگوار را به دوش برادران یهودی خودشان می‌گذارند، همانهایی که مسیحیت را پذیرفتند و به تخریب معبد (هیکل سلیمان) مرحبا و خوشامد گفتند تا پیشگویی مسیح را تحقق دهند. در هنگامی که آن جوانان به کهف گریختند، منطقه واقع در شرق رود اردن تابع دولت نبطی عربی بود، و پس از استیلای امپراتور روم (تراجان) در سال ۱۰۶ میلادی بر پایتخت آن بطرایا (بتراء) حاکمیت آن به زودی از میان رفت.

اما در زمانی که آن جوانان از خواب بیدار شدند، دولت عربی دیگری جانشین دولت نبطی شده، و آن دولت غسانیها بود، و منطقه‌ای که کهف در آن پیدا شده و سرزمین آسینیه در ویرانه‌های قمران و در (پللا) سراسر تحت سلطه آنها قرار داشت، و قلمرو این دولت شهرهای حوران و شرق اردن و اطراف فلسطین را نیز شامل می‌شد و احیاناً تا دمشق امتداد داشت، بی آن که با حاکمیت روم که گاهی خفیف و زمانی شدت می‌یافت برخوردی داشته باشد، این دولت تا زمان فتوحات اسلامی همچنان بر پا بود، اما در باره آغاز برپایی آن نظریات مختلف است، تاریخ نگار عربی، حمزه اصفهانی، زمان پیدایش آن را به قرن نخست میلادی ارجاع می‌دهد، در حالی که جرجی زیدان می‌گوید: آنها تا اواسط قرن دوم میلادی پیوسته در موطن خود، تهامه اقامت داشته‌اند، اما خاورشناس آلمانی، نولد که می‌گوید: دولت آنها در قرن پنجم میلادی برپا شده، چه به تعبیر او نخستین پادشاه آنان که جبله ابوشمر نام داشته در سال ۵۰۰ میلادی در گذشته است، و جرجی زیدان با آن که درستی بسیاری از نظریات او را انکار نمی‌کند، لیکن با نظر او در این که پادشاهان آنها منحصر به ده تن بوده و در مدت یکصد و چند سال حکومت کرده‌اند، موافق نیست، چنان که نظر به حمزه اصفهانی که گفته است سی و دو پادشاه داشته‌اند و مدت شش قرن حکمرانی کرده‌اند نیز توافق ندارد. از این رو، وی راه میانه را برگزیده و گفته است غسانیها پس از اواسط قرن دوم میلادی و ممکن است در قرن سوم

در شام فرود آمده باشند.<sup>۱</sup> اگر این نظریه درست باشد، معنایش این است منطقه‌ای که آبادیهای آسینیا در آن کشف شده و سپس در آن بر کهفی دست یافته‌اند که در نزدیکی عمان واقع است از آغاز قرن سوم تا زمان فتح آن از سوی مسلمانان تحت حکومت غسانیا بوده است، و این امر پس از نبردی بوده که میان آنها و فرقه‌ای از قبیله قضاعه به نام ضجاعم اتفاق افتاده و در نتیجه غسانیا بر این منطقه استیلا یافته و دولت خود را در بلقا و حوران تأسیس کرده و شهر بصری را پایتخت آن قرار داده‌اند، و پس از آن که دولت روم در دوران امپراتوری (فالنس) در نیمه دوم قرن چهارم پادگان خود را از بترا بیرون کشید، آنها سلطه خود را بر متصرفات دولت منقرض شده انباط گسترش دادند، و با توسعه دولت و افزایش قدرت آنها، دولت روم احساس کرد به آنها نیاز دارد، لذا از آنها بر ضد دشمن سرسخت خود، ایران کمک گرفت، و برای جلوگیری از هجوم ایران، دولت غسانیا را حایل قرار داد، همان گونه که ایران، دولت حیره را بر ضد هجوم رومیان حایل گردانید.

بنابراین به سادگی می‌توان دریافت که ویرانه‌های قمران و عمان و همه مناطق واقع در شرق اردن تحت حکومت پادشاهان غسانیا بوده، هرگاه در زمان بیداری جوانان کهف در آن جا پادشاهی حکومت می‌کرده او از ملوک غسانیه بوده، نه ثیودوس پادشاه روم، چه امپراتور آنها با فاصله صدها فرسنگ در قسطنطنیه و دور از عمان و ویرانه‌های قمران و رقیم حکمرانی می‌کرده است.

معروف این است که دولت غسانیا، مسیحیت را براساس مذهب تثلیث پذیرفت، و در قرن سوم میلادی اسقف بصری به نام بریل، مذهب خود را که مبتنی بر انکار قیامت و بقای نفس و زنده شدن مردگان بود، اظهار کرد، آوازه سخنان او به زودی دامنه‌ای وسیع یافت، و منطقه ممتد از بصری تا ویرانه‌های قمران و عمان و تمامی شرق اردن و جز آن را فرا گرفت، چه یهودیان از جمله طایفه صدوقیون که یکی از طوایف آنها بود و چنان که پیش از این ذکر کرده‌ایم، قیامت را انکار می‌کرد به نهیق او پاسخ مثبت دادند و هنوز قرن پنجم میلادی فرا نرسیده بود که اکثریت بزرگی از مردم اعم از یهودیان و مسیحیان درباره

۱- العرب قبل الاسلام، ص ۲۱۱.

قیامت و روز حساب به شک افتادند و در این هنگام بود که جوانان کهف از خواب برانگیخته شدند تا به اینها و آنها ثابت شود که روز رستاخیز واقع شدنی است و شکی در آن نیست.

با این حال ما همچنان در گفتار خود به این که در این معجزه غرض و مقصود مردمی نبوده‌اند که تحت دولت غسانیه زندگی می‌کرده‌اند و یا همه مسیحیان و یهودیان غرض و مقصود بوده است، بلکه هدف از آن، گروه اندکی از مردم بوده که حادثه برانگیخته شدن آن جوانان را در کهف مشاهده کرده بودند، و همان گونه که بیشتر مفسران و تاریخ‌نگاران مسلمان معتقدند، آنان مسلمانانی نبوده‌اند که نام خدای یگانه را بر دروازه شهر خود نصب کرده باشند بلکه مشرکانی بوده‌اند که درباره روز قیامت و حساب به شک افتاده یا آن را انکار می‌کردند، و اگر آنها مسلمانانی بودند که به خدای یگانه و قیامت و حساب ایمان داشتند، نیازی به اثبات این حقیقت برای آنها نبود، چه مسلم شده که همه معجزات و خارق عادات اعم از آنچه به دست پیامبران و صالحان جاری شده و یا به طور مستقیم صورت گرفته برای اثبات حقیقتی بوده که مورد شک یا انکار قرار گرفته است. شاید آیه زیر به روشنی این امر را برای ما بیان می‌کند که فرموده است:

﴿إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾<sup>۱</sup>

چه مردم در امر آن جوانان دچار اختلاف و نزاع شدند، و طبعاً نزاع آنها پیرامون حقیقت آنها بوده است که آیا آنها عملاً آن دوران طولانی را در خواب بوده‌اند یا نه؟ و آیا آنها همان جوانانی هستند که در زمان پیشین به کهف پناه برده بودند؟ هنگامی که حیرت و سرگشتگی آنها زیاد شد و نتوانستند رأی واحدی درباره آنها اتخاذ کنند، گفتند: بنایی بر روی آنها بسازید، پروردگارشان به آنها آگاهتر است، و از این که گفته‌اند: رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ، و نگفته‌اند: رَبُّنَا... دانسته می‌شود که همواره به آنها به این دیده می‌نگریستند که آنان پروردگاری را غیر از پروردگار قومشان پرستش می‌کنند و چنان که گذشت، دانسته‌ایم که آن جوانان در هنگامی که به کهف پناه بردند می‌گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ

۱- کهف / ۲۱: در آن هنگام که در میان خود به نزاع پرداختند، گروهی گفتند بنایی بر روی آنها بسازید (تابرای همیشه از نظر پنهان شوند و از آنها سخن نگویند) که پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است.

وَالْأَرْضِ. و آنان با این گفتار، خدای مورد پرستش خود را از خدا یا خدایان قومشان جدا می‌کردند.

در این جا، گروه دیگری وجود دارد که مفسران و تاریخ نگاران آنها را به عنوان پادشاه و یاران او توصیف کرده‌اند:

﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾<sup>۱</sup>.

با توجه به این که لازم نیست آنانی که بر امر این جوانان آگاهی و غلبه یافته‌اند یاران پادشاهی دنیوی باشند، چه ممکن است اعوان و یاران پادشاهی دینی و از رجال روحانی بوده‌اند که همواره سلطنت را میان خود و پادشاهان تقسیم، و به نام دین در قدرت آنها مشارکت می‌کرده‌اند، و این نظریه‌ای درست‌تر است، زیرا آنها گفتند: لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا یعنی آن را معبد قرار دهیم، و این دسته مورد لعن می‌باشند، چه احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و نسایی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: «خداوند، یهود و نصارا را لعنت کند که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند». در روایت دیگری که آن را احمد و بخاری و مسلم و نسایی نقل کرده‌اند، پیامبر خدا ﷺ فرموده است: «آنان هرگاه مرد صالحی در میانشان مُرد، بر گور او مسجدی بنا و تصاویری در آن نقش می‌کردند، آنها در روز قیامت بدترین مردم هستند».

با این همه مشاهده می‌شود مفسران و تاریخ‌نگاران مسلمان اصرار دارند بر این که پادشاه و مردم (افسوس) صالح و مسلمان بوده‌اند، و اگر آنها مسلمان بوده و به روز قیامت و حساب ایمان داشته برای اظهار این معجزه چه ضرورتی وجود داشته است؟ و چگونه ممکن است مردمی که مسلمان و پرهیزکارند طبق آنچه پیامبر خدا ﷺ فرموده است، ملعون و از بدترین مردم قوم خود باشند؟ آیا این موضوع، گویای میزان تناقضی نیست که در میان مفسران و مورخان وجود دارد؟

این که قرآن کریم واژه «مسجد» را به کار برده، درست‌تر این است که ما آن را دلیل بر این بدانیم که آن قوم از یهود بوده‌اند و این واژه تنها برای دلالت بر مکان عبادت به کار نرفته است، چه نصارا در معابد خود سجده نمی‌کنند، و یهود آن را به جا می‌آورند و

۱- آنها که بر رازشان آگاهی یافتند، گفتند: ما مسجدی در کنار (مدفن) آنها می‌سازیم.



جزیی از نماز آنهاست که از دیر زمان بدان دستور داده شده‌اند:

﴿وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً﴾<sup>۱</sup>

ای کاش موضوع منحصر به همین بود لیکن برخی از مفسران و تاریخ‌نگاران اعم از قدیم و جدید چنان تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته‌اند که تمام تلاش خود را به کار برده‌اند تا میان آن و داستان قرآنی اصحاب کهف توافق و هماهنگی ایجاد کنند هرچند این تلاش آنها به زیان حقایقی باشد که داستان قرآنی مشتمل بر آنهاست، این امر در کوششی که برای تفسیر آیات مربوط به عدد آن جوانان و مدتی که در کهف درنگ کرده‌اند به کار برده‌اند، بسیار روشن است. برخی از آنها دیده بودند که در پاره‌ای از روایات مسیحی، تعداد جوانان کهف بیش از هفت تن ذکر شده است، و ما پیش از این به این موضوع اشاره کرده‌ایم.

همچنین دریافته بودند مدتی که آنها در کهف توقف داشته‌اند خیلی کمتر از مقداری می‌باشد که قرآن ذکر کرده است، اینان کاری که برای رفع این اختلاف انجام دادند، آن بود که به تأویل آیات پردازند تا تطابقی میان افسانه مسیحی و داستان اسلامی این قضیه برقرار کنند، گویا آنها افسانه مسیحی را حقیقتی انگاشته بودند که باطل از هیچ سو بدان راه ندارد، و اگر قرآن با آن تعارض پیدا کند، این به زیان قرآن است نه به سود او، از این رو واجب است میان آنها توافق و هماهنگی ایجاد شود، و گویی قرآن برای اثبات صدق و تأکید صحت خود، نیازمند شاهد و دلیل است، اما خدا می‌داند که در این افسانه مسیحی چه دروغها و تهمتها ساخته و پرداخته شده و ارباب دانش می‌دانند که در این افسانه تنها قسمت ناچیزی از آن که مشتمل بر پناه بردن این جوانان به کهف و خوابیدن آنهاست از حقیقت برخوردار است و غیر از این دو موضوع، بقیه آن اضافاتی است که ساخته و پرداخته جیمز ساروجی است، و برخی از آنها با برخی دیگر تناقض دارد، و ما معتقدیم که خواننده به خوبی این تناقضات را درک می‌کند.

۱ - بقره / ۵۸: .. واز (در معبد بیت المقدس) با خضوع و خشوع وارد شوید و بگویید «خداوندا گناهان ما را بریز...».

## اختلاف در تعداد آن جوانان

خداوند می فرماید»

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا لِلْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِيَهُمْ كَلْبُهُمْ﴾<sup>۱</sup>

در این جا دیده می شود تعداد این جوانان در هر بار فرد ذکر شده است: ۳، ۵، ۷، و به هر بار سگ اضافه گردیده است، و این امر شگفت آور است، چرا آنها سه و پس از آن چهار و سپس پنج نفر... نگفته اند؟ زیرا معمول همین است، و اختلاف مردم در فرد واحد از لحاظ زیادتی یا نقصان است، سپس چرا آنها دو، و بعد چهار و سپس شش...؟ نگفته اند، شاید ما توجیه این امر را در نظام فرقه ابیونین بیابیم، چه همان طوری که پیش از این ذکر کرده ایم، آنها اگر در میان جمعیت زندگی می کردند، دو به دو برادر می شدند و اگر به خارج جماعت منتقل می شدند بر آنها لازم بود یک نفر دیگر که از نظر سن و تجربه از آنها بزرگتر باشد با آنها همراه گردد تا آنها را رهبری کند و مورد اندرز و ارشاد قرار دهد، به همین گونه که هر دو نفر با سومی همراه می شد و چهار نفر با پنجمی و شش نفر با هفتمی همراه می گردید، و این امر براساس این که هر دو نفر برادرند، انجام می گرفت، تعداد آن جوانان شش نفر یعنی سه دسته دو نفری بوده اند و قائد یا مرشد یا رئیسی آنها را همراهی می کرده که طایفه به او «مباقر» که واژه ای عبری و به معنای بازرس است، اطلاق می کرده است، آیات زیر بیان قول یکی از آنهاست:

﴿فَابِعْتُوا أَحَدَكُمْ بَورِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾<sup>۲</sup>

این شخصی که این سخنان را گفته همان «مباقر» یا بازرس یا مرشد است که از نظر

۱- کهف/ ۲۲.

۲- کهف / ۱۹ و ۲۰... اکنون یک نفر را با این سگه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کد امین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای روزی شما بیاورد اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد، آنها اگر از وضع شما آگاه شوند، سنگسار تان می کنند یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و در این صورت هرگز رستگار نخواهید شد.

سنّ و آگاهی و تجربه از آنها بزرگتر می باشد اما شش نفر دیگر از جوانانی بوده اند که به تازگی وارد این جماعت شده بودند.

صحت این مطلب که برخی آن را نقل کرده اند و اینک ذکر می شود بر ما روشن نیست، آنها نقل کرده اند که بزرگ مردم نجران و جانشین و یاران او در نزد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله حضور داشتند، در این هنگام سخن از اصحاب کهف به میان آمد، آن بزرگ نجرانیها که مسیحی و یعقوبی بود، گفت: آنها سه تن بوده اند، چهارمین آنها سگ آنها بوده، و جانشین او که نسطوری بود، گفت: پنج نفر بوده اند و ششمین آنها سگ آنها بوده است، مسلمانان گفتند: آنها هفت نفر بوده اند و سگ آنها هشتمین آنها بوده است. خداوند قول مسلمانان را تحقق داد چه این امر را پیامبر خدا از زبان جبرئیل علیه السلام شنیده و به آنها خبر داده بود.<sup>۱</sup> این خبر اگر درست باشد با روایتی که پیش از این ذکر شده است، تعارض دارد، روایت مذکور اختصاص داشت به این که یهود به ترغیب قریش این پرسش را که مربوط به جوانانی بود که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی اصحاب کهف، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند، و در پاسخ آنها تمامی این داستان از طریق وحی بر آن حضرت نازل شده بنا براین، با نزول آن به طور کامل از راه وحی موجبی برای اختلاف درباره تعداد آن جوانان وجود ندارد.

اگر فرض کنیم آنچه زمخشری و جز او ذکر کرده اند، درست است برای ما لازم است، بپرسیم: چرا یعقوبی گفته است آن جوانان سه نفر بوده اند، درحالی که نسطوری گفته است: آنها پنج نفر، و مسلمانان گفته اند هفت نفر بوده اند، و چرا نگفتند: آنها سه و چهار و پنج نفر، یا دو و سه و چهار نفر، و یا چهار و پنج و شش نفر... بوده اند. شک نیست نصارا و نیز یهودیانی که این سرگذشت را می دانستند و یا دست کم داستان این جوانان را شنیده بودند، آگاهیهای زیادی از نظام اجتماعی آسینیا که ابیونیا فرقه ای از آنها بود در نزد خود داشتند. و هنگامی که وحی الهی مشتمل بر این قصه نازل شد در یافتند که وحی گفته های آنها را بازگو کرده بی آن که در آنها تغییر و تبدیلی روی داده باشد تا آن جا که بر آنها ثابت شد پیامبری که هیچ گونه آگاهی به نظام آسینیا ندارد بی شک دانش خود را از

۱- کشف، زمخشری، ص ۴۷۸.

خداوند دانایی که هیچ چیزی از نظر او پنهان نیست، اخذ کرده است.

برای ما که در صدد روشن کردن این امر بسیار با اهمیت هستیم، مهم است بدانیم چرا بیشتر مفسران از این موضوع غفلت کرده، آیه‌ای را که اختصاص به عدد این جوانان دارد با استناد به داستان بزرگ اهل نجران و جانشین و یاران او تفسیر کرده‌اند، در حالی که آنها دو تن کاهن بوده‌اند که گفته شده به هنگامی که جنگ و جدل پیرامون تعداد اصحاب کهف برانگیخته شده بود به حضور پیامبر خدا ﷺ رسیده‌اند، بزرگ آنها که یعقوبی بود، گفته است آنها سه نفر بوده‌اند و چهارمین آنها سگشان است، و جانشین او که نستوری بوده گفته است تعداد آنها پنج نفر بوده و ششمین آنها سگشان است، و مسلمانان گفته‌اند هفت نفر بوده‌اند و هشتمین آنها سگشان است، خداوند، قول مسلمانان را تحقق داده چون آنان این امر را از آنچه پیامبر ﷺ به آنها خبر داده بود آموخته، و پیامبر از زبان جبرئیل آن را فرا گرفته بود.

ما نمی‌دانیم چگونه پیامبر ﷺ از وجود مسیحیان (بزرگ اهل نجران و جانشین و همراهان آنها) خبر داده، و چرا در طول مدتی که در نزد آن حضرت حضور داشته‌اند به طور مستقیم گفتار آنها را رد نکرده است، و ما می‌دانیم که پیامبر خدا ﷺ آنچه از وحی بر او نازل می‌شد که برای زنان یا مردانی مهم و مورد نگرانی بود آن را مستقیماً به آنها ابلاغ می‌فرمود بی آن که واسطه‌ای جز بندرت برای ابلاغ آن انتخاب کند.

با این حال روایت دیگری آمده است که: قریش، یهود را ترغیب کردند که پاره‌ای پرسشها از رسول خدا ﷺ به جا آورند و هدف آنها تحقیق دربارهٔ صدق رسالت آن حضرت بود یکی از این پرسشها اختصاص به جوانانی داشت که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی: اصحاب کهف، در نتیجه وحیی که مشتمل بر تمام پاسخ پرسشهای آنها بود بر پیامبر ﷺ نازل شد، اما ما نمی‌دانیم کدام یک از این دو واقعه بر دیگری سبقت داشته است، واقعه اخیر که ذکر شد یا موضوع حضور بزرگ اهل نجران و جانشین او نزد پیامبر اکرم ﷺ؟

ما معتقدیم که ثبوت یکی از این دو واقعه به معنای نفی حدوث دیگری است، و این امری منطقی است، چه در زمانی که سؤالی مطرح و پاسخ آن به طور کامل داده شده

باشد، دیگر مجوزی برای اعاده طرح آن نیست، پس اگر در آغاز پرسش قریش مطرح گردیده همه مسلمانان پاسخ آن را که از طریق وحی داده شده بود، می دانستند، به طوری که هرگاه کسی یکی از آن پرسشها را مطرح می کرد هر مسلمانی می توانست به سادگی پاسخ آن را بدهد، و هرگاه مسیحیان نجران در هنگامی که به همراه بزرگ قوم خود و جانشین او حضور یافته، سؤال خود را طرح کردند در حالی که به آنچه از طریق وحی درباره آن نازل شده بود، آگاه نبودند هرکدام از مسلمانانی که حضور داشتند می توانستند بدون آن که منتظر نزول وحی بر پیامبر خدا ﷺ و اخبار او به آنها باشند، پاسخ آنان را بدهند.

همچنین اگر واقعه سؤال هیأت نجران پیش از پرسش قریش که به تحریک یهود صورت گرفت، بوده معنایش این است که پیامبر اکرم ﷺ نیازی به انتظار نزول وحی که حامل پاسخ پرسشهای آنها باشد نداشته است، در حالی که گفته اند نزول وحی به تأخیر افتاده و پیامبر اکرم از این حیث دچار ناراحتی فراوانی شده است.

از این رو، چیزی که از نظر ما رجحان دارد، این است که آنچه در سوره کهف در باره آن جوانان نازل شده در پاسخ مطالبی است که قریش به تحریک یهودیان از پیامبر خدا ﷺ پرسش کردند، و بر خلاف آن که گفته اند آیات مذکور در پاسخ پرسشهای بزرگ طایفه نجران و جانشین او نیست، قراین بلکه دلایلی نیز این امر را تأیید می کند، و ما نمی دانیم چگونه مفسران از این نکته غافل مانده اند. از سوی دیگر، بنا بر آنچه نقل و ادعا کرده اند، میان مسلمانان و بزرگ نجران و جانشین او بحث و مجادله ساده و غیر قانع کننده ای صورت گرفته است، زیرا برای ما روشن نکرده اند که چرا هر دسته ای بنا بر گمان خود، تعداد جوانان را سه و پنج و هفت گفته اند و چنین می نماید که مزایده بی معنایی واقع شده است. از سوی دیگر، قول مسلمانان را که گفته اند تعداد آن جوانان هفت تن بوده غریب و شگفت انگیز تفسیر کرده اند، اگر ما این بحثی را که ذکر کرده اند میان آنها واقع شده به تصور در آوریم بی شک سریع و گذرا بوده است، چه بزرگ نجران گفته است: تعداد آنها سه تن و جانشین او گفته است پنج تن، و مسلمانان به آنها پاسخ داده اند که هفت تن بوده اند. حال، چگونه است که مفسران می گویند: پاسخ مسلمانان

طبق خبری بوده که پیامبر ﷺ از زبان جبرئیل به آنها داده است، گویا عادت جبرئیل بر این جاری بوده که در این دیدارها حضور یابد تا مسلمانان را در پاسخگویی به مخالفان به سرعت یاری دهد!!

تمسک مفسران به داستان بزرگ نجران وجانشین او، تأثیر روشنی بر تفاسیر آنها دارد، زیرا آنها آنچه را در قرآن درباره تعداد آن جوانان ذکر شده فراموش کرده‌اند، خداوند فرموده است: ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ﴾ یعنی: در آینده خواهند گفت، و فرمود: يَقُولُونَ (می‌گویند) یا قَالُوا (گفته‌اند). و این منطقی است، زیرا واقعه صحیح و حقیقی همان قضیه پرسش قریش از پیامبر خدا ﷺ در باره جوانانی است که در زمانهای پیش به غار پناه برده‌اند، سؤال دیگر آنها از «ذی القرنین» و بنا به رأی بعضی سؤال دیگر آنها از «روح» و به نقل بعضی دیگر از صاحب دو باغ (جنتین) بوده است. از این رو در قرآن کریم، پاسخ نخست به کسانی است که از ذی القرنین پرسیده‌اند، و پاسخ دوم به آنهایی است که از روح پرسش کرده‌اند. اما قریش تنها به پرسش پیرامون جوانان کهف بسنده کرده و منتظر پاسخ ماندند که آن را دریافت و به یهود ارائه دهند تا آنها در آن بیندیشند و رأی خود را درست یا نادرست اظهار کنند. از این رو، پاسخی که در قرآن آمده به رغم ایجاز آن، فراگیر است و براساس قول یهود صادر شده که: ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ... وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ﴾ یعنی: خواهند گفت سه نفر... و می‌گویند پنج نفر که ششمین آنها سگشان است بی آن که دلیلی داشته باشند. بنابراین، هنوز این سخنان را نگفته بودند، روشن است که اعراض مفسران از واقعه پرسش قریش از پیامبر خدا ﷺ و اکتفای آنها به داستان بزرگ مردم نجران وجانشین او نه تنها آنها را به این اشتباه دچار کرده بلکه آنها را به اشتباهات دیگری نیز گرفتار ساخته است و این امر بدان سبب بوده که آنان مایل بلکه حریص بوده‌اند که نظریات خود را با اقوال آن دو کاهن هماهنگ سازند، زیرا گمان می‌کرده‌اند قرآن کریم در دادن آگاهی به این امور چیزی بر رأی آنها نیفزوده است، و گفته‌اند: آنچه قرآن درباره تعداد آن جوانان و مدت توقف آنها در کهف بیان کرده، نقل اخبار اهل کتاب است و بر سبیل تقریر و تأیید نیست، و این از شگفت‌ترین سخنان است، زیرا چگونه ممکن است وحی نازل بر پیامبر خدا ﷺ

مشمول بر گفته‌های اهل کتاب باشد بی آن که پاسخ پرسشهای آنها داده شود؟ آیا شیوه قرآن در پاسخ دادن به پرسشها مانند سؤال از ذوالقرنین و پرسش از روح به همین گونه است؟

حقیقت این است که قرآن کریم، تعداد آن جوانان و مدت توقف آنها را در کهف بر سبیل تقریر و تأیید ذکر نکرده بلکه ذکر آنها برای خاموش کردن یهودیان و مسیحیان نسبت به امری بوده است که معتقد بوده‌اند جز آنها کسی آن را نمی‌داند، و قرآن، اعدادی را که ذکر کرده خواسته است ترتیب معینی را ملتزم شود که بی شک برای آن دلایلی است چنان که پیش از این ذکر کرده‌ایم و گفته‌ایم که سزاوار بود نظر مفسران بدان جلب شود، چه اعداد فرد سه و پنج سپس هفت بی گمان مقرون به دلایلی است، و دست کم بایستی از وجود این اعداد به صورت مذکور نتیجه‌گیری کنیم که فرقه‌ای که آن جوانان بدان منسوب بوده‌اند در تنظیم اعمال افراد خود از نظامی که اعداد آن به طور دایم یا در شرایط معین فرد بوده، پیروی می‌کرده است. بنابراین، قرآن کریم، این اعداد را بدون هدف و سرسری ذکر نکرده بلکه آنها برای یهود، رازی را کشف می‌کند که جز اندکی از آدمیان آن را نمی‌دانند. این راز در درون همین اعداد که به صورت بی نظیری آنها را ذکر کرده نهفته است و یادآور چیزی است که نظام فرقه اصحاب کهف بر آن استوار بوده و ما این نظام را پیش از این توصیف کرده‌ایم، از این رو به محض آن که یهود ارقام سه و پنج و هفت را شنیدند، دریافتند ذکر آنها به این صورت نشانه آن است که او به راستی پیامبر خداست زیرا ظاهراً از نظام این فرقه اطلاعی نداشته است.

شک نیست که هرگاه آن اعداد به صورت مختلف نازل شود، موضع یهود دستخوش اختلاف خواهد شد، چه آنها خواهند گفت پیامبر ﷺ ارقامی را به طور اتفاقی ذکر کرده است، لیکن قرآن کریم، آنها را به همان گونه که در عمل واقع می‌شود، بیان فرموده است. این امر، شبیه آن است که کسی از کس دیگر درباره سپاهی که در یکی از شهرها تشکیل شده، پرسش کند، و او در پاسخ بگوید: آن سپاه از رسته و گردان و تیپ یا از دسته‌هایی که سپاهیان می‌شناسند، ترکیب یافته، و گاهی ممکن است در اینها اختلاف روی دهد، لذا اگر او در پاسخ، چیزی بگوید که معروف و شناخته شده نباشد، دروغ او اثبات

می‌شود، مانند این که کسی از نظامات جاری دولتی پرسش کند و در پاسخ او گفته شود این نظامات در فلان دولت نیز اجرا می‌شود، یا متشبهت به هر پاسخی شود که به نظرش برسد. در هر حال، میان این مثال و آنچه در قرآن در باره تعداد آن جوانان وارد شده، فاصله زیادی است. اما نظام آسینها و آبیونیا که پیروان آنها بوده‌اند، شیوع نداشته و برای احدی از اعراب بلکه غیر آنها شناخته شده نبوده است، و جز اندکی از یهود و نصارا که این آگاهیها را به توارث می‌بردند، کسی به نظامات آنها جز پس از دسترسی به طومارهای بحرالمیت آگاهی نداشته است.

به رغم وضوح و روشن بودن امر، برخی از مفسران به سبب اعتقاد به دقیق بودن روایات مسیحیت که در برخی از آنها تعداد آن جوانان بیش از هفت تن ذکر شده، و نیز رغبت آنها به ایجاد هماهنگی میان داستان اسلامی کهف و روایات مذکور به تأویل آیات پناه برده، طوری آنها را تفسیر کرده‌اند که همان اعدادی که روایات مسیحی مشتمل بر آنهاست، در این تأویلها وجود دارد. طبری، روایتی را که منسوب به ابن عباس است، نقل کرده که در آن آمده است: آنها هشت نفر بوده‌اند، مقدسی ذکر کرده که آنها سیزده مرد بوده‌اند، سید قطب می‌گوید: «تفاوتی نمی‌کند این که سه یا پنج یا هفت نفر یا بیشتر باشند، چه امر آنها به خدا واگذار است، و علم به آنها نزد او و افراد اندکی است که هنگام وقوع حادثه آن را تحقیق یا به طور صحیح آن را مشاهده کرده‌اند بنابراین، ضرورتی نیست که پیرامون آنها این همه گفت و گو و جدال شود».<sup>۱</sup>

سید قطب، عقیده ندارد آنچه در قرآن، پیرامون تعداد آن جوانان آمده بر سبیل تقریر و تأیید است، او همان عقیده را دارد که یکی از راویان قصص قرآن در تعلیقات خود بر دایرةالمعارف الاسلامیه ذکر کرده،<sup>۲</sup> در آن جایی که گفته است: قرآن بر تعداد اصحاب کهف، و مدت توقّف آنها تا زمانی که بر آنان آگاهی یافته‌اند تصریح نکرده بلکه خداوند به پیامبرش ﷺ دستور داده که درباره تعداد آنها بگوید: ﴿رَبِّي أَعْلَمُ بَعْدَتِهِمْ﴾؛ یعنی: پروردگارم به تعداد آنها آگاهتر است.

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۵.

۲- دایرةالمعارف الاسلامیه، ج ۳، ص ۴۵۶، تعلیق شیخ عبدالوهاب النجار.



قابل توجه است که شیخ عبدالوهاب النجار، کتابی درباره داستانهای پیامبران دارد. وقتی انجمن علمی که از سوی رئیس دانشکده اصول الدین در دانشگاه الازهر برای بررسی این کتاب تشکیل شد، رأی خود را نسبت به آن اظهار کرد و از جمله گفت که این انجمن، عقیده ندارد این کتاب میان دانشجویان آموزشگاههای دینی رواج یابد، و مهمترین دلیل ما، تأویلات نادرست آن است. مؤلف آن، آیات قرآنی را به قدری از معانی اصلی خود دور ساخته که اگر نگوییم گفته‌های او باطل است بی شک برخلاف اجماع مفسران است. او خود را به استقصای بحث و بررسی دقیق وادار نکرده تا بتواند نظر صحیح و درستی ارائه دهد. علاوه بر این، در اقوالی که نقل کرده، تصرف کرده و برای آن که اندیشه خود را حاکم کند برخی احادیث صحیح را منکر شده، و تورات و انجیل را ناظر بر قرآن قرار داده است.<sup>۱</sup>

ابن تیمیه<sup>۲</sup> در تفسیر خود بر این آیه به کسانی که معتقدند تعداد آن جوانان که در قرآن ذکر شده بر سبیل تقریر و تأیید نیست و در جهت خبر از اهل کتاب است، می‌گوید: آیه کریمه در این مقام، مشتمل بر ادب و تعلیم چیزی است که در این گونه موارد سزاوار است، چه خداوند از سه قول آنها خبر داده، دو قول آنها را ضعیف شمرده و در مورد قول سوم، سکوت اختیار فرموده که همین سکوت نشانه صحت آن است، چه اگر این نیز باطل می‌بود، آن را مانند آن دو قول رد می‌کرد، سپس راهنمایی فرموده که دانستن تعداد آنها سودی در بر ندارد، و چنان که در این موارد گفته می‌شود، فرموده است: ﴿قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ﴾ یعنی: بگو پروردگارم به تعداد آنها آگاهتر است، زیرا این را جز اندکی از مردم که خداوند آنها را بدان آگاه کرده است، نمی‌دانند. از این رو فرموده است:

﴿فَلَاتَمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾.<sup>۳</sup>

یعنی: در چیزی که سودی در آن نیست، خود را به مشقت مینداز، و در این باره از آنها پرس، چه آنها در این باب، چیزی جز گفتارهای بی دلیل نمی‌دانند. این روش قرآن بهترین نوع در نقل اختلافات و نتایج آن است، تا نزاع و اختلاف در چیزی که سودی در

۱- قصص الانبياء، عبدالوهاب النجار، مقدمه چاپ دوم.

۲- مقدمه فی اصول التفسیر، ص ۴۷.

۳- کهف / ۲۲: ... بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها پرس.

آن نیست به درازا نکشد، و مردم را از کارهای مهمتر باز ندارد. اما هرگاه کسی خلافی را در مسأله‌ای نقل کند و اقوال مختلف را درباره آن ذکر نکند، عمل او ناقص است، چه ممکن است قولی را که ذکر نکرده درست باشد، یا آن که خلافی را نقل و آن را به حال اطلاق رها سازد بی آن که قول صحیح را اعلام کند که در این صورت نیز عمل او ناقص است، چه اگر به عمد نادرستی را درست بشمارد عمداً دروغ گفته است، و اگر عمل او از روی جهل باشد، مرتکب خطا و اشتباه شده است، همچنین کسی که اختلافی را عنوان کند که در ذکر آن سودی نیست، و یا اقوال متعددی را بیان کند که برگشت همه آنها به معنای یک یا دو قول است، بی شک زمان را ضایع ساخته و به پرگویی سخنان پوچ پرداخته است.

همچنین مودودی<sup>۱</sup> درباره این آیه می‌گوید: با این حال، گمان غالب، این است که تعداد صحیح آن جوانان هفت تن بوده زیرا خداوند این عدد را نفی و ابطال نکرده است. نیز برخی مفسران در تفسیر قول خداوند: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا»<sup>۲</sup>. آن را خبر از قول بعضی مردم شمرده و آن را قول خداوند و تقریر و تأیید او ندانسته‌اند و بر صحت نظر خود استدلال کرده‌اند به این که خداوند، آیه مذکور را بلافاصله به آیه: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»<sup>۳</sup> مشروط و معلق ساخته است، زیرا اگر عدد مذکور تقریر خداوند و مورد تأیید او بود برای آیه بعدی (قل الله أعلم بما لبثوا) هرگز معنایی وجود نداشت، و این قول قتاده و مطرف بن عبدالله است که گفته‌اند: این آیه نقل گفتار اهل کتاب است، و برخی از محدثان نیز بر همین عقیده‌اند از جمله آنها مودودی و شیخ نجار است که پیش از این به او اشاره کردیم، وی در این باره گفته است: بیشتر مفسران، قول خداوند را که فرموده است: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا»<sup>۲</sup>، خبر از مدت توقف اصحاب کهف در غارشان از زمان ورود به آن تا بیداری آنها دانسته‌اند، لیکن من از این آیه چیز دیگری درک می‌کنم و می‌گویم قول خداوند که فرموده است: «وَلَبِثُوا... معمول قول (سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً... می‌باشد، و مقول یا گفته شده از

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۸.

۲- کهف / ۲۵: و آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند، و نه سال نیز بر آن افزودند.

سوی سؤال کنندگان است و خبر از سوی خداوند نیست، از این رو به دنبال آن فرموده است: ﴿قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.

بنابراین، قرآن کریم به تعداد اهل کهف و مدتی که تا پیش از آگاهی به آنها در غار درنگ کرده‌اند، تصریح نکرده، بلکه خداوند به پیامبرش دستور داده که درباره تعداد آنها بگوید: ﴿رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ﴾؛ یعنی: پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است و با گفتن: اللهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا، گفتار آنها را به هنگامی که بگویند: وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ... تَسْعًا، رد کند. این قول از ابن عباس نقل شده، لیکن آنچه شیخ نجار در این باره گفته است در تفسیر ابن عباس وجود ندارد، و چیزی که بر اسانید صحیح از ابن عباس ثابت شده، این است که گفته است: تعداد آنها هفت تن بوده است، این سخن با آنچه در آیات ذکر شده، هماهنگ است، و او نگفته آیات مزبور خبر دادن از قول اهل کتاب است. اما قول خداوند: ﴿قُلِ اللهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا﴾، بدین معناست که خداوند از آنانی که درباره مدت توقف آنها در غار اختلاف کرده‌اند، داناتر است، و حق، همان است که خداوند آن را به تو خبر داده است.<sup>۱</sup>

ابن کثیر نیز در این مورد نظریه‌ای دارد که اگر چه با دیدگاه زمخشری یکسان است لیکن درباره معنای آیه: ﴿ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ وَ أَزْدَادُوا تِسْعًا﴾. با او اختلاف دارد، وی می‌گوید: این آیه مشتمل است بر خبر دادن خداوند به پیامبرش ﷺ نسبت به مقدار توقف اصحاب کهف را در غار از زمانی که خداوند، آنها را در خواب فرو برد تا آنگاه که آنها را برانگیخت، و مردم روزگارشان بر آنها آگاهی یافتند، و مقدار این مدت، سیصد و نه سال قمری بوده که آن معادل سیصد سال شمسی است، زیرا تفاوت هر صد سال قمری با شمسی سه سال است. از این رو، بعد از ذکر ثلاث مائة (سیصد سال) فرموده است: وَ أَزْدَادُوا تِسْعًا (نه سال افزودند) و می‌گوید: در آنچه گفتیم، بسیاری از علمای تفسیر مانند مجاهد، و شمار زیادی از مفسران قدیم و جدید با ما هم عقیده‌اند.<sup>۲</sup> از جمله دارندگان این رأی، استاد سید قطب است، او می‌گوید: «ما تاکنون

۱- کشف، زمخشری، ص ۴۸۱.

۲- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۶.

ندانسته‌ایم آن جوانان چه مدّت در غار درنگ داشته‌اند و ما باید این را از روی یقین بدانیم» سپس آیهٔ مربوط را ذکر می‌کند و می‌گوید: «این قول قاطع یا فصل الخطاب در این امر است که دانای رازهای آسمانها و زمین، آن را تقریر کرده است».<sup>۱</sup>

از دیگر کسانی که در این موضوع اظهار نظر کرده، ابن تیمیّه است<sup>۲</sup>، وی در ردّ آنچه ابن بطریق گفته مبنی بر این که آن جوانان صدو چهل و هفت یا صدو چهل و نه سال در کهف درنگ داشته‌اند، گفته است: این سخنی خطا و اشتباه است، چه خداوند خبر داده است که آنها سیصد و نه سال در کهف توقّف کرده‌اند، لیکن برخی از مفسّران گمان کرده‌اند که این قول اهل کتاب است که خداوند، آن را نقل کرده است، و جمله (اللّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا) را دلیل این مدّعا دانسته‌اند، در حالی که چنین نیست، زیرا خداوند ذکر نکرده که این قول اهل کتاب است بلکه از سوی خود آن را ذکر کرده است.

اما استاد محمّد محمّد عبداللطیف (ابن الخطیب)<sup>۳</sup> در بارهٔ آنچه ابن کثیر در تفسیر آیه: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾، گفته مبنی بر این که نه سال اضافی بیانگر تفاوت میان تقویم شمسی و قمری است و این را برخی از محدثان رد کرده‌اند، نظریه‌ای دارد که می‌گوید: این که در برخی از تفسیرهای قدیم و جدید در تأویل قول خداوند که در باره اصحاب کهف فرموده است: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ...تِسْعًا﴾ سیصد سال بر حسب تاریخ میلادی و سیصد و نه سال براساس تاریخ هجری است<sup>۴</sup>. بی شک تکلفی خالی از انگیزه است که با لغت عرب که قرآن بدان نازل شده است، منافات دارد، و آنچه در تأویل این آیه معقول و در نزد ارباب خرد مقبول می‌باشد، این است که خداوند، آنها را در رأس سیصد سال از خواب برانگیخت و آنچه در امر آنها روی داد، اتفاق افتاد، سپس نه سال دیگر، آنها را در آن کهف به خواب فرو برد، و بعد، آنان را میراند چنان که دیگران را می‌میراند.

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۶.

۲- الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح، ج ۳، ص ۳۴.

۳- حقائق ثابتة فی الاسلام، ص ۱۳۹.

۴- درست «تقویم قمری» است، زیرا به هنگام نزول سوره کهف بلکه تمام قرآن، چیزی را به نام تقویم هجری نشناخته بودند، و به کار بردن آن در دوران خلافت عمر بن خطاب آغاز شد.

به رغم تأویل خوب استاد ابن خطیب، وی روشن نکرده است که در خوابانیدن این جوانان ۹ سال زیاده بر سیصد سال چه حکمتی وجود داشته است، آنچه بیشتر قابل تصوّر می‌نماید آن است که پس از بیداری در کهف و آگاهی مردم بر آنها، ۹ سال دیگر در کهف مانده‌اند، و این احتمال به منطبق نزدیکتر است زیرا سیاق آیات مبین آن نیست که آنها پس از آگاهی مردم بر احوالشان به کلی مرده‌اند یا چنان که استاد ابن خطیب می‌گوید پس از این آگاهی، ۹ سال دیگر به خواب رفته‌اند، چه آیه شریفه می‌گوید:

﴿وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾<sup>۱</sup>.

و به دنبال اطلاع از احوال آنها کشمکش و نزاع درباره آنان روی داد، چنان که خداوند فرموده است:

﴿إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا رُبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾<sup>۲</sup>.

آنچه از این آیه دانسته می‌شود این است که آنها پس از آگاهی مردم به حالشان به مرگ ابدی فرو رفته‌اند و همان طوری که ابن خطیب گفته است پس از بیداری آنها در کهف میان آنان درباره مدتی که خوابیده بوده‌اند، گفت و گو و مناقشه روی داده است، سپس از سوی رهبر آنها دستور داده شده که یکی از آنها برای خرید طعام به شهر روانه شود، بنابراین تصوّر نمی‌رود که آنها برای بار دیگر به خواب رفته باشند، جز این که باور کنیم که خداوند خواسته است مردم، آنها را برای مدت ۹ سال دیگر در حال خواب مشاهده کنند، و ما معتقدیم که بر این امر فایده‌ای مترتب نبوده بلکه آنچه متضمن فایده بوده آن است که مردم، آنها را در حالی که زندگی و حرکت را در غار از سر گرفته‌اند، ببینند، و برای آن که آن را باور کنند، این امر، انگیزه‌ای قویتر است، چه کافی نیست که یکی از آنها در بازار شهر با لباسی مربوط به زمانهای گذشته اعم از دو یا سه قرن پیش با مسکوکاتی قدیمی ظاهر شود تا مردم، گفتار او را در این که وی و دوستانش در آن مدت طولانی در یکی از غارها خوابیده بوده‌اند، تصدیق کنند، این جریان، در داستان‌پردازی

۱- و این گونه مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده خداوند حق است، و در (وقوع) رستاخیز هیچ شکی نیست.

۲- مردمی که میانشان نزاع و خلاف در امر آنها بود، گفتند باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم، خداوند به احوالات ایشان دانایتر است.

مسیحیت ادعا شده که وقوع آن باعث گردیده که بزرگان شهر، گفته‌های آن جوان را باور کنند، و قضیه را به استحضار پادشاه برسانند، و شاه بی‌درنگ برای مشاهده این معجزه حضور یابد. این گفتار جیمز ساروجی، گویای سادگی یا دست کم حسن نیت اوست، اگر چه ما هرگز در این قوم، حُسن نیت ندیده‌ایم، به همین گونه و با ساده اندیشی بسیار در این داستان آمده است که به محض مشاهده وجود سگ‌های چندی که تاریخ آنها به دورانه‌های پیش باز می‌گشته در نزد شخصی که لباس بسیار قدیمی مربوط به دو قرن پیش در بر داشته است، مردم با ایمان معتقد شده‌اند که جوانان مذکور در تمام این مدت در خواب بوده‌اند و آنها تلمیخا و مکسمیلینا و جز اینها از اصحاب کهف بوده‌اند، و اسامی آنها در داستان مسیحیت ذکر شده است، برخی مفسران مسلمان نیز همین سخنان را از این داستان گرفته نقل کرده‌اند، اما چه کسانی این داستان را باور کردند آنها ثیودوسیوس و یاران او بودند که از (بولس) پیروی می‌کردند. اینان به چیزی که از گفتار این جوانان بیشتر باورکردنی بود ایمان نیاورده بودند و به این که خداوند اگر بخواهد قادر به آموزش گناهان و خطاهای بندگان است، معتقد نشدند و می‌پنداشتند برای اسقاط گناهی که آدم عَلَيْهِ السَّلَام مرتکب شده و پس از وی به نسل او منتقل گردیده، خداوند ناگزیر گشته است بنا بر قولی، فرزندش عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را مبعوث کند و بنا بر قول دیگر، خود او از آسمان فرود آید تا به زهدان زنی از بشر داخل و پس از آن متولد گردد، سپس مراحل رشد را طی کند، و هنگامی که به مرحله رجولیت برسد، مردم را به توبه و محبت و رحمت دعوت کند، او پس از آن دستگیر و محاکمه و حکم اعدام درباره‌اش اجرا و به دار کشیده شود تا بمیرد و خود را فدای بشریت کند و بدین طریق گناه آدم عَلَيْهِ السَّلَام از نسل او محو و ساقط گردد! بنا بر این، آنها به این سادگی که مفسران مسلمان تصوّر می‌کردند، نبودند، و اگر غیر از این بود از حيله‌گری دست باز می‌داشتند، و به تفسیرها و تأویلهایی نمی‌پرداختند که پیچیدگی و ابهام آنها از اصل موضوع بیشتر است، و اعتراف می‌کردند که مسیح عَلَيْهِ السَّلَام پسر خدا نیست و فقط بشری است که خداوند او را به پیامبری خود برگزیده است. با این وضع، آیا هیچ خردمندی باور می‌کند که چنین مردمی که ستیزه‌گری و باطل‌گرایی، آنها را به حدّ شرک به خدا رسانیده است، به همین سادگی به گفتار جوانی که سگ‌های

قدیمی همراه داشته ولباس او مربوط به روزگار دیگری بوده، ایمان آورده‌اند و دوستان او را که گفته‌اند مدّتی نزدیک به دو قرن در خواب بوده و سپس بیدار شده‌اند، تصدیق کرده‌اند. این چیزی است که تصوّر آن ممکن نیست و اگر وقوع یافته بود، بازگشت پیروان بولس از گمراهی‌های خود و ایمان آوردن آنها به خداوند یگانه‌ای که نزاده و نمی‌زاید از آن آسانتر بود، لیکن متأسفانه آنان همواره در راه کثری که می‌روند سرگردان‌اند بلکه در همین حال نیز بر دشمنی و ستیزه‌گری خود می‌افزایند.

آنچه به تصوّر نزدیکتر است، آن است که جوانان مذکور سیصد سال در کهف به خواب فرو رفته سپس بیدار شده و زندگی را در آن برای مدّت نه سال دیگر از سر گرفته‌اند و در این هنگام، مردمی که آنها را در گذشته (در حال خواب) دیده بودند، و یا از زبان پدرانشان شنیده بودند که آنها را در حال بیداری و حرکت مشاهده کرده‌اند، آسودگی یافتند و خوشحال شدند و دانستند که آن معجزه زنده‌ای است که در یکی از غارها ظهور کرده و جوانانی مؤمن، قهرمانان آن بوده‌اند.

اما آنچه درباره سگه‌ها گفته می‌شود، معروف این است که دادوستد و رواج آنها در زمانهای قدیم در گرو وجود پادشاهی معین در رأس حکومت یا عدم او نبوده است، و هر کس تاریخ را ورق زند، می‌بیند سگه‌هایی که به دورانهای قدیم بازگشت داشته، قرن‌ها در نقاط مختلف رایج مانده است بی آن که کسی درباره دارنده آنها یا معامله کننده با آنها شک کند. برای درک بهتر این مطلب می‌توانیم هم اکنون تصوّر کنیم که شخصی ناگهان با لباسی که به دوران حکومت ممالیک در مصر تعلق دارد، ظاهر شده و سگه‌هایی که مربوط به آن زمان است به همراه دارد و مدّعی است که او در یکی از غارهای کوه مقطم سکنا داشته و در مدّتی که مقدار آن را نمی‌داند به خواب فرورفته و زمانی که بیدار شده، خود را در میان جمعیتی که آنان را نمی‌شناخته یافته است، آیا ما گفته‌های او را باور خواهیم کرد هر چند داستان او بر لوحی یا نوشته‌ای ثبت شده باشد؟ بی شک ما ترجیح خواهیم داد که تصوّر کنیم وی مثلاً در غاری یا گور کهنه‌ای به آن سگه‌ها و لباسها دست یافته است.

این که خداوند در آیات مربوط، به (ورق) یعنی سگه‌هایی اشاره کرده که همراه آن

جوانان بوده برای دلالت به این است که جوانان مذکور هنگامی که در کهف جای گرفتند، تصوّر نمی‌کردند چنین وقت طولانی را درخواب خواهند گذرانید و به خوردنی و آشامیدنی نیاز نخواهند داشت. از این رو سگه‌هایی برای رفع خواسته‌های زندگی به همراه آوردند و به گفته بعضی آنها از جمله توکل کنندگانی نبودند که بدون تلاش و تمسک به اسباب، منتظر تأمین طعام خود باشند.

همچنین ذکر ورق یا سگه در قرآن بر مطالب دیگری نیز دلالت دارد، از جمله بیانگر حال این جوانان در زمانی است که تصمیم گرفتند در غار پنهان شوند، زیرا آنها در آن وقت حال هر فراری را داشته‌اند که بخواهد از خطری که او را احاطه کرده، بگریزد و در این وقت او هرگز در اندیشه حمل طعام که باعث سنگینی بار و کاهش سرعت او در فرار می‌شود، نیست، و بسا خطری که او را احاطه کرده سریع و ناگهانی به او رو آورده و مجال این که وسایل مورد نیاز را با خود بردارد از او گرفته شده و به این بسنده کرده که سگه‌هایی به همراه داشته باشد تا به وسیله آنها بتواند اشیای مورد نیاز خود را خریداری کند.

نیز به نظر می‌رسد در وقت کمی که برای فرار به کهف در اختیار داشته‌اند، نمی‌توانسته‌اند برای مدّتی که در غار خواهند بود، خوراکی لازم خریداری و ذخیره کنند، یا آن که آنان در حالت ذهنی یا روحی قرار نداشته‌اند که بتوانند درباره خوراک یا غیر آن بیندیشند، و تمام فکر آنها در این بوده که خود را از خطری که آنان را فرا گرفته است، رهایی دهند، و این طبیعی هر انسانی است که وقتی با خطری بزرگ رو به رو می‌گردد، یا مصیبتی آشکار او را تهدید می‌کند، همه اندیشه خود را در چگونگی رهایی از آن خطرها و مصیبتها منحصر می‌کند. او اگر مؤمن باشد، چنان که آن جوانان بودند، به درگاه خداوند تصرّح و زاری می‌کنند و از او می‌خواهد که او را از خطری که نزدیک است، رهایی دهد، و آن جوانان نیز در وقتی که در کهف استقرار یافتند به همین کار اقدام و شروع به تصرّح و زاری به درگاه خداوند متعال کرده گفتند:

﴿رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾<sup>۱</sup>

۱- کهف / ۱۰: پروردگارا ما را از سوی خودت رحمتی عطاکن، و راه نجاتی برای ما فراهم ساز.



و در همین حال از خداوند خواستند به آنها رحم کند و گامهای آنها را استوار بدارد، و رشد و صلاح را روزی آنها گرداند تا دچار گمراهی نشوند.  
همچنین گفتار سر دسته شان به آنها :

﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا﴾<sup>۱</sup>

گویای آن است که سگه‌هایی که این جوانان به همراه داشته‌اند ملک مشترک همه آنان بوده و تعلق به فردی از افراد آنها نداشته است تا هر کدام از آنها نسبت به محافظت از سگه‌های خود مراقبت کند، و به هنگامی که نیاز به خرید چیزی داشته باشند، سهم خود را نسبت به آن بپردازند. این روش یعنی مالکیت دسته‌جمعی با نظام طایفه آسینیا هماهنگ است، چه آنها میان افراد طایفه خود دو به دو پیمان برادری می‌بستند، و اگر دو برادر به دو برادر دیگر یا بیشتر می‌پیوست، نظام دسته‌جمعی حاکم بر طایفه که فرد در آن جایی نداشته، شامل آنها می‌شد.

افراد این طایفه با هم می‌خوردند، و با هم می‌خوابیدند، و با هم درس می‌خواندند، و با هم عبادت می‌کردند، و با هم وصلت می‌کردند، و دسته‌جمعی با خطر رو به رو می‌شدند، و با هم می‌مُردند، و هر چه مال و متاع یا طعام در نزد خود داشتند، ملک همه آنها بود، نه ملک یک فرد از آنها، هر چند آن اشیا را همان فرد تهیه و آورده یا خریداری کرده یا به هر طریق دیگر بر آن دست یافته باشد، و همه از این حقوق برخوردار و نسبت به این وظایف مکلف و مسؤول بودند. در میان این طایفه، امتیازات برحسب امور مادی نبود بلکه براساس منزلتی بود که هر فرد به سبب درس و تحصیل و عبادت و کار و عمل در راه جامعه خود کسب می‌کرد و به نظام و اصول آن پایبندی داشت، آنها در میان خود مانند ساختمانی به هم پیوسته بودند که هر جزوی از آن جزو دیگر را استحکام می‌داد، آنها بر نیکوکاری و پرهیزکاری، همدیگر را یاری می‌دادند، و به گناه و تعدی کمک نمی‌کردند، و چگونه چنین نباشند و حال آن که خداوند در باره آنها فرموده است:

﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾<sup>۲</sup>

۱- اکنون یک نفر را با این سگه‌ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد...

۲- ... آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم.

آری، آنها جوانانی بودند که به خداوند یگانه ایمان آورده بودند، نه بر ثالوث چنان که مفسرانی که اقوال خود را از منابع مسیحی بدون هیچ گونه بررسی و اعمال نظر اخذ و نقل کرده‌اند، این گونه پنداشته‌اند، و در نتیجه دچار تناقض گویی شده‌اند.

در مورد آنچه برخی از مفسران در تفسیر قول خداوند: «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ» و نیز قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لِكُثُوبَا گفته‌اند مبنی بر این که آنچه خداوند درباره عدد و مدّت درنگ آنها در کهف فرموده است بر سیل خبر از نصارا یا یهود است که گفته‌اند تعداد آنها هفت تن و مدّت درنگ آنها در کهف سیصد سال بوده و نه سال دیگر بر آن افزوده‌اند. و برخی دیگر از آنها خلاف این قول را ذکر کرده، گفته‌اند آنچه خداوند در این باره ذکر کرده، اخبار از سوی اوست و خبر دادن از قول یهود و نصارا نیست، بنابر آنچه در کتب سیره پیامبر گرامی ﷺ آمده این است که مشرکان قریش دو نفر از خودشان را نزد یهودیان مدینه فرستادند تا آنها را به چیزهایی راهنمایی کنند که می‌خواهند آنها را از پیامبر ﷺ بپرسند، شاید از ادّعی رسالت او و ارتباط وی با اخبار آسمانی پرده بردارند. یهودیان آنها را راهنمایی کردند که درباره سه چیز از او پرسش کنند، و یکی از این سه چیز، موضوع این جوانان که در روزگارهای پیشین به غار پناه برده بودند. اگر این روایت صحیح باشد که به نظر می‌آید صحیح است، زیرا در قرآن کریم در مورد ذی القرنین و روح پاسخ داده شده، که آیه: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ﴾ و سپس آیه: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ شاهد آن است که پیرامون برخی امور از پیامبر ﷺ پرسشهایی شده است.

روشن است که اگر از کسی درباره چیزی پرسش شود بر او لازم است پاسخی روشن و مشخص به سؤال کننده بدهد تا ادّعی او به این که وی به کسی که عالم به این امور است ارتباط دارد، یا شخص او عالم به آن است دروغ شمرده نشود، چه رسد به این که وی می‌گوید پیامبر خداست، و اخبار غیبی از طریق وحی به او می‌رسد، بی شک او بیش از هر کس دیگر به دادن پاسخ قاطع و روشن و دقیق به پرسشهایی که از او شده است ملتزم می‌باشد تا مجالی برای شک در رسالتش باقی نماند، و هرگونه فرصت را برای تردید در امر خود از میان بردارد، و گرنه در برابر پرسش کنندگان و کسانی دیگری که با احتیاط منتظر قطعی شدن کار او هستند اعمّ از طرفداران و مخالفانش، چهره ادّعا

کننده‌ای دروغگو را خواهد یافت، و به همین سبب همه چیز را از دست خواهد داد. نیز بی شک پیامبر خدا ﷺ و همچنین عموم اعراب می‌دانستند یهودیان به حوادثی که در روزگاران گذشته واقع شده کم و بیش آگاهی دارند، و اگر پیامبر خدا ﷺ پرسشهای آنها را بدون پاسخ بگذارد، یا پاسخهایی نادرست و نامشخص به آنها بدهد به زودی چهره کسی را خواهد یافت که برای گفتار او مبنی بر این که فرستاده خداست و وحی بر او نازل می‌شود، اساس درستی وجود نداشته باشد، و مقتضای قول آن دسته از مفسران که در تفسیر خود بر این دو آیه گفته‌اند آنچه درباره عدد این جوانان و مدت درنگ آنها در کهف ذکر شده بر سبیل بیان قول یهود و نصارا می‌باشد، آن است که پیامبر ﷺ به سؤال آنها پاسخی نداده و به آنها نگفته که تعداد آن جوانان چند تن و مدت توقف آنها در کهف چه مقدار بوده است، درحالی که این دو مسأله از مهمترین مسائل این داستان است به ویژه هرگاه توجه کنیم که آن در منتهای ایجاز و در اسلوبی نظیر خالی از هرگونه تفصیل می‌باشد. بنابراین، تفسیر آنها به این معنا خواهد بود که پیامبر ﷺ به سؤالی که از او شده پاسخ قانع کننده و مشخصی نداده، و این امری غیر قابل تصور است، زیرا شباهت دارد به این که از کسی تعداد افراد مستقر در محلی را بپرسی و او به شما پاسخ دهد که می‌گویند تعداد آنها این قدر یا آن قدر است، و او فراموش کند که گفته است تعداد آنها را می‌داند یا در توان اوست که بداند، زیرا با کسی که همه چیز را می‌شناسد و می‌داند ارتباط دارد، و اخبار آسمان و زمین به او وحی می‌شود، در حالی که اکنون نمی‌داند چگونه به این پرسش بلکه پرسش دیگر پاسخ دهد، چه در پاسخ سؤال از روح بسنده کرده به این که بگوید علم آن نزد خداوند است.<sup>۱</sup> و هرگاه روح، سری از اسرار الهی است که خداوند شناخت آن را به خود اختصاص داده است، تعداد آن جوانان و مدت آنها در کهف چنین چیزی نیست.

بنابراین، آیه‌هایی که به تعداد آن جوانان و مدت درنگ آنها در کهف اختصاص دارد بر سبیل خبر از سوی خداوند متعال است و نمی‌تواند جز این باشد، این که در روایات

---

۱- سه سؤال قریش درباره اصحاب کهف، موسی و خضر علیهما السلام و داستان ذی القرنین بوده، و قرآن به هر سه سؤال مذکور پاسخ داده است، ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۲۷۸ - م.

مسیحی چیزی که مشابه تعبیر خاصّ از مدّت توقّف آنها در غار باشد، دیده نمی‌شود، مؤید این نظریه است، و چنان که ما در این باره پیش از این ذکر کرده‌ایم، تردیدی نیست که آنچه در آیه‌های مذکور آمده بر سبیل تحدید و تعیین است. این روایات مسیحی حاکی است که آن جوانان در روزگار پادشاهی که دیکوس گفته می‌شد و تاریخ و مدّت حکمرانی او معروف است به غار پناه برده‌اند، و در روزگار سلطنت (ثیودوسیوس) که تاریخ و مدّت حکومتش نیز مشخص است از خواب بیدار شده‌اند. اختلافی که میان برخی از این روایات با یکدیگر وجود دارد مربوط به مدّت توقّف آنها در کهف است و سبب آن طول مدّت حکمرانی پادشاه اخیر یعنی ثیودوسیوس می‌باشد، چه او مدّت چهل و هشت سال سلطنت کرده و چون گفته شده که آن جوانان در دوران حکومت او از خواب بیدار شده‌اند، محتمل است که در آغاز یا در نیمه یا در پایان حکومت او از خواب برخاسته باشند، و بر پایه هر یک از این احتمالات، مدّت درنگ آنها در غار، اختلافی روشن و چشمگیر خواهد داشت، لیکن در تمامی آنچه مربوط به این جوانان در روایات مسیحی آمده این مدّت هرگز به رقمی که قرآن کریم بر سبیل تحدید و تعیین ذکر کرده است (سیصد به علاوه نه سال) نمی‌رسد:

همچنین ما در کتابهای سیره یا کتب دیگر ندیده‌ایم که آورده باشند کسی خواه یهودی یا نصرانی به آنچه در قرآن کریم در خصوص تعداد آن جوانان ذکر شده اعتراض کرده باشد برخلاف آن که نسبت به داستان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و - خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ یکی از یهودیانی که اسلامی آورده بود در شخصیت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ تردید کرد و گفت: آن موسی که با عبد صالح «خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ همراه شد غیر از موسی پیامبر بنی اسرائیل بود، و این را مسلم در صحیح خود ذکر کرده است.<sup>۱</sup>

۱- در صحیح مسلم به سندی که مرفوع به سعید بن جبیر است، آمده که وی گفته است: به ابن عباس گفتیم نوف بکالی (منسوب به بنی بکال که قبیله‌ای از حمیر است) مدعی است که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیامبر بنی اسرائیل غیر از موسی است که با خضر همراه شد، پاسخ داد: این دشمن خدا دروغ گفته است، من از ابی بن کعب شنیدم که می‌گفت: از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ام که می‌فرمود: موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان بنی اسرائیل به سخنرانی برخاست و پرسید چه کسی از همه مردم داناتر است، سپس گفت: من داناترم، بدین سبب خداوند او را مورد سرزنش قرار داد، زیرا علم را به او نسبت نداد، سپس به او وحی فرمود که یکی از بندگانش که در محلّ تلاقی دو دریاست از تو داناتر است، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای پروردگار من! چگونه است که من او را دیدار کنم؟ به او گفته شد: یک دانه

ما می‌دانیم که داستان مسیحی تعداد آن جوانان را در عنوان خود که «خفتگان هفتگانه افسوس» است تعیین کرده، و همین امر دلالت دارد بر این که در آن زمان که جیمز ساروجی از مسافرت فلسطین و اردن و شام به همراه دیگر مسافران به کشور خود عراق بازگشته و اخبار این داستان را شنیده تعداد آن جوانان که مورد این معجزه قرار گرفته‌اند در نزد شماری از مردم معروف بوده است. اما مدتی که آنها در کهف توقف داشته‌اند به سبب آن که تاریخ پناه بردن آنها به غار به طور قطعی مشخص نبوده است، این کشیش و غیر او فرصت یافتند از پیش خود مطالبی جعل و ادعا کنند که این جوانان در روزگار دیکئوس به غار پناه برده، و در دوران ثیودوسیوس از خواب برخاسته‌اند. بنابراین اگر آنچه قرآن کریم در این باره ذکر کرده است، روشن و مشخص نبود، دشمنان اسلام خاموش نمی‌نشستند و به تکذیب آن می‌پرداختند، و با مقایسه آنچه پیامبر خدا ﷺ در این مورد ذکر کرده با ادله و براهینی که آنها را در نزد خود نگه می‌داشتند، نسبت به رد آنها اقدام می‌کردند، لیکن به سبب آن که آنها از این داستان چیزی نمی‌دانستند جز آنچه از دیگران شنیده و آنها هم از غیر همروزگاران خود نقل کرده

ماهی در زنبیلی باخود ببر، هر جا ماهی مفقود شد، او در آن جاست. پس از آن، موسی علیه السلام به همراه دوست خود یوشع بن نون با زنبیلی که در آن یک دانه ماهی بود، روانه شدند تا به صخره رسیدند، پس از آن موسی علیه السلام و دوستش خوابیدند، در این هنگام ماهی در زنبیل به جست و خیز درآمد تا آنگاه که از زنبیل خارج شد و به دریا افتاد. فرمود: و خداوند جریان آب را از آن بازداشت و آب به صورت کانالی درآمد که ماهی در آن روان شد، و مایه شگفتی یوشع گردید، سپس موسی و دوستش بقیه آن روز و شب را به پییمودن راه گذرانیدند، و دوست موسی فراموش کرد که او را از امر ماهی با خبر کند، چون بامداد شد، موسی علیه السلام به دوستش گفت: غذای ما را بیاور که ما در این سفر دچار رنج و خستگی شدیم، فرمود: موسی علیه السلام خسته نشده بود مگر آنگاه که از محلی که بدان مأمور بود تجاوز کرد، سپس یوشع گفت: آیا دیدی هنگامی که در کنار صخره جای گرفتیم، فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم، و شیطان بود که آن را از یاد من برد، چه ماهی به طرز شگفت‌آوری راه خود را به دریا در پیش گرفت، موسی علیه السلام گفت این همان است که ما می‌خواستیم، و آنها از همان راه بازگشتند، در حالی که پی جویی می‌کردند تا آنگاه که به صخره رسیدند. در آن جا مردی را که جامه‌ای بر خود پیچیده بود، مشاهده کردند، موسی علیه السلام به او سلام کرد، خضر به او پاسخ داد، موسی گفت: من موسی هستم، خضر گفت: موسی پیامبر بنی اسرائیل؟ پاسخ داد: آری، خضر گفت: تو دارای دانشی هستی که خداوند، آن را به تو آموخته و من آن را نمی‌دانم، و من نیز دانشی دارم که خداوند از دانش خود آن را به من یاد داده و تو آن را نمی‌دانی، موسی علیه السلام به او گفت: آیا با تو همگام بشوم تا از آنچه بر تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی؟ پاسخ داد: تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی، و چگونه می‌توانی بر چیزی که از آموزش آگاه نیستی شکیبایی کنی... تا آخر این داستان که در قرآن کریم آمده است.

بودند بدین کار دست نزدند، زیرا قرآن کریم نه تنها در باره تعداد آن جوانان و مدتی که در غار درنگ کرده‌اند، اخبار قطعی و یقینی ارائه داده و بلکه درباره کهف و وضع آن جوانان در داخل آن و غیر از اینها توصیفی روشن و آشکار بیان داشته و در نتیجه، آنان چاره‌ای جز سکوت ندیده و به آن پناه برده‌اند.

## منابع

### اول : منابع عربی

#### الف - کتب

- ۱- قرآن کریم
- ۲- کتاب مقدس عهدین (تورات و انجیل)
- ۳- تفسیر ابن جریر طبری
- ۴- تفسیر ثعالبی
- ۵- تفسیر کشاف
- ۶- تفسیر نسفی
- ۷- تفسیر ابن کثیر
- ۸- تفسیر خازن
- ۹- تفسیر ابن خطیب
- ۱۰- تفسیر الدر المنثور سیوطی
- ۱۱- تفسیر جلالین
- ۱۲- المنتخب فی تفسیر القرآن الکریم
- ۱۳- المصحف المفسر (محمد فرید وجدی)
- ۱۴- فی ظلال القرآن
- ۱۵- صحیح بخاری
- ۱۶- فتح الباری شرح صحیح بخاری تألیف ابن حجر هیشمی
- ۱۷- صحیح مسلم
- ۱۸- شرح صحیح مسلم تألیف نووی
- ۱۹- سنن دارمی
- ۲۰- احیاء علوم الدین تألیف غزالی
- ۲۱- الاسرائیلیات فی الغزوالفکری تألیف دکتر عایشه عبدالرحمان (بنت الشاطی)
- ۲۲- الاسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، دکتر محمد بن محمد ابوشهبه
- ۲۳- اضمحلال الامبراطوریة الرومائیة و سقوطها، ج ۲، ادوارد گیبون، ترجمه لوئیس اسکندر
- ۲۴- الاعجاز البیانی للقرآن، دکتر عایشه عبدالرحمان (بنت الشاطی)
- ۲۵- اکتشاف اهل الکهف، وفیق و فادجانی
- ۲۶- اهل الکهف، محمد تیسیر ظیان
- ۲۷- تاریخ الادب العربی، ج ۱، ترجمه دکتر عبدالحلیم نجار
- ۲۸- تاریخ الجغرافی للقرآن، سید مظفر نادفی
- ۲۹- تاریخ الخلفاء، سیوطی
- ۳۰- تاریخ سوریه و لبنان و فلسطین، فیلیپ حتّی
- ۳۱- تاریخ المسیحیة (مصادر الوحی الانجیلی)
- ج ۲، یوسف درة لحدّاد
- ۳۲- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام قبل العروبة الصریحة، محمد عزّه دروزه
- ۳۳- التصوير الفنی للقرآن، سید قطب
- ۳۴- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ابوالاعلی مودودی
- ۳۵- الجواب الصحیح لمن بدّل دین المسیح، ابن تیمیّه
- ۳۶- الحضارات السّامیة القدیمة، سبینو موسکاتی ترجمه دکتر سید یعقوب بکر
- ۳۷- الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری، آدم میتز، ج ۲، ترجمه محمد عبدالهادی ابو ریده
- ۳۸- حقائق ثابتة فی الاسلام، محمد محمد

- عبدالمطيف (ابن الخطيب) ٣٩ - حياة المسيح، عباس محمود عمّاد
- ٤٠ - السنة قبل التدوين، محمّد عجّاج الخطيب
- ٤١ - السيرة النبوية، ابن هشام
- ٤٢ - سيكو لوجيية القصة فى القرآن، دكتور تهاى نقره
- ٤٣ - العام العربى اليوم، مورو بيرجر، ترجمه محبى الدين محمّد
- ٤٤ - العرب قبل الاسلام، جورجى زيدان
- ٤٥ - العقيدة والشريعة فى الاسلام، گلديزهر ترجمه دكتور محمّد يوسف موسى و ديگران
- ٤٦ - فتوح الشام، واقدى
- ٤٧ - فجر الاسلام، احمد امين
- ٤٨ - القاموس العصرى، احمد عطية لله
- ٤٩ - القرآن والقصة الحديثة، محمّد كامل حسين
- ٥٠ - قصة الحضارة، ويل دورانت، ج٣.
- ٥١ - قصص القرآن، محمّد احمد جادالمولى و ديگران
- ٥٢ - القصص القرآنى، تفسير اجتماعى، دكتور راشد براوى
- ٥٣ - قصص القرآن فى مواجهة ادب الرواية والمسرح، احمد موسى سالم
- ٥٤ - القصص القرآنى فى منطوقه و مفهومه، عبدالكريم خطيب
- ٥٥ - قصص الانبياء، عبدالوهاب نجار
- ٥٦ - مجموع فتاوى احمد بن تيمية
- ٥٧ - مروج الذهب، مسعودى
- ٥٨ - المسيحية فى نشأتها و تطورها، شارل كينيبر، ترجمه عبدالحليم محمود
- ٥٩ - المعجزة الكبرى: القرآن، شيخ محمّد ابو زهره
- ٦٠ - معجم البلدان، ياقوت حموى، ج ١
- ٦١ - المقدمة، ابن خلدون
- ٦٢ - المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، احمد بن على مقرئى
- ٦٣ - موسوعه تاريخ العالم، وليم لانجر
- ٦٤ - الموضوعات فى الآثار والاخبار، هاشم معروف الحسنى
- ٦٥ - نقد العلم و العلماء (ياتلبس ابليس)، ابن جوزى
- ٦٦ - التوراة السامرية
- ٦٧ - دراسة الكتب المقدسه فى ضوء المعارف الحديثة، موريس بوكاى
- ب - دائرة المعارف :**
- ٦٨ - دائرة المعارف الاسلاميه
- ٦٩ - الموسوعة العربيه الميسرة
- ج - مجلات :**
- ٧٠ - مجلد ديوجين، مصباح الفكر (يونسكو) شماره ١٨، سال ششم، ١٩٧٢.
- دوم - منابع لاتين**
- God in History, or progress of man's faith in the moral order of the World by CCJ Baron Bunsen translated from the German by. Susanna winkorth vot 3. London Longmans green and co, 1870.
- A History of Christianity, Paul Johnson, Atheneum, New Yourk 1983.
- The Encyclopedia Americana international edition, crollet incorp, 1980.
- The Deadsea scrolls, Areappraisal John Allegro penguin books, 1984.